نظر در شناختن آیین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیده پیکریان
دهمین نظر در اظهار آیین دین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب ایرانیان
سیزدهمین نظر در بازشناختن آیین اخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت
مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان
و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان
و سپاسیان و هوشیان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه برآنند که کنه ذات
خدا تعالی و تقدس را به نیرومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتایی و یکسانی یعنی
تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهانیان آست
یعنی بکلیات و بتغییرپذیر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهد کند
و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی
شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه
نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خرد است که آن را آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت
او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده
سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره و ستارگان
برجا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها
بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک
متعارف بفلک البروج موافق اند بدین گونه اند اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان
عقول که این فرشته را پروردکار و پروردکار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع
خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست اکنستی و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی
را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
در بعضی از نامهای مهابادیان طبایع آمده که مراد از نفوس قدسیه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این
تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان به ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد

پس فرودین تن ساخته ستیغ ذات پیوند دارد و این همین پایه است که در بخش فرجام یاد کرده شد بسبب سپهر گردش
سپهر بگیرد و از گروه ستاره و گفتار پسندیده کردار است تا بمرتبه سپهری پیوند رسیده و این آخشیجی تن ایشان
هم فروزش جهان باشد و لذا هرکه پسندیده خویشتن را لباس جور در وقت درد و کالبد پرورش جهنده و زمینی
یعنی فرشته یعنی ابتدا که گم گشته گشت و نامه خوب کرده است پس چه عنصری بدن که نیست اگر آخشیجی تن
و شید شان یعنی پرستش یار دشمنه آخشیجی بپرداز و در نیغ پرورش و آواتش چهره ستاره مهابادیان نامه فرجام
پیکری چهره انوار این تن با همه چنین جا با انجام پرستش یعنی چون کرده و اگر هر دو او پسندیده آواز
پیش است الا در آن ستش تن نه روش بدین مینه و از تن تن نیکو ایشان معنی سخن گفتار کردار این نامه و ایشان
یاد بیان یک بیت ازو انوار قدر شعر یاد از پست کباشد پیر چین آید دگر بیش یکی گراید مردمی تن هیچ یکانه
رود آید و این بیت از آن یکتاست یعنی این خانه که مردم اشارات در کلام ایشان یافته شده و گفته اند که واشد
از یکتی پرستش یعنی ذات پیوند پدید و بسیار هنگام کرده رفته کاتبان یعنی معدنی از رسته شود و نزد ایشان باید نفس
در مولید که نه است و همه ستاره پرستش شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی را کار مطابق این مطلب گفته
بار نغز حقیقت است تن پرست بین در کسوت روی صورت دوست بین هرچه که او نشان هستی دارد یا سایه او
یا که خود او دست بین در اینکه ذات جهان آفرین چون نیر اعظم خورشید ازل بود و ابد الآباد باشد
در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستاره ثابت و ستاره سیار اختر شناسان به هفت ستاره سیاره به چیزی پایه
رسانیدن یعنی در هستی مرد خداوندان خرد ذات یعنی ستاره ستارگان ثوابت و سیاره و هر یکی
هر سال است یک هزار سال تعلق مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر و از آن ستارگان ثابت و سیاره
انباز دولت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دولت است او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال
بکند ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز بید را نخستین دستور نامیم آن ستاره دوم
نخستین شاه را باشد چون یک هزار سال دیگر با تمام رسد عهد انبازی نخستین دستور بکند و ستاره دیگر شریک شاه
گردد و هم چنین کرده تا ثوابت تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت
شرکت به ماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است بعد و سلطنت او تمام شود
بعد نخستین شاه ستاره ای که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور گشته خسروی باید و خداوند
گردد و در دور خسروی او هزاره دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانکه گفته آمد هزاره دوم ستاره دیگر

ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره آسمان جیان میدان چون نوبت
شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی
او گذشته ابتدای دور از او کرده شده و سوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده
شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدینسان همه پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سروری برتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی بشت ماه یعنی حضرت قمر رسد چنانچه
گفتیم زمان بگران کشد و دور بکنار شود و یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام رآید باز پادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و
جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان
نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود و شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده رباعی
هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ
بهمان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه
محال و نادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال
و شمایل و هیئات نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار و کردار داشته باشند والا روان کاملان که بسپهرشان
نزدیک پیوسته چون برگردد هم این گروه برآنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید
آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بما خبر این نرسیده که مردم از مردم زائیده نشده و بدیگرگونه
نیامده اند و این گروه گیتی طایفه یکدور حضرت کیوان را ایکرور گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را ایکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را
یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و
اقبال در مه آباد دیان پائید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
را آغاز زمانی نبود بلکه چرا اصلا گران پذیر بیفردی نشود و تسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده مو

اصول تصوف و خاندان ایشان در زبان است و آنچه از نامها نوشته‌اند که مردم این دوره مه‌آباد و بود در حقیقت
آنست که در همین جهان پیش از جنس نا پیدا و این دو بنابین که اورنگ فرو تر عنایت فرموده چنان
زرو فی و سکهای کرده بر بودند و صاحب الطبیعان بودند و گاه از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوند
در بهنگام راست نیستند مگر اندکی و هنوز در بینا و دور ترتیب مراتب آیین پیشینیان و شرط معتبر در رسم
سیاحت و سروری و فرمان نشاد یعنی شریعت و تدریس علم حکمت نبود تا بیادوری الطاف آسمانی و بخشایش
عنایات و الطاف یزدانی مردمی آباد به آبادی ویران و تر و خشک مانند وزوان گشت و بیدادی و فرود
شهر و ده و فرشته رهبر بچشم اهل بصیرت رسیم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود و از آفرینش جهان نظر کرد
و بدانست که بدین چهار خرد و خرد و دین چهار که پذیرنده و هستی اند یکی که زجواهر و عناصر و تا شد و مجموع اند از
بعضی ساختند و خوی و طبایع مختلف پیوسته اند مجموع این چهار را بخشنده و پیوند و آمیزنده و صانعی یگانه
نیست به پیوند بخش مرید و نبود و حکیم کند از فاید و حکمتی تهی نبود مردم را ابواب از اطراف گیتی فرستاد
تا هم چیز از تجربه و تجربی موجودات و نباتی و مرکبات که بعضی ناقص و نامدار و مخصوص و دیار اند در مواضع معین
بنشانند تا بیاید تا آب و آبی اجزا به توسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیاره کان تولید نامیه و خاصیتها
و مولد و در هر یک ظاهر گردد و چون این همین غریب امتنا پذیرا ستاره خسرو بیرح برد خرامید جانکه
خاصیتش فتنها و چهره عروسان اشجار برگشاد و پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوه‌ها و برگ آنهم
اغذیه و مرکبات دوائیه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرده بعد از معادن انواع سنگها فراز
آورده در کوره و گداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود در رخ نمود و آهن که در او سختی و تیزی بود
آلت رزم و نبرد کان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان زنگی
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در کنار آب فرو
رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن
بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت از این پس شهرها و دیه‌ها و کوی‌ها ترتیب داد و چاپه‌ها و کوشکها
برافراشت و حرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد نخست هیربدان و موبدان و هربدان
و علما که ایشان برای نگاه داشتن دین و ضبط حدود آیین اند و ایشان را برهمن خوانند یعنی به برهما
میمانند که ملائکه علویه اند و هیربدستار را نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری

جهانداری و حکومت و از منهیات ستم می‌پردازند و ایشان را چتریان و چتری و چتری کشتا چه چتر بمعنی نشان و علامت
است که حوالی را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و شودستار نیز سر لیند و گروه
سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه‌وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را بازرگان خوانند چه باز
بسیار را گویند این فرقه از جمیع قسمت بسیار و بیشتر باشند و بس را هم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشانست
و سودستار نیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و
سودنا نیز نامند چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و روزگستار نیز هم لیکن این چهار
گروه را مهاباد بهترین کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی ز حاجت پدید آمد پایهٔ فرمان دهی
و فرمان بری و خداوندی کاره پرستاری و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر زنده باد پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان
پرستی پیدا شد و یزدان بمهاباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در وی هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل
بر چندین فقره و هر لغتی چند جلد و آن زبان بود که بهیچ زبان فرود پیایان نماند و آنرا آسمانی زبان نام
و مهاباد بهر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و
تحت پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند در بست شود بعد از او پیغمبران همه بر ملت
او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند
موسوم بآباد پیدا آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی نه می بودند و آنچه بر ایشان نازل
شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران پس از پدران شهریاری
می یافتند و با دهم ره می سپردند و بعقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصار
داشتند و سترک طایفه بولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف به آباد یاسند آباد از آن دست
و از سلطنت دست کشید و پا براه خداپرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و
و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور
و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و نیکوکار شایسته
و پیلان کوه پیکر و بارها البرز باره پیر و مراکب رهوار و اشتران و چارپایان بسیار و پیاده و سوار کار
آزموده و پیران و پیرو دان جهان پیموده و رشتهای نفیسه و اقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا

در عقیده پارسیان

و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست در
گنج و هنگام خسروان گلشاهی چنین نهاده اند موجود بود و بمجرد ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان
خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون
دد و وحوش و سباع شدند و بعضی بیابانها و جبال در قلل جبال و کوه و کمر بودن گرفتند و هر که را نیرو بیشتر بود ناتوانرا
میکشت و درهم میدریدند پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیانرا
داشتند گرد آمده پیش جی افرام آباد آزاد رفتند که بعد از پدر ترک پرهیزکاری و دانشوری بوده و از بهین و خسروان
شده در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد و بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آبادی یعنی آبادی جی پاک را گویند
و با پیروان او خواهش کردند و گفتند چاره ناتباهی جهان بجز آمیزش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم و نصایح و اندرز
و احادیث و اخبار آبادیان در فضیلت آنکار برو خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان رسید پس بحسب
وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخاست و به برتری نشست آنکه طرز و صفت آمده و آئین آبادیان تازگی
گرفت از پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت را رد نمود و
جیان یک سیار سال اند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را این آباد دانا در برابر آن نوشته اند که بعد از آباد
آزاد بکمال او کسی نیست الا میان جی افرام و آباد آزاد فرقها ست جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد هست و
چنین میان شاهی کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و بدین گونه میان شائی مهبول و یاسان و میان یاسانیان
و گلشاهیان سوای معتقد دیگر هست عقیده شناس را باید شناخت که مراتب عداد نزد این فرقه بدینگونه
است یکصد و صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
راده و صد راده را آباده و صد آباده را ارازه و صد ارازه را آراز و صد آراز را ... آراز گویند چون شمار نشناختی
اند گویم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین شکوه خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین
خانه یعنی نمازگاه و نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزگاران برفتند و ستوده و خشنود شای
کلیو بن جی آلاد که درو یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شائی میگفتند یعنی
خدای پرستنده و خدای ها این فرزندش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند تمکین خسرو شائیان
یعنی شای کلیو آگه شده شدن زنده بار بیندیشید و تنومندی وحی آسمانی و ایزدی فرمان برخاست و بجای نامور
پدر نشست و پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمانفرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان

ایشان یاسانیا نند یاسان پسر شای مهبول بود بسخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دختور روزگار
لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار و الدش کناره از
جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان بر هم خورد و گویند این همایون سپهر آرا
و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن
و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسلهٔ آرش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت
سلطنت جا داده بدی بر انداخت و ازین گروه با نه پسین یاسان اجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال
سلطنت پیرای آمدند صاحب اسعستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانی است یکدوره گشت
کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب بعقلکانه را می نویسند به این نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این
مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و موگی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و
ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست
که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را
سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و
فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال هوری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موگی و قلته بازی
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فروز نامند دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده
کاشانه بپیماید آنرا کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری
دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال
متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد
مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور او
و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از در گذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده
مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر گلش نیور بود بجهانداری میل نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده دست ستم بر یکدیگر گشادند
کیبار بارهای رفیع و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سرور سر ها جدا کرده

و از او در قتل بمرتبه رسید که بسا جویها از خون جگرگوشگان روان گشت و اندک نشانی از نقد دین نماند و اخبار بگفته
گروه عقل و حسب و بیم در تخم زنان فرزند کشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند و این جواهر نفیس و
نفائس اسعد و آثار نشان نکندند و بنای کوشک و شهر پدید ازکنده شتند و جوشش و سباع گروه سگساری گردید
بعد از آن با هم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بجنگ گرائیدند پس والا گوهر گلشاه و بنا بر وحی ایزدی
آمد نا عالم آرام در مه‌آبادیان گشت و آئین آبادیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده
بودند جمع کرد و او را بنابرین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر با هم در نبرد گشته شده بودند باقی گروه
خوی دیوی در گرفته و بجز بیان آن نکو رسید دانسته و او را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست
ایشان از آزار رمنده باز یعنی جیران بی‌آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخ است که کیومرث با دد و دیو
با دلیران نبرد کرد این دیوانه و دیو نهادان که کشتنی بودند بار در آن روا است همه انگیخته این دیو است با جهان
جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از او الا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون
و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و گشتاسپ از ساسانیان پنجم پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت مه‌آباد کیومرث کیان را
رفتن فرمود به معنی آسمانی نامه‌ها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه‌آباد است
و هیچ از زرتشت بر خلاف آباد و کسی از این طایفه حرف نزد و یزدانیان آنرا به تاویل ساخته بنامه مه‌آباد تطبیق
میدهند لاجرم زردشت را وخشور سیمبادی گویند یعنی پیغمبر مرکوی گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان
کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان یزدگرد شهریار است و سلطنت این فرخ خدیوان
شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان
و تهمورس و یوبنا و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و
زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و از تار و شهر و باغ
و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آنکار ساختن و بنهادند آهن و عمل و داد و
ایشان آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و آنچه
از مه‌آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان والا منشان گلشاهیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هیچکس برنفزود نیکی میر و دهاد و آرایشی که می‌بینید بیشتر پیرایه این فرخنده طایفه است بلکه از
مستنبطات این طایفه بسا چیز برافتاد و کمتر کسی باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آنست که آغاز دولت مه‌آباد تا

انجام حکومت یزدگرد جز از ضحاک بپور تیر بلکه بسر اسرائیل نرسیده . قدداد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع نقصا
دکرها بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند اما
دخشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ و انند که اصلا در گفتار و کردار
بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است دم نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند
و این طایفه گویند کواکب بغایت برتر اند و قبله فرزدینان انسان در روزگار داور سهوریار که دارای اسکندر گرد
است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آمد مه نام شهر و مقبره انبیا برد او را گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی به
پیکر و زد راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو نگیند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمد و گفت
روان انبیا و اولیا فروغ افزاتر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه پایه نورگستر است و تن بزرگان تو
بیفروغ پس پیکان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید
و فصول و وجود موالید بر خیزد و انبیا و اولیا را غار نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق
شادمانست آیا این پایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آمد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که
عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایههای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفتگانه
سپرستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات بطالع مناسب در خانه نهاده
بودند و هنگام منسوب بآن نشدکی گردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بانجام آوردندی
هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
می نامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت کیوان از سنگ سیاه پرداخته
بودند و آمدهی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده
و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکده او از سنگ سیاه بود و پرستارانش زنگی و
حبشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامها
زبان کز بیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله به و امیدواد ندو دهاقین و کشاورزان آمده از جا و روسا و مشایخ و صحا
بتصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا
شدی و کارگذاری ایشان انجاگشتی و نخست بسلام انجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که

منسوب است به کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را و دیگر نشست
و بسیار کلمهٔ تعظیم است چنانچه در هندی سری رتنا سی حضرت و هیکل شت سبز و خاکی رنگ بود بصورت مردم
روی او چون کرکس و بر سرش بهیمی بر افسر او دُمی خوک و روی شبانی در دست و آتش دستاری در دست
چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران آن خاکی جامه بوده و سفید پوشیدندی و انگشتری از نقره و نگین عقیق داشتندی چپ انگشت
و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین گسترندی و علما و قضات و ائمهٔ دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و
اشراف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین کار و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندی
و هفت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود و بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش تیغ سرخ و فرو گذاشته
و دست چپش تیر و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانهٔ آهنی بدست چپ و پرستاران آن
همه سرخ پوشش بودندی و مانند ترک و انگشتری‌ها سرخ در دست بکار داشتندی و امثال آن بخورهای تلخ در
آن کشیدندی و امرا و سپاهیان و لشکریان و خداوندان شرف و ترکان در کوی او بودندی و همچنین مردم منسوب
سالاران این کده پادشاهزادی یافتندی و روزی دیدن دیگران این کده بودندی و کشتنی‌ها را در حوالی آنجا به
قصاص می‌رسانیدندی و زندان آن در این کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم‌تر از همه هیاکل بود و آن
گنبدی بود از خشت طلا و اندرون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر مهر اعظم را از طلای احمر
ساخته بودند بر تمثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و بر دیهیم را شبیه سر دیگر
بر شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قضیبی از زر بود
در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت
و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودندی و عود و امثال آن افروختندی و طعامهای چرب بیشتر کشیدندی
و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در
کوی او بودندی و تازه آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده بخسرو بار دیدندی و هیکل شت ناهید از بلور
و رو سفید بوده و اندرون همه بلور و پیکرا و چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدستی
راست او شیشهٔ روغن و بدست چپش شانه و اثر و چشم آن زعفران و مانند آن بود و پرستاران آن سفید
با جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید و در دست انگشتر جواهر و شب مردان بدرون میرفتند زنان و دختران
ایشان خدمت و بندگی بجا کردندی مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان به هیکل نیامدندی و مردان بجا

می بودند و طعامهای چرب می پختند و خواتین معطر ریاضت کش یزدان پرست انجائی یا از جائی آمده
و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را
دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان با نوان بانوازا و گنبد هشت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد
تیر از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راستش خامه و در دست چپش دوات و بخور آن
مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش به
مجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران
و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه
را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره انجا شدی و گنبد هشت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو
سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست برنجن در دستش و در گردنش طوق و
بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبزپوش و سفیدپوش انگشتری
نقره بدست و ضع عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان
و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران
پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی
که اکثر را از متعلقات پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده
بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده
بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل انسان
گرویدست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورت متمثل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند
چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمزکده با لباس و فرهنگیانه
بوقار ضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هورکده بآداب ملوک و پارسیان

دست برنجن
دستبند زنان است و حلی
باشد از طلا و نقره کرده
دست گیرند
۱۲

او را نامیده و خورش و خیدان در دیرکده پیکار و بضاعت در هر ماه کده و گردگان در سرشکار و این جمله
منظیم است و اگرچه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در شارستان مذکور است اما پیکده هر یکی
از ایشان جز کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر را اسرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن
این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از تابساری که روبروی
بند آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف هر دم نماز بردندی مثلاً در خورشید
روز که یکشنبه باشد خود را آراسته قبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع به یاقوت و الماس از پنهان
بیار از تابساری که در آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست
تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بود و در آنجا فرودتران سپاه ایستاده شده بودندی
چون آفتاب پادشاه از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سو سجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و تابسار
منظریست به کردار شکنشینی (؟) که در سلاطین هند آن را جهروکه گویند و در روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی
و همچنین شاهنشاه در روزهای مشترک ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته تابسار برابر پیکر آن ستاره
یا در روزستان یا دادستان آن نشسته در آنجا بکار رسیدن پرداختی و روزستان جائی بود که تابسار ندیدیست پادشاه
بر تخت می نشست و کارگذاران گرد او می ایستادندی پایه به پایه و دادوستان جایی را دید و چون پادشاه در دادو
ستان نشستی هیچ کس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه گفت تابسار بر آمدی پس بر روزستان و دادوستان
و در نقل کواکب از برجی به برجی و ایام مسترده (؟) هر پیشه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابسار چنین بود
همانگونه که تابسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را به تابسار آوردندی و پادشاه گفت رفتی و نماز بردی
و بر تابسار هشتم پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه به پایه می ایستادند و خلایق انبوه در کشورزار گرد می شدند چه
و اختر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار و ساتیرامه که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پیدا آورده
است که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام
اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی
جداگانه پس پیمبران خدا از فرمان داور و آزمایش بسیار وقوف حاصل شده بر خواص درجات بروج و تأثیر
ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل همه ستاره و قابل موجود شود آن کار نیک ظاهر گردد لاجرم پیغمبران
و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره میان

درجه رسید که درخور دانکار باشد و همه کواکب که دافع انکار باشند از دور کردند چون چنین بود هر چه تعلق
فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرود دین جهان دارد کرد کردند چنانکه از انواع طعوم
و در روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن به اعتقاد می استوار و تقلید شکر صفا در آن
کردند زیرا که نفوس را تأثیر هر چه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی
و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و هیأت نیکو دانا بود
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار راه رفته چون گرد آمدن این شروط نادر هست بنابر این
این روش مخصوص آبادیان کویند پیمبران سهی کیشی یعنی یزدانیان و ملوک فرشکوش که کواکب را قبله دعا میدانستند
و همواره ستاره می پرستیدند چون کوکبی در خانهٔ خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق
بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه
ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازند بار نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال
هزار و شصت و یک در هیکال کلنگ رنجوری پیش آمد و کار از چاره درگذشت اخترشناس گفت این
حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس در چهارم ذیقعده سال مذکور به یمنی چند از فضلا گرد
آمدند پیکر مریخ را پیراسته بجز لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرات ادعیه و اسمار ... اینجا
بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود
آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را آب ... فرو بردند ... فرو شدن پیکر
در آن آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر
و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود
و در آنجا آنچه بایستی افروختی بعد خلدی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن
شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ع در مدینه و مرقد امیرالمؤمنین علی ع در
نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضهٔ رضویه در سناباد طوس و روضهٔ
علی در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل اتخر پارس که موسوم است بهفت
صور خانه ساخت و آن را آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش گویند و فرمود تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجای
آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را که ... یعنی مکان قمر

زنهار
معنی ...
زار

هیکل
بتخانه و جای ...
و بمعنی صورت و
تنه ...

محل او رفته و تا زمان که است گفته‌اند و گویند از صور تماثیل هیکلها که آباد بود بعد از آن علامتی نماند مگر
در کعبه که بسته‌اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هبل را که بجز امی پرستید چنانکه
حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده
بودند آنها را بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و هیکل زهره را بجهات خراب مساجد در بسیاری
از بلاد فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان هیکل زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین
دال است ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بت را که بصورت کواکب بود برمی‌انداخت و تعظیم حجر الاسود
که از او ذکر کرده‌اند دلالت باین میکند و اسفندیار پسر گشتاسب شاه بدین عمل مینمود و بقراط حکیم نیز قوم را امر
شد که غیر هیکل کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که لشکر بسوخت باشد ساخته جمشید
است آفریدون در آن آتش افروخت و پس از ضحاک نیز آتشکده و هیکلکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون
متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران برو سنگ افکندند که عزت یکی علوم خویش دانا و توانا بود که از
آن حال آگاه بود بر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور به نقش خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که
رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن هیکلکده را مهدینه میگفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و
آرایش مینه کردند و آورده‌اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود فرخ
پیرای نام و آنرا آلهف میخواندند یعنی با الفت و الفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین به کربلا
نام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است بسیار سودمند و کار بالاتر میگفتند یعنی فعل علوی و
اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام
آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذرکده بود مهر پایه نام و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود
روزآذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را
همچنین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری
بدان جا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و بهین فر
نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل از این آذر بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده‌ای
ساخت موسوم به آذرکاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جاهای هند گویند هیکلکده‌های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا هیکلکده زحل

کده یعنی مقام آتشکده

شید بمعنی روشن است

بهین بمعنی بهتر و بزرگتر [illegible]

از زحل بود و زر کیوان نام که سنده یان دوازده کاشش گفتند و در کیا هم سکر کدهٔ کیوان بود که کیوان نام
که کیاشنده بود و در شهر اسپکر کدهٔ کیوان بود و مهتر آنام یعنی در آن عهد آن می آیند رفته رفته مشهور شده و همچنین
بسیاری از جاهای پارسی بتغازی و جز آن قوم را نام برند که سکر کده های ایشان بوده چون آباد یان بدینجا
رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خار نشود اکنون هم پرستش گاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و چشم باهمه سر بسجدین والاشکا شهار را نماز میبرد و درای گری یا نه گوید بیت
بساین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد سخن که خرد پسند نیست از مه آباد
آباسیان احکام اصلا اند کو نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در کلشا بیان آن
رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود در خدا آتا اکاهی نادان عنصری سکلش تباه گردید و هر جا در کلام ایرج فرزند دیو آید چنین مردم را
خوانند چنانکه در بیان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پدید آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت این
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند و ماردهاک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس نفس
او بعضی جاها خوی او از بد کاری و فضله بر دوش ضحاک از مرض سرزده در چشم مردم مار وار مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جانیان گوشه گزیده بود و بکوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پرورد کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود در آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در بیداری کیا
نشین که برادر کاوس بود و از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعهٔ کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب
چهار آخشیج و تخت حواس سخره و نیز دیو زوی و حدت ایشان بر حرص مشتهیات و در انتهای گوشت آنچه مقصود
ایشانست از جسم و شهوت و آز و حد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری ایشها برین جهان و فراز آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و
از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت نیمه باز گردند به
طبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یکلحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

دژ
بمعنی قلعه و دشت
و بیه باشد
۱۲

مه آباد
نام اولین پیغمبریست
بعجم مبعوث شد و کتاب
آورد او را دساتیر
خوانند
۱۲

پزشکان
حکیمان و طبیبان جسم و جان
را گویند
۱۲

آخشیج
بمعنی نقیض و ضد
مخالف باشد
۱۲

حقیقیاست و باز آوردن هشتم که نیاز پرستی از نشته که از آتا دو برد آنجا و اشارتست به پرداختن عقل نفس را که بیند
سود از متبع طبیعت اجرام که نیاز پرستی [illegible] نشیمن ستاره در که در دانش و کنش وجز تر از ملک [illegible] بگوت
گشت تا در خواب و بیداری دل مشاهدهٔ ذوات نور دو گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر به تاریکی در
شدند خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه که رهنمونی خضر عقل در ظلمات بشری آب حیات
که علم معقولات عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا
عالم محالات است پس از این آرزو تهی دست آمد یعنی مجرد بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید
اشارتست بدان که کمال عقل به ترتیب مدرک خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد و [illegible] صفات و بعضی
جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه براهبری سکندر نفس
حیوانی و لشکر قوی به سرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهی دست بازآمد بالجمله
که این فرقه آنچه از تن صواب برون باشد و بهترین خرد نسنجد و ستوده [illegible] بپسندند همه را بدین گونه [illegible]
کنند دیگر گویند طهارت بر دو گونه است یکی معنوی حقیقی و آن پاکیزگی دل است یعنی دل را به هیچ چیز نیالودن و به کار جهان [illegible]
یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و آزاد بودن و پیوند به چیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن [illegible]
آنچه در آن کار آلوده باشد دور کردن پس این طهارت به آب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بیرنگ
و بی بو و بی مزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و [illegible] پاک کنند و [illegible] نزد ایشان برای مردم
آنست که دو سر [illegible] فرو برد و برای فیل [illegible] چند [illegible] قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده است [illegible]
آیات که در [illegible] ستایش هست در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش [illegible] فروردین [illegible]
خواندن پس از آن ستایش ستارگان [illegible] کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت [illegible]
پس آفرین کنند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کنند و پس از آن به هر
کدامی از ارباب روزهای ماه تخصیص رب روزی که با نام ماه یکی شود و از ورد [illegible] است مثلا روز نوزدهم
ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق بدو دارد و پس اگر خرداد ماه باشد
که از [illegible] هر روز گویند و هر فرشته ایست موکل روز [illegible] و دیگر [illegible]
ماهها و دیگر [illegible] نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار
روزهاست پس چنانکه گفتیم [illegible] آن فرشته را که [illegible] ماه [illegible]

گوهر [illegible] است ۱۴

فروردین
مصنف [illegible] نام ماه اول سال [illegible]
در روز [illegible] شمسی [illegible]
[illegible] ۱۵

بهروز است بیالشکری نماید و نزد آبادیان اگر چه در ماه و نام روز و ماه یکی شود از روز تعلق بصاحب
ماه بدار و ملکه تعلق بهم نام حضرتشا دارد لاجرم جشن را شاید و به شکونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز
هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دندیار آن فرشتگان پنجگانه را بستایند
و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهانند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند یاد شده اند نمایش این ماهی از شست آفتاب شمرده
شده اند گرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند
و عید روز دانند و آن را شادیار یعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رویت هلال یا بیان آن
بحساب اخترشناسی روز غره شادیها کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دوره تمام کند آن روز را داد اگام
یعنی بزم پیرایی نامند اما در هفته اگر چه در هر روزی در پیکر کده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکر کاه
ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست به کیشی توان بایزد
رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بسیارند و پویندگان دلمند
که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری
بسی از سران باو توان رسید اگر چه یکی از سپهبدان یا دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران با هم سازگار
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس سزد گفتن جدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما
سندراه رسیدن بخدا نکشتن زند بار است یعنی جانوری که آزار بکس نرساند و جانور نخند چون گاو و گوسپند و شتر
و اسپ که آزار رسنده اینها رستگار نباشد و با کردن ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زند بار
کش بیا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که ازو مشاهده افتد ثمره نیکو
است را اثر پویه کیش ریاضت است درین سرا و چون موذیست در سلوک کامل نباشد و او را در نشاءه دیگر
جز رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در زشت و سائر بکوزه بنجاست آلوده
و از زون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زند بار پسندیده نیست و آنچه مردم روا
میدارند بظاهر رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و برانداختن است
از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار کشند و بجز زند گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق نا کرده نگاشته اند که تم

سروش — یعنی جبرئیل و ملائکه است ۱۲

شت — لفظی است فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت میگویند ۱۲

سترگ — بروزن بزرگ مردم بغایت جثه و قوی هیکل و زشت را گویند ۱۲

سپهبدان — نام سپه سالار و خداوند لشکر و صاحب لشکر باشد سپه لشکر و بد صاحب ۱۲

غدر — جبر و محنت را گویند و جور هم گویند ۱۲

دستان که از جن ادلیا است زنده باز گشتن دیبار رسید که تیمس شکار زند باید کردی و آنچه گور شکر بیند از ایشان

آنست که چابکی شیر را که رخوانند یعنی نسبت به نیرو می‌مس کرده است و بعضی جا که گشتن و زنشا آزرد را

او و بعضی از مهتران گلشاهیها که مذکور است که حلیه اشارات برآمدانش صفت بهیمی شیری هست چنانکه محقق

نامدار شیخ فرید عطار قدس سره بیت دید در هر یکی صد خوک هست خوک بابکشت بازنارست

گویند سزا را که به سپاسی پارس زنده بازگشتند و بوده‌اند و آزردن و تنها کردن این جانوران عقاب

را خود کار کردنی را حب دهشتندی و اگر کسی رنگ پیر امر شدی باور تا دیب قو سو زندی اگر چه پیغمبران و

پیشوایان و پادشاهان گلشاهی زنی بزرگ نهند اما گویند به دخشوران و خسروان پیشگیر از پاسبانان

تا مه آباد باشند در راه علم و عمل نرسند و گویند سزای بعضی زند بار آنست که در این نشار یکی شود بشکل

گاو و اسپ که ایشان از ما دانی در هنگام برنشسته و گذشته مردم البجریت یعنی بیکار گرفتندی و خر خریدن

و کشا سیدن یا نشستندی لاجرم درین نشار آمده بازمیکشند و این آزار بیست الماوهش و سزای کار دنیا

و کشتن ایشان را رسد و پایان کشد و خونریز شود و آمده و زند باری بر آن دلالت دارد که براندازند و با ایشان

بجانوران بیزد و آمد و کشتن ایشان پاداش هلاک کردن مردم آزار است پیر کشتند و ایشان که درین نشار بکار

وقت و مرد ربان چهد سز انبابد و در نشار دیگر به پیکر تیده بازآمده چزا باید برزگی فرسود و قطعه هر چه کسی کنی تو

پندار کمان مدی کرده بر خود کنار و دو دوان رها کند قرض هست فعلهای بد بت بیش روزگار در

کدام دور که خواهد واکند و این طایفه گویند هشت جاودان آسمانها هست و خسرو و مینو یعنی فلک ثوابت

آفتابست و دیگر ستارگان جسکرد و گران رفتار پیش کار او پس هر کس به بهشت و پیر گفتار و کردار و کم

گردد و با آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در جوز و کنش ستاره دیگر تعلق گیرد جدا بوند با مقام ما تند آن

ستاره است بعضی افلاک اعلی پیوندد و مردم صاحب حال اند و برگذرند و بمینوان مینو یعنی مجردات

رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر هست و اگر پادشاهی باشند که در مدت عشق

در قلمرو او جانور زند بار نکشند و اگر هلاک کنند بکیفر رسانند چنانکه یکی از شاهان پس از این سرایپیرون شده و پادشاه

عالم و عادل و پیر کار بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کرد با آفتاب پیوست و در نیز ادوار دوان حضرت

نیر معظم یکی شود و مینو خسرو گردد و دشت ساسانیان کرد و هنر فرماید که سرامر جسروان آبادیان و جیان

دشتانیان و یاساسانیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده

تندبار حیوان آزار و بزرا گویند

آخشیج
یعنی عنصر و طبیعتها
مخالف مانند و بر
کما حاضر ایدونا
گم گردند

آید و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از یافتن این پایه بازجستم گفتند چنین
وسیله والا درجات با محافظت زندبار است و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از بسیار
خردسال بگذر گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی و سختیها آزرده شدن و جز و زهر خوردن و خود را تباه
ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دیو دو بر زمین افتد و از پا درآید این نیز پاداش کار گذشته
باشد و رنجه شدن خردسالان نو پیکر پذیر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا
نیست بلکه از ستمگر درین نشا حاکم یا نشأ آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات
در مستی خود را پایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی در مستی
رنجه سازد و از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن زندبار جایز است یعنی جانوران جانور
آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما مرگ ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند
سزای او بود و چون اینها را یعنی تندبار را از اهم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشا گذشته آزارنده و خونی بوده
اند و درین نشا دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز بریزد و چون اینها یعنی
تندبار را کشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده
خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار
داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانایی به بدین بهر رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشا سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق کسان
بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان
بود چنانکه کسی را از زندان بخواهند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بیندازد چه او هم
غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر به ستمگری تندبار را
جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و
لیکن زندبار بجنگ تندبار گشتن ستم از آنست مثلا گاو در نشا گذشته شخصی بود که صفات گاو وی
در وی بسیار بود و مردم را بی‌حرمت و بیکار گرفتی و بار گردی تا یکی را بدنشان بیجان کرد و درین نشا بنا بر
صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون

نگیرد مانند آن کشته شود و نیز مردم را نرسد که تندبار را بکشند چه تندبار خون بی‌گناهان ریزد و اگر نادانسته از ایشان آزاری
رسد و بخصوص برای جزای ایشان تندباران را نهادند که ویرانکار و دیو نهاد مردم را بار آزار هستی کشیدن است و چون بیم
و گنجشک و سایر آن آنست که جانوران از رگ گشایند تا از رفتن خون بیجان شود و از شکوه در جستن بهره مهیا
بسیار است تا علما و فضلا و درویشان صاحب ترک ایشان گفته‌اند پادشاه را در سیاست فرمودن و هیکار
پرسش کردار او ناگزیر است و به هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان فرخ کیومرث و سیامک
هیچ یک از جانوران آزاری نمی‌کشتند زیرا که همه فرمان‌پذیر بودند یکی از فرهود یعنی معجزات بزرگان پیشدادیان از کیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد بیم نکنند مثلا شیر جانوری که توانستی کشت و اگر کسی
بسر آن شیر رسانیدندی لاجرم جانور ستمی نمی‌شد و کشته نمی‌گشت و کشش در میان تندبار بر افتاده بود و همه را از تندبار
شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آنچه کیومرث و تابعانش در اول می
پوشیدند انجام بر برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات
خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زبان طلسم پندارند و گروهی اشارات نهان رموز شمارند یعنی
فرمان بردن جانوران اشارتست بدادن پادشاهان را علیا طالبان در برانداختن فساد و شر و تحقیق خیر الحال در عهد
گلشاهی نوبت بهوشنگ رسید و فرمود از بعضی تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را
سزاوار است چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمهٔ ایشان برافتد چون نوبت فرمانروایی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت
گفت خوردن جانوران مرده چیزهایی که گوشت‌خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم
جان‌داده خورد دستور است بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند
گناهی نیست و لیکن حیوانات خود مرده را نیز نخورند از آن است که گوشت او مرض‌انگیز است زیرا که جانور به بیماری
مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده آک تازی همه جانوران از تندبار و تندبار
بار کشته می‌خوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت
دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار
بار را کشند پس ایرج تجویز کرد هر چه از تندبار چون مرغ خانگی کشته شده گرانست و گنجشک و مانند آن که در کشتن
ایشان گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که نزد دانایان بزرگ دهان بگوشت آلاینده جانداران
تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و چون مفترس در خانه نگاه

طلسم یعنی طلسم ۱۲

سرود مستان نام کتابی از تصنیف هوشیار ۱۲

ده آک یعنی ضحاک ۱۲

ایرج پسر فریدون ... سیر کرده ۱۲

نزدیکان برای جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هر کاه بقصد خوردن
خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار بر افکندن شر است
و ایشان یعنی یزدانیان را خورشهاست که اکنون مردم این خرد را بجا نوزد و گوشت فزود می آرند چنانکه به
نزد ایشان یک گونه خورش است که از زنکو یعنی سمارونغ بپزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن
بسیار است و اینکه تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار کشند مثلا گنجشک
برای باز مردی هست که آنرا دژخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و
اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نکرده
اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را گنجشک
که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و کشند و طبقات اولی نگاه
داشتن تندبار را پاک سیکر دند اما در خانه صلحا و علما این شکش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و
پرهیزکار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری
که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خود جستن و با دانا نشستن
و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و بردباشت و
مانند آن بسیار است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط
برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد
و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام
ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بجود
پرداز دو ازین گروه بسا کس بیک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و
خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر
نک ژوب است و نک در لغت آذریان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چارسنگ و چار
کوب نیز خوانند و دیگر ذکر سیاژوب است سپاسیه را مانند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها نزد
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده

سمارونغ: رستنی باشد که در جنگلهای نمناک روید ۱۲

دژخیم: بدخوی و بدطبیعت و زندان بان و جلاد و بخیل را گویند ۱۲

سپاسیه: یعنی ثنا خواندن و آفرین گفتن است ۱۲

پزشکی: حکیم را گویند ۱۲

شارستان: نام کتابی است

اندر وازان پنج برآید دو وازپنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات و به سروش و زردشت نخشا آورد
و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای
ران راست و دستها از پشت برد و بدست راست انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست
و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را نشستن خوانند و جوکیان بند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک زدب
کند به سه هلا اختیار پا بگیرد و طلبه اگر خواهد پا بها از اینها برد و بجلسه متعارف نشیند که پسند و کانست چشم
فرو بندد و دستها بر زانوها گذارد و قبلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و ذکر نیست
را از سر ناف به بینی تمام برآید به سر راست کند و هستی کریان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و دیگر
سراپای سر بالا برد و نیز دوان خولان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات
جا این بیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و بآهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر یزدان
یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز ایزد یزدان یا نیست باشیئی جز او یا هست یا آنکه به پرستش سزا
هستی است بایسته بود یا آنکه بی چون و بی چگونه بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز است و لیکن
به سپیدبار و پیرمکامان ذکر خفی است به از افغان و خروش که حواس پریشان کردند و مراد از خلوت جمعیت همه
خود است و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیوم بردان استاد و معنی ذکر در دل گذرانند
یعنی نیست موجودی مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد دوان دو اس دم و سمراد است یعنی علم دم و دوم بس چشم
بهتند گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرود مستان است و این نامه
گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد بدرزردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد
را از یکی تا شانزده شمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام
ایزد را بر دل پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا
کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که بی دلیل نفس و دم چون
آب فواره بتارک سر جهد و هفت خوان هفت پا بید باشد به گمان اول نشستگاه دوم بالای زهار
سیوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان بجبین
رسانیدن کار سترگ است و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفهٔ خدای گردد آئین دیگر دست از کارها
بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد و بی حرکت زبان به دل یزدان گوید

سپیدبار: نگاهبانان ... دانشکده را گویند ۱۲

بدرزردشت افشار: نام کتابی است ... ۱۲

گویند و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور ستا داست چنان پندارد که حاضر است
و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر او دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه
آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید تا آنکه
متوجه دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان بجنبد درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و
حبس نیز ممکن است و ورد شغل دیگر که آنرا آزاد آ نامند و هندی اناهد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آوردی بر آهنگ جرس اشارت
بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر
هست که بانگ جرسی می آید و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار
در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم
من آن مایه ناز را می شناسم بگوشش من آید شب آواز پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم گشوده در
میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین
ظهور است بالجمله اگر خواهند بگشایند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید
کنند و بعد از آن بدل بنگرند تا چون تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را
بدل سپرند و از برون بیرون شوند هرکه بیند یابد آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند
شاید بگو که خانه دل رفت و رو کنند انجام گویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد
و تازی از اسم مبارک الله و هندی از پاربرهم زبخن مفهوم و دانسته می شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا آنکه از سایهای وهمی برهد و باو پیوندد حضرت مولوی
جامی فرماید شعر تو جزوی و او کلست گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند وصول بمبدا
که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج هست یا امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره دیها از آن ضیا پوشیده شود و اگر
در آن مرتبه ور اسکوتی اتفاق افتد دریابد که در هنگام ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را هست
دانند چنانچه متحیران صوفیه وار به تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته
اند آنمایه انوار که بر پرده سپهر آشکار کرد بر شمردن درین نامه نگنجد بسی از آن بشت آذر کیوان و جام کیخسرو آورده

باید دانست که حالت بینش چهار است نخست زنیار آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه
از طعامی که در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را بهنگام تحلیل فرو بندد و هر چه در آن هنگام دیده شود
آنرا بفارسی تمن آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپت است که بتازی غیبت با
و بعرف هندوان سوکهوپت و سمادهه و آنچنانست که از برین جهانها فیض نازل شود و التذاذ از آن فیض حواس
ظاهر را بندد و هر چه درین حالت دیده شود دلبناب گویند یعنی مکاشفه و آنکه برترش از آن باشد که بتازی
محو عبارت از آنست و بهندی جاگرت و برتنگر اشارت بدان و آنچنانست که فیض نازل شده بی حواس بستن خفته
وقت ایکهتی معنی کشد و درین هنگام آنچه بنگرد آنرا ابنی آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن گسستن است که بتازی
سیر و تهیه و بتازی خلع و تجلی بدن باشد و بهندی پرپو پرپوش و پرچیرکیان گویند تن بعضی رندان را چون بیرون شود
از هر گاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که محو
عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکود حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش
هرگاه خواهد از بدن گسلد و هر جا خواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن ز نیدیار ان گر تن تن جدا شد
انصد هزاران ماه یکیست تن تن جدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارتنگ
گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ
خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا ایرنگ دانند پنجم آخشیجان که آنرا زرنگ سرایند ششم پیوستگان
چهارگوهر که آنرا رکارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم ساتنگ
و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی نامها پارسی این هفت گیتی را هفت کشور میخوانند و آسینی حقایق
را گویند و اگر سراسر عقاید این فرقه را بنگارد چندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون
جمعی از مرتاضان پارسیین این طایفه را میشمرد و درین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن
گروه سرکرده متاخرین یاردیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود و نسب او بدین گونه است آذرکیوان ابن
آذرگشسب ابن آذر زردشت ابن آذر برزین ابن آذر خرزین ابن آذر آئین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهر
ابن کهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان که چهارم ساسانش میخوانند ابن کهین آذر
ساسان که مشهور است سیوم آذرساسان است ابن مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسان است ابن
آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن

ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد
فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد
یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز
مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو
دادگر نوشیروان بود آذرکیوان بازلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت
سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شگرف قلت غذاش بیک درم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری کاه پیش پیل باشی تو
کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال در حجره نشست
و در بازپسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلدهٔ پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هشت
هجری در شهر مذکور از آخشیج نشینان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغز نیست شد
وصل داند پوست را زندگی مرگست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال با عنصری پیکر بود و دست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را بوی سپردند روزی بمدرسه رفت هر چه از وی پرسیدند
پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات
هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر بآب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را
صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن آرای
که دانش و کنش پیرای عارف سنا نام بود شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذرکیوان
رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخود نگریده و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند که ای فرزند
مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی دقا در مرید آذرکیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت

باقی بجبروت مشعوف بمظهر به تجلیه عارف و موحد که بتابش اشیا عیانانه قانع باشراق بسیج مرشدی است کمل سالک
بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و در خور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم
حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجید و تزکیه نفوس
و تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین ماهر فن
در اصول و فروع آن بتائید مؤید آلهی او را بنکوئید و بزرگ داشتند و خدمت او را از مغتنمات شمرند و نزد او شود
و مراسم دلجوئی بجا آرد مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را دیگر باز راندند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چنان
صاحب حال از خواب بیرون در آمد مرا برانگیخت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که وصول حضرت او را انتهائیست ستوده
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی پتنه آمده است فرمود مرا نزد او بر من موافقت بجای آوردم
آن خانه او نمیدانستم چون بخشی را که شیرویه فرزانه نامی از مریدان کیوان بیامد با گفت خداوندم یعنی کیوان شما را میخواهد
مرا فرستاده تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید آذر پیش از وی
جستن آذرکیوان نمود و نیز بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب بر گشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنکه مرشد
با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده از این راز برنکشید چون باز گشتیم مرشد در مریدی نقش
خود را بخواندند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود و سعدی گوید بیت در هر سخن که
هر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از دنیا
پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان کم بار دادی و خود را آشکار نساختی شیخ بهاء الدین
محمد عاملی گفته رحمه الله بیت گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس و هم
فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من به آمیختگی تن چون نسبت بدن به
پیراهن است که هرگاه میخواهم از وی یکسان میخواهم بدر می‌افکنم و در تن جام تحیر و که بعضی از مشاهدات
معاینات خود بر شمرد و میگوید مثنوی چو ز ابدانها گذشتم روان رسیدم بسوی پاک گوهر روان
روانها بدیدم بچشم روان روان بد میان روانها روان بهر چرخ و استاره دیدم روان جداگانه با هر یکی شان روان
چنین بر شمردند دیدم روان که بودند بر پیکر شان روان بدانستم از بود و هست همه شدم با سروش بزرگ همه
در و چون بسی بر تری یافتم فروغی ز یزدان همی تافتم چه نغز و دیر تو بر رفت این منش سروشی بتابید آهرمنش
خدا بود و از من نشانی نبود فراموش یاد و روانی نبود همه را ز خود ساده می یافتم بهوش سروشان همی تافتم

ز خوشان همی تا فتم بر روان چنین تا بیامد همه نیز خوان توانا و دانا و والا بدم چنین تا از آن پایه زیر آمدم
بدان پایه که بینم شده هم سوی تن بصبا لیزدی فرزان انجمن خداوند را پایه زیشان برتر است که اینش بنده را درخور است
ستایش خرد چون زینجا نیز سزا ز آمیزش بنده کان برتر است روان گر فروغی پذیرد فشانو ز خود رفت و بیش گشتم
ز دریای دانش گیتی نمی نهم نکو چیست بود شد همی نهم ز نشانش هم همی ندانم چگویم کزان هم کمی
ز مهر او نوازش کند بنده را که بر داشتن شاید افکنده را گدا را توانگر کند مهر او جهان پرتوی از خور چهر او
مرا ایکار را گفته نگر داورم فرایزدی را بین در نهاد مرا و را چرا و کس نیارد گشود که او در نیاید بگفت و شنود
کبیران تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه وارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از خوردن
و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی
آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی
فرموده بیت شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ می ببرید سزای
هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چرب خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را
در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما را آشکار سازند
عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی
ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت
بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین سپس هر چه خواهد کند عرفی شیرازی گوید
بیت ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه و با عارفی فرموده که
معرفت وافی معرفت بیت الاشلیه است بدو ز انسان کرسایه با آب با ما جوی را ز وجه تشنگی بهره بنشاه
سبحان گوید بیت مردان می معرفت باقبال کشند نی چون جهلا زروی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم
شود آبی است که از چاه به قیل و قال کشند ازو پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه
دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین سعی کرده با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زبان
و گمانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست این شیعه را الیشان از بسیار تند که چون آن حضرات آتشکده های
این گروه برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است
دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره

واقع شد نزد کیوان بر وی گفت که بیت هر چار چار عنصر با تو چه بهتری هر چار چار عنصر را طرح اندازی
تمیز در میان این دو والا نشان دشوار چه دو کس که بی خبر بودن ناصاحب ناموس شب خسروی
پژوه و دو تن هیربادی و خشور زادی آماده شکوه را چون بهشت شبانه خلق اند حضرت اسد الله غالب
مظهر کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را خدا دانی
پرستیدند تا آنکه آن جناب انکار این معنی میفرمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذوالنورین جمعی را ضلالت را بر آن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن ها دیان صادق دعوی
این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن
داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی
بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت که شخصی را جستی که مطلوب اوست دلنواز
سر را و مرده خفته و زنده نشسته رسد لذا که راه جوید هر دو گفتند که زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ترک چاره گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است
محمد را با عیسی همه هست پیغمبر خویش را زنده دان و دیده خوان زنقا جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست
منزل طبیعی نتواند به همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد پیش از سر دیوار نخواهد پرید
زاهدی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و مترد و که خلاف نفس را
انتهایست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاض صاحب خوارق
عادات بود و شیخی بدو رسیده از وی پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن
شیخ فرمود که اکنون با سلام گرای که نفس تر کفر نپذیرفته است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان
گفت شیخ بایستی کافر شود چه نفس او اسلام خوی بود و شرفی گرید بیت کفر و دین ایبر از یاد که این قصه را
در بد آموزی با مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیشه کنم
و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که دل گرد آوردن ژنده کالا و
بنگول و سامان آنم ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان نداشتن است نه فراز آوردن
سوداگری از بیابانی طیلسان را پوشیده بصورت شیخی برآمد گروهی او را بپیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان
رسید گفت بسا بارجامیان را و مرا بر وند چیز در این بود تا از درویشی بهره ور رسیدم آذر کیوان

پژوه بمعنی تفحص و طلب و بازجویش شده و جوینده و طالب و داننده گرنده

ژند بمعنی پاره و ژنده بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه آمده است ۱۲

آذرکیوان گفته‌اند وه عجوز اکنون تو راه مردم را خوابی زد بیت در نگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه گو برو
دشمن عرفی بگو دشمن نیست اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آورنامه دریافته می‌شمارد فرزانه خراد
که از نژاد دهپول خواتشا الارشاه داذکر نوشیروانست که بجادوی یهودی و دستان حاجب گشته
چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز با آذرکیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت وهم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان
خرادنژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبرو شده بهالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست
شمشیر بر وزند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ ببدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری
بجز ذات پیوست بزرگی فرماید بیت جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه
اورا تلخی اجل درد زه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسیان
است نژادش بفرزانه سیدوش که از شاگردان سلسلهٔ پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذرکیوان پیوسته بجوی
مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن با هم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشیدورد
بشمشیری برید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را بجستی و چابکی یکسو شدی یک
سو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر
دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بیست و
و نه هجری از عرصهٔ بستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد ساسانیانست به ذوالعلوم رسید در ریاضت
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که بهین شاگردان کیوانست روبرو
شده بیکرانه دهای برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چابر را از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ
بهمن بسه ماه با غازه جا پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختی وان بدیگر تجربه بردی بکار و این نامداران خلاف عادت در همین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون باران
بر آب و بار در گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و وجود اشجار در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم

بندوق بهندی تفنگ را گویند

مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمهٔ از آن در بزمگاه درویش خوش است که بنه
قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و بجمیع علوم مشهور
و غریبه از ملا اعلی فرا گرفته بودند و ازین قبیل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر
اطاعت ایشان میکرد و در نامه دبستان این چهار آزاده یعنی خراد و فرشیدورد و بهمن و خردمند را
دیده و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آورده و بزعم وی دریافت معتقد آن دادند شیخ سعدی میفرماید
بیت سزد صاحبدلی روزی همت کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام بن فرهاد از
نژاد گودرز کشواد بود و از جمع آذرکیوان به پتنه خرامید در باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه
بریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و
پهلوی و تازی بزبان با آنچه بنقل افتاده بگاو جب بند و صحیح فرا گرفته و دیگر خوانده و از منقولات و معقولات
بر همه دانا و در حکمت دستی و کردی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوفیان
بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش و
گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آورده های اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و
صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذرکیوان ایستاده بودم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت
پس فرمود ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تو را زبان شناس بچه کار آید تا زبان تو بگفتار بنا
تو راز سخن میگذارم فرزانه بهرام بلباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این گوهر پرده ساخت
و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تارستان بنوری شارستان
خرامید حکیم سنائی گوید بیت درمقامیکه عقل و عرفانست مردن جسم زادن جانست موبد
هوشیار سر دبستان از مؤلفات اوست تولد او در سند سورت واقع شده نژادش به تهمتن
یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه کار آزموده و مردی و فراست و تیغ و خنجر و ثبات
و اصابت رای و تدبیر تعلم بود و اکثر دبستان او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن علی بیگ و شمایل
آن شاهنامه با بدو ترغیب داد با جمله بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترگ شاگردان او رسید

فیلسوف
دوستدار حکمت
باشد
۱۲

رسید و بخودشناسی انباز گشت و از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده نمرده خسپ خوابیدی مرده
خواب و مرده خسپ و ساوونس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا نزدیک نشست
بر زمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بر زمین پیوندد و نشستگاه را نیز بر زمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد
پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد در دبستان جائی که از حال اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا
هست و آنکه گویند انبیا رو بآسمان و ستان خوابیدندی عبارت از این است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس
رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما
در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولی از آزار جاندار و افراط و
تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این
گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت
جسم بهر روح باشد گور تنگ کور کر در گور باشد سوربینی سور نیست کور کر در گور باشد زنده از زندان رهد
حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنویست دانش ظاهری و باطنی اندوخته
مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و
شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر کردار گذار او را دریافت و او بسر انگشتان دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی
و از همه شب تا بامداد بدین نیکوئی بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش ابن کیوان ابن کامکار و کامکار را بنابر شهرت دانش نامدار می گفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به نشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم العلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیزکار است او
و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد
بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی
دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت
نفس لذت نخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سنگلاخ و زردشت افشارو
مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از او روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام

موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و برچیدن راه دور در زمان اندک و آگهی از چیز
پوشیده از ضمیر و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده
و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و دما خور گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در سنه هزار و پنجاه و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت فرزانه قاری که غلام
صاحب عیار ستبد و شی که احوال او خواهد آمد بود و ذاتش بدانش آراسته و به پرهیز پیراسته ذهنی صایب و طبعی
سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز اچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر بگذری داشتم
با سالک موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش بسیار وی اندوخته بود و کردار نیز نامه او را دیده
گفتم که از مردم اچن اندوه دارم و کردار تباه آن بنده کار کرده بر وی خواندم جواب داد خواهی زراعت آن گروه بیدکار
یزدان تاب بسیار و سپردم آری چندان باران بارید که عمارتهای بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب سیلاب
عمارات و زراعات را و یافت و کشت آن مردم چون نزدیک آب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی
فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش تحلا
از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و بزد و در بازبوز باران بایستاد فرزانه قاری گفتی که موبد سروش بارها
ضمیر را دانسته و توقف بر خاطر دارد و از و نقل کرد که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا
با او بدی بسر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم چو رفت شب درآمد
مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پا بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از آزار او کوتاه
باز داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و جیت قرص ساخت دمی بر آن
دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بر و صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدو بدون رفتی آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که گلزار دریا
نهنگی آمد و متعذر بودن حاضران وارد در مندیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نکردی و چیزی بخواندی
و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه در هوا بر آمدی و گفتی ساکن هوا باشیم ولی چنین پنهانیم شیدوش ابن اوکو
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
سر با آب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما شگفتی فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته

افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او در صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از وستا شنید
افتاد که خانه را چهار دیگر دم میخورد و چیزی بر سینهٔ مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار
گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخته لولیان
که در آنجا نه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای آموخته
ایم چون لولیان طلبم دیگری را بی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم و ازین گونه بسا سخن
از یزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم هرات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده
گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
که آذرکیوان در سطح بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و
دتاری نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد
و مطالب عالیه بودی و آنچه جز نخواست یاران نفرمودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است
بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آوردنامهٔ او در یافت بعد ز چند
سال آوازه الامنش ازین فنا جا بجاودان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم به هوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمهٔ خورشید درخشان
بروم موبد خوشی خداوند برزنگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرد
و شاگردان کمل او که دوازده تن اند اورده برین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاد
بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هریک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان به
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان که بمرتبهٔ این دوازده تن نرسیده وشمهٔ از احوال
خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در برزنگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که پیری
رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود در رفتم همه مرگفتند
از کیش خود نقل نموده براه ما در آی آنا دل من بتبدیل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان کسانی
در کار من انکار ننشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی تعصبی می ستود زین پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است و از و انهار و خلیجها برآمده و پس از

اند کردشش بسیار در میان شگرف دریا میریزند و بد و کران پذیر می شوند من آن سترگ بحر را هشته برای رفع
تشنگی در طلب آب رودبارها می آوردم چون کنار رودخانها از گل و لای کثیف بود و بجهه دارفش توانستم باب
رسید درین مانده بودم که بدیدم پرستش در رسید و گفت از ایزد درخواه تا ترا باب رساند آنگاه بگوشم
رسید که ابر دریا را هشته رودبارها آورده پس چون رود بدر بار رفتم خجسته سروشی ایمن گفت این شگرف دریا آذر
کیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم که از گل و لای سواحل رجعه جویهای تعصب حسد است پس باتفاق بعد چون
با آذر کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان سر کجا کشیم دولت
درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد کراو را کوچک بهرام گویند از تلامذهٔ نامی آن یگانه
طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید ولی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و
هشت هجری نامه نگار او را که کوچک بهرام ابن فرشاد درا در دارالسلطنت لاهور در سرا سپرده دریافتم هم
سال گذشت و مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و
سندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معرب
تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بمکتب گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در
هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن سرگشته
بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بد و زانو رو بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و این
دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی بنان خوردی بر آب آشامیدی و اصلا پشت
بزمین ننهادی و غذا الهی اندکی شیر گاو بودی و لب بچیزی دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت
جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شگافی و بمردی
رسی موبد پرستار بن خورشید در ثلثه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید صفاهانی نژاد است موبد پرستار
جوانی مرتاض بود و به ایزدی پیروی یگانه بین گشته در خورد سالی بخدمت آذر کیوان رسیده ولی بکمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیر موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و
چهل و سه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و از نیم شب تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسیر ایست بردا
و سیر ایست را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرد شود گویند آن بر پای ایستادن است و سیر ایستادن بکه هند
اپال آسن خوانند ناگاه و بدن هشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی کز رهرو مسالک روانی برجا

احوال شیدوش ابن اوش

۳۷

بلند دل روانی مسکن شود تا عدم بدن را هرچند محقق دوانی موبد هوشیار ابن خورشید نیز زاده هیربد است
و از پرستار کهنه سال در هندی نغمها و اشعار آن کرده از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیکار
آذرکیوان و شاگرد انش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و
رسته است و از قید و بند مذهبی از مذاهب باز جسته و از پرخاشستان التعصب کنار گزین آمده ستایش دینی
و نکوهش کیشی آئین او نیست با صاحب برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ ختا نمود در حبس نفس رسا است
موبد هوشیار گفتی که لوبتی دم فروگرفت و با سبا درآمد و پاس زیر آب بود و پس آن سر برآورده مصرع
هرکجا هست خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن اوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او اوش که مشهور
بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذرکیوان است و در زرباد که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت
است در انجام از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز درنا داری مایه نداشت با اوش نزد کیوان
شدند و از شدت بینوائی بنالیدند آذرکیوان فرمود با اندکی مایه که یار خورشید برآمد برآئید و مرز ترقی بجائید
و به پرودی با آفتاب فرو شوید که کار شما از این تشلیب مقام عسرت افزا آهنگ عشرت شود مقارن
بدین فرمان آذرکیوان از زمینی بسکل پنجه فرمود و سپهری نعیم شتافت و آن دو بر جیس اختر یگانه گیتی که مامور بود دیدند
روان شدند و کار این دو ره سپهر بلندی روش روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ
بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زرباد فره قاری نام قدیمی بند
خویشتن را به تبت فرستاد تا دختر او را مشکوی شکوی آزاده زاده اوش که شیدوش نام داشت برند پس از
تشلیب فره قاری و شیدوش از تبت به بازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم
چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از تبت شیدوش را در روح های خویشتن و پژوهش دیرین وطن و
دریافت نور گوهر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن بر مز فرید های کیوان بعنصری کشور
و خانه اخشیجی پدر و مادر خرامیده بود و پس از تن رستن کیوان با شاگردان او می نشست بیت همنشین تو
از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت تحت کوش برآوازی داشتی که آن را بپارسی
آوا داوا دآوا گویند بتازی صوت مطلق و بهندی انا هد سرایند چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان
دو ابرو داشتی که آن را بهندی ترانک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان مینمود
تا اصلان پیکر از وجه انگشتی سرانجام بجا و روانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و وجود

پرخاش بمعنی خصومت و جنگ و جدال و تعریب در عاکوینده و خصومت زبانی هم گفته اند ۱۲

پژوهش بمعنی تجسس و تفحص را گویند ۱۲

شده بخدا رسید و یافت واز خویشتن نیست و نا پدید از هستی او گشت سعدی فرماید بیت چو انا ره و طاعت امروز کم
آورد وانیابد. جوانی نه پیر روزی سپیده دمان انگارنده دبستان گفت وی در تیره شب پوشش روانی
ازین ظاهری جسد روان شدم بانوار غیبی پر آمود آمدم و پردگی حقیقی پر بهشت پرده از پیش برداشته
ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب پرده ندارد
جمال دلبر من   تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز   شیدوش اگر اما غذای جسمانی بیاد دوستی
نمودی ولی جامهای بالا بیانیه پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و نیکار و بر شار و سایه زیر دست
آباد برد او رو بار و بر نشست را آراسته داشتی و گفتی جامهندی با بفروغ تابید آذر کیوان است نخجیر ایزدی
و نپرداختن بد و نکوهیده و گرد زیر پوشش مبری نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از انتقاط این سخن
آشکار است شیدوش همین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که به بیگانگی با
لینت اصلا نپیوستی و از منصب جدائی جستی با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست کم
کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی به نیکو روز به روز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت افزودی
و آنچه گفته آمد روز اول چندان گرمی ننمود و آن نسبت بگرمی او که نمودی والا گران بسیار گرمی دیگران همان بلند شد
پیوسته فرمودی که در پیش دیده بینا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست
پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی گردیدی گرفتار سررشته یکی است دهقان ریگا
و مزرع دگر است یکیست   با وحدت از کثرت خلق چه باک   صد جای اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش
در کشمیر ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره و بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب گفت مسیحا اگر شود بیمار
مردم لرزوانند و یکی شیدوش خوشدل بود هرچند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی این
در بیت خواجه حافظ از اینرو گفته بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان
بروم   بهوای لب او ذره صفت رقص کنان   تا سر چشمه خورشید درخشان بروم   روزی که ازین
سپنجی سرای بجاودانی آرام جای که والاتر سعد است انتقال می نمود دوستداران یار دار و پرستاران
سرورت اطوار رنجور بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا
اعکلیسید ای خواستاران مینگرید من ازین تیره خاکستان بدان شده بالا عالی مکان و جعفی آشیان شتافتم

پزشکی حکیم و طبیب را گویند

شناخته بوجود حقیقی پیوستم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از وی جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو بآسمان
که قبله دعاست کرد این همایون ابیات صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند بیت اگر با دلیم و اگر بیدلیم
بجنب قدم طفلک مهد بیم یکی قطره ایم از محیط وجود اگر چند داریم کشف و شهود من از قطره گی گشته ام بحر نو
خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رساند چشم فرو بست شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره شد به چشمه و
آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران این واقعهٔ غریبه در هزار و چهل هجری صورت
پذیر آمد مودت ایشان بدین مضمون هویدا گشتند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با
سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است ولی دروغ سخنهاست نامه گرد آور در مرثیه
شیدوش گفته شده و گشت تا دیده من بر کرانه شد گر چشم خانه بود بسر رود خانه شد آرامگاه طایر
قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد چو آزاده کی بخفت تن را بتن گذاشت
روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
از علمای صلحا آبادیانی که در دبستان اندر نه دیده شدند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگردد و پس
اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده
کامیاب شناسائی آمده اند بر شمرده می آید هر چند این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی چند
سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی بمدرس شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن رسید
ولی بکمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و بسیار هفت کیتی گشت روزی بخانهٔ او آمد محمد علی او را
دید بر مصلی بخواب دید او را بیدار نداند و بکار پرداز دستاری خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار
نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام
یابی چون مایوس ماندی اکنون هراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود در بود و رهنمونی کرد و زر
ازین مردمی آن پیشه زشت در گذشت از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه
بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با ما گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزانه فرا زین قسم دریافتم چون مرا بدید
برخاست و در خور خواسته خدیوی بتعظیم بجا آورد و بر فراخ ترین گستره را امر نشستن نمود مقارن آنحال
برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که غرض جا بهمه زاید

مهر آسن
بمعنی ... ن اسد
دو در سنگی را
گویند که در درون آن
نمای ... بر جیرا
دران گذارند
۱۲

عقیدهٔ پارسیان

بر موبد بیش است فرزانه و بهدین را بعشر نگرد و گفت که اگر بهدینی پیدا شود بالا نشین موبدی کامل نیست و درویشان را
پایه است که چه در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن بر جهل من این نشسته اند بدین شیوه اند
بر او راست که اینان در سال هزار و چهل و پنج در لاهور رخت هستی به پیکر گذاشت عاشور بیگ قراماتور معنوی فرزانه
یا همگنان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با علم علم رسمی بکار بری جوهر اصلی چون بیگانه بنیان معرفت باز یافت در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که
از موزانز د فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که بیرون آید از سر حضور باید باشد و غفلت
بیدر راه نیابد و گفت نفس را چه بیرون برد نگاهدار آنمایه که توانی در دم و دمل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود و به معبود
و یزدان یزدان بدین سان بسر آری و این معنی را ملاحظه نمایی که خداوند مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم
و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان جان
دار بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین روی آوردن کار من
بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و وجود ایشان را نمود سراب می بینم و او مردی بود
دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی اندکی پسندیدی
پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدینار و درم و سفید و تیره دنیا آلودی گاه بودی که دو روز بی غذا گذرانیدی
و اصلا سؤال نکردی محمود بیگ تمن و تمن فرقه ایست از اتراک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و [illegible]
حکیم مذاق جان او کار افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بنیان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب و دبستان
خداوانی فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر رخت هستی از نیکی بیرون آمد
سگی مجروح پیش اهمالان یافت چون قوت جنبیدن در و ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت بر آن
فروخته خرج معالجه او نمود در روز سیم درین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم مطلوب
عدد ذکر بصد رسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ [illegible] بشری نیست شدی در هنگام اثبات نشانی از فنای
فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و از نیکو نامهای از طایفه یهودیان
کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون و یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین
نا هما خواندی و به دانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل و ادب آنتون مشهور و معروف بودند ز آن
فرقه اند از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند شیفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسائی خویش گشتند بسود اکرمی میکردند

میگذرانیدند و دروغ در خور نبیند وفروختن که آئین تجارت است بزبان این دوتن میرفت و از ایشان شنود دیگر
که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هرکس که بودی راه دین حرف زدی بی آنکه آنکس فریفته او شدی و هرکه او را دیدی دوستش
داشتی و هرچه از وی منکر بد در رسیدی تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سرهندی
که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون
ملا سعید باو رسید بی‌تابانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو همکلام شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد و بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدیم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون
همکلام شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از نارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد
که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر بداند انوتن لشویه و اورج از مردم فرنگ است و بر
کیش نصاری می‌پوئید و سامانی شگرف داشت بایزدی تائید او را میل الصحبت درویشان بود و با بر
دانش با این گروه مذاکره مینمود از راه یافتن بشمرده پور فرشاد سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری
برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه اوراسیچ خوانند مادرزاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا
بلباس نمی‌گراید ... و از حیوانی حلالی و حلالی دست باز داشته زبان بطلب نمی‌گرداند و اگر کسی
پیش او خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی طبیعتی او را بزد چنانکه
اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد و چون بهجر از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم
مردم از زخمش و گفتند از وی پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهیم که دست و مشت
آنمرد رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در جسم از شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست رام بهست
در بندوان از دانشمندان برهمنه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته
برگیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها ازو اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب
نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش از اضطرار یکشنبه زنی که خود را
دانا شمردی کار میکرد نباره روزی نزد رام بهست رفتم او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهست
از رستگاری است از آن زن و کندشانش محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را یزدان
داند اما محمد یعقوب را گفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و نهایت او را محمد گوهر
که از بزرگان شاهان سهکل بود در این راه پیش کرد همی کشیر به سپهری این دو تن از این طایفه کیش آزادی

پور فرشاد پذیرفتند و ساده بهندی دانند و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق هندی که در خاطر
اند و در هندوان مایه از علوم اسلام را که بکیش بهرام شاه فتند اگر باور دنامه تطویل پذیرد از ذرات
بهرام ابن فرشاد و از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود داور اق شنید که روزی شیخ بهاء الدین محمد
العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکوی او رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت
خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند در کعبه و دیر عارف کامل سیر کرد و ندید ایشان یافته اند
هستی غیر چون درهمه جا جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه رو و خواهی در دیر بعد از این چون
پژوهنده کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و زرگ آزار جامه از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند
که با این استطاعت چرا هیچ منزلی چرا ندارد در پای آن نمیروم که اینجا کرسی هندی بدست خود باید گشت و
و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان با دیگر خلایق نگاشته گلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق
را آمیزه و فرهنگ و سپرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند
و راه و مذهب او را ستایند و بدانچه گوید بپذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرونهند بنا بر اصل مذهب
خویش که بهمه دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر خدا آگاه نگشتن الناس پرداختن که آن را اتکا نیز گویند
کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند و لیکن از کیش که او را ندانست او را بنقل سخن
دغیر نفع و رنج رسانیدن واجب شمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی کرسان و ود باشند
آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و جمیع ملل و نحل
و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر کیش را
دوست دارند و عوام الناس را نیز نخوانند و نکوهش دنیاپرستان نکنند و گویند لنگر دنیا نخواهد او را نکوهش و بیان
چه کار نکوهش پیشه حاسدان است و از خویش و بیگانه در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکار انسازند
و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود و نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود قلی حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سرایی ایستاده بود یکی از خیل ساربانان پیر نامرادی را بسخریه به بیگار گرفته بار
گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و با آن خراسانی گفت تو دست از این مرد پیر باز دار
تا من بار تو را بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب بدان مستوجب نشده بار ناتوان پیر گرفته

پژوهنده
معنی آن کسی است جوینده و تجسس نماینده و تحقیق و فاحص خردمند و زیرک را نیز گویند

آمیزه
معنی آمیخته است و مباشرت و سعی پیر و کهنه باشد و ... را نیز گویند

گرفت با شکر یزدان شد چون از خانهٔ او باز گشت اصلاً اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون
تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بخانهٔ خویش برد و خود بر دوش نتوان
کشید چه گسترشان اوست و زر بهزد و رنبار دارد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بکار میکرد من از وی
سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیرشاگرد که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
داد و کار خود را بمن بازگذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر جهراب مذکور را در پرستاری او پور فرشاد کردار نیز
دید در هزار و چهل و هشت از ملا محمدی لاهوری شنیدند که روزی بهرام او را به بیگاری ببازار فرستاد که تا
بخانهٔ یکی از نوکران حکیم علیم الدین جالندهری مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای
آن بندهٔ گریخته مرا در بند پس در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته
او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی به پرستاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش
داد ماه آب از و جدا نشد و بعد از هفته این واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بر
زانو نهاد ضمیر بملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی شده ماه آب را بیاوردند ازین گونه بسیار است ازین گروه مدید
محمد شریف امیر الامرا المخاطب بشیرازی میگوید بیت رهین حشمت نگوئیم صلح کل کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی
تماشا کن جلوس بموضعی است از اعمال پنجاب شمهٔ از آئین فرهنگ که مسالک درویشان آبادیه است لکن
بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زدهٔ خامهٔ تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و
ساسانیان آنست که نوشته آمد اگرچه کیش زردشت برتری یافت از آنجا ولایت بدین آباد و کیومرث
و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند بمایه و
پویه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته بیت که ما از دین کهن هوشنگ هستیم
بیکتی به آئین هوشنگ نیست همه رای آئین داد است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ
و آهوشنگ و هوشنگ و امروش همه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را از پیکر گیا

حکیم و دانشمند مغان را گویند موبد

خادم و خدمتکار آتشکده را گویند هیربد و قاضی و مفتی را نیز گویند ۱۲

نکوهیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند ۱۲

برتر نهادی تمام داد و الا جم علم ایشان بجز یزدان و گفتار پاکرد ابر سو پیوند آمد جهان جهانرا چندین مهر آبادیان

متعرف بود همه یزدی این قواعد در سدم بود که نگاشته می آید نظر سیومین از کتاب دلستان

در باز نمودن احکام پایان فرهنگ و بیرون شاد یعنی بیان فرهنگ و آن نامه ایست از نامه‌ها دو گرانمایه کرده نامه

یکی از آن نه نهار چه فرهنگ دین ابتدین است و دیگر انوشروان برای نوشیروان قباد و بخشی از آن سخنان درین نامه بیان کرده

شود بدانستن که ایشان از سپاس گیتی و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و بزرگ ترین پادشاهان و پدر مردم

این دوره مه آباد است داور داد او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آن حضرت که کلام الهی است آمده

و آن سرو و هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارات فصحا و بلغا

اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ ذوشان تو صریست و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات کبریا آن نور

بیچون و چگونه بیرنگ و نشونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض علم او بیست پس همه چیز کرده او است و یک

ذره از رشته‌ای این جهان تا عرش کیارسی بیرون تن خاور از دانش او بیرون نیست و درین مسئله سرداران الیقین چندین مقدمات

درست شده است و سر هیچ شریک دارد لیکن مختصر بدان پسندیده بود و دانستن واجب الوجود بی جزویات از پی کلیات

در بیان همین سروشان نخستین رده و در نامه و خشور بزرگ مه آباد آمده که از ذات برتر او ایزد نیابانست و از ستاره یکه دو شسیب

لاخ عنصری بدان پی برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته پاک فامت چه در پیشانیدن سپهر است و پیوسته

از در دیگران و در بر ستاره و هم جادو روان و آسمانها روشنی هست جدا که نند چاره گر پرسیپ چرخ او را چار ونشتن

پرورش داد است و چنین پیوستگان دیگر را نشلا در جاودانگی بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد دیگ

قسمی را بد نمایان نیکی و پیش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را نام پرورنده و مردم فرد فرد

فروزنده و خشور است. در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان

بجسد تعلق دارند یعنی بر آسمانی و بر ستاره روانیست بسیط مجرد از ماده و جسم و جسمانیت و از مواد منزه

کانه حیوان نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سیوم رده در نامه مه آباد آمده که سروشان سیوم رده جسمانیات

از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره و نشیمن چار گوهر و شریف‌ترین اجسام جسمهای سپهر است

در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که چون مراتب بسیار است نخست پایه‌های بهشت نشین جمادات است

پایه اول ده کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو و بالهی و امثال آن پایه

سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر نخوه و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و

خسروانی نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانندان و مجموع این مراتب را آفریدگار ستوده بالاد
یعنی فرودین مرتبه گویند و درین پایه‌ها بازخواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار تدریج بمراتب جیوان
نزول می‌فرماید خاک سپاه نگردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معقلی و باقی است چون
ازین مراتب برتر شود لهپسار یعنی فرازآباد است و نخستین آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجود
آخشیجی ست چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او
صور نیکو گیرد و چون پایه‌ها بالاتر از این شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان یعنی خلیفة الله
و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا گذرد مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایه‌ها
خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز مهین سپهر برآید برده مهین سروشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب
بنگرد از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ
زیر فلک باد است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت و جرمهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه
و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و ناتوان و خوار و درین مراتب آنچه بدکرده
سزا یابد و بیاداش رسد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش است
زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد مرا بدی دیگر نه پیوندد بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند
و با آتش عنصری در ماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقرب
دیگر بدترین گزایند و این پایه را چاه پوچ و گودرغان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان
عنصری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان هم
نزدیکان درگاه احدیت و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود با پیاشانی که ستایش او کند
و این شایسته باشد و آنکه بر ایشان زود بی ملبدی نشرد کسی که بجائی گراید که او را در آن شهر پایه می بهود دشوار است
این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و از این انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک
مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان بر سبع
گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند شکده‌ها که بسان که روز بچراغ روند و سقفها بر تعلق
تابل و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام
پذیرد که از اقلیم عزیز است چون معلوم شد که اثر بر نظام جهان از ایزد و ستارگان اند و از افراد انسان گزیده

قواعد سلاطین پارس

اگر پادشاه کسی به پیغمبر یا دستاس نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ
والا پادشاهی نشود و آنچه پادشاه را اکنون راست گفت اعتقاد است بر نحوی که نگاشته آید و در آن سخن
و اسپرده سوی پدر و در که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود هم دل از خسرو زاده
مالک ملک عدالت بودن است اما اگر او را سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکو ببود از پدر افضل تر هم
پدر از سایل والد را افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را ببین شاید تا دیب فرماید چیزی گفته بیا اعرض
این آیت که جد به پدر بزرگتر نمود و اگر عمو در این بزرگتر که پسر یکی بود در این بزرگتر از پدر شمرند و نکالی به پسر که دیم
بیش باشند پادشاه را مهندس ناموریا باید که دستور او باشد با کل مهندسان و شاه آئینان فر دست دیگر
شهری اندازه و گیری یعنی مهندس وار شایگی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند او واقف بود
داد و داد همچنین کماشتگان باید در هر سرایی ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا مهدان به وانیچ
آزادیراک گویند و باد زیر خسرو و نایب و دستور یعنی امین باشند و چنین دو شد و سد و یعنی محرر دفتر
و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بر همه کاران یعنی داروغگان و باهمه دستوران دیوان
شده مند و نیز دستور عمارت از شخصی است که اموال ... محلی است و نقل عمرو زر و زر را در سرکار
پادشاه باشد و چنین سپهبد شده و بندان پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان چنین کرده باشند
با بیست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم لشکر هزار را با ایشان باشند پایه سوم لشکر با او صد
بودند پایه چهارم آنکه ده کاها با آنها باشند پایه پنجم لشکر دو ستهها پنج با او باشد و دو تن بهر یکی دو تن را
سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال منصبی و در ایران لشکر دریچ و در اعراب ... گویند
و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند ما رنگاری بود و کار هر
کدام کسی که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آن را بیکار و بعرف هند گیراجی کی نویس گویند با ایشان شده بود و
استوار و پاسبانان تا رتبت ایشان با نجام رسد بیاد تر و نمود خرانکه بستند پاسبانان همه روز و شب تحویل
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن کیاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه
خود باشد شده سد باید که آنچه در شهر واقع شود به پادشاه و رساند و چنین از شهرهای دیگر دیگر را در شهر ما
نویس گویند و شمه بود که او را از فرهنگ روزنامه یعنی بر وفق فرهنگ کار کند مگر اد دیگر مردم هم ساختند
کنند با دو دست و بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ در شهر و بند بوده و همچنین در ممالک شهر ولی

شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوداند ور یعنی دیوان و سپاهدار یعنی بخشی و فرهنگ رز یعنی شحنه و دبیران
قاضی و شحنه یکی بودی چه به هیچ احدی ستم نمیکردند و شده مینایوند و رود یعنی انهائی که به خسرو خبر رسانند
از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را
علیحده نوشتند اگر سپاهدار مواجب بمردم نرسانند او را باز خواست کنند همچنین اگر امیر با کهتران بدین نوع سلوک
کند آنرا نیز چه بیند و خبر جاسوسان نیز گیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه
یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و آنرا کفایت نامد تادیبش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده
پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را بشکر رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از کلشائیان
هیچکس داغ نکرده چه آن را ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار
داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی
اسپ خود آوردی و از رعیت بهبیت و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که آباده
یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که به
همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستونها یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت
کشتن مردم گناهکار و کارشگرف زینسان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آبادا اقتضا کند با آن امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن آن با خبار فساد
زائیدی بنوعی الملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و آ
کردن نپیچیدی چنانکه سردار صد هزار شاهی جهبول چون مردی بیگناه برانگشت جهبول یک کس فرستاد
تا آن یکه سترکان جمع بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر بسیار است و مهلاد نام سپهبدی
که در عهد شاهی فریدون ابن اثبین این فرشاد ابن شاهی کلیومرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بگشت
شده بندهای اشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف حکم
آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را
طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم
مهلاد سپهبد در آن باب چندان مبالغه نمود که او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر تحسین
کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان مؤید بتائید الهی چنگیز خان را مغول و شاه اسمعیل

صعوبتی را در هنگام خشم نباشد چنین کردن می نهادند تا ملوک عجم دیگر بتن دلیری نکرده بودی تا موجب
فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان هر دم را
دشنام ننهادندی چون کسی سزاوار زدن یا کشتن باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و داوستانی یعنی مفتی
را طلب نمودندی هر چه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب
زدن و بستن بزرگی زاده و فرومایه را حکم یکسان کردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن تفتیش بلیغ
بجا نمودند بسیار میگفتند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بندگان زاده
ها را بر آئین بندگان نزد پادشاه در آغاز بندگی میکردند مثل تنگه هش و باش که حاضری و غایبی در باب
است در نوبت بر ایشان هم میرانند تا حال که ترانه شناسند پیاده در خدمت میرفتند که رنج پیاده
روان دانند بهادیا سامانی در سفری از اسفاهان لنگ مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب
بعرض رسانید که در ره بر بیدن بدین مایه راه پسند کردن ستوده نیست پادشاه همه پیاده بر جا گذاشت
با سپهبد نوبر گفت خبر از درد تو نگفتی که بر دیم پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه
و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند بپادشاه فرمود بتازه که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب
رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای شگرف تو چون خود در رفتن نتوانی بیندانی که گروهی که پیاده اند ره
سپردن بسیار چسان آزار می یابند چیست تو که زحمت دیگران بینی نشاید که ناسنجیده آدمی در خوردن
و در رتبه لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و نمدانید و کلاه
سید اشتند و کردار امساک و اسراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار بها
ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش
و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون سفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با ترکش
و سوزن با خود میداشتند و برنج خوراک بودند و باندک توشه راه در پیش میگرفتند و در بنده خیمه
سرا پرده و مثل آن نمیبردند تا بر گرما و سرمای سخت داشتندی و در سفر تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباز نبودی و خویشی نکردی کر که چون او
بیدنامی و خواری در وادی دیولند و تخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که پیاده
رسانیدندی پس از فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند

میکردند چنانچه از زمان شاه کلیو قهبول بزرگان ایشان بودند و چون شاه خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن
فرزاد برین شاه کلیو کرکین ابن لاس را بجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرکین بیش از هزار سال ماند
و در عهد شای آرای شاه اردشیر مهپور کرکین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تا به نزاد پسر او را
بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت بر و مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی
کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه تا
بار کشند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان
و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده بودی در آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بمردی نیز رسیده
روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر و دست نیابد
بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدر رسیت پادشاه بجا آوردی و
اسپ سپاهی اگر روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردند و گفته شد که اکثر اسپان
از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت نگاه
میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه الطایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه
پدر حقیقی پادشاه است و ما در ملک و چنین هر که زخمی بر داشتی نیکوئیها با و مینمودند و همچنین هر که ز کار تجارت
از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر
شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج بیماران
می پرداختند و شده بندهای حاضر بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و کهنسال
در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند [illegible] بود که در آنجا
روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش
شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود در ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی تنگی درویش
شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت در دبستانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بر
پیشه خود رفتی و پادشاهان ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر شاهنامه
شمران و نیشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهر مرزبانی با مر خسرو همراه

باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود
و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و نا چنین بیمارستان
زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حد و دینی
آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو مردم را از بدی باز دارند و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین
دبیران باید که موجود بودند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه و دانشمند بود بر حکایات و تاریخ خسروان و
طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو
اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه تان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و خواجگان
مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم درگاه. مردم معتقد بودندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار
سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا حکومت و سری رسید و با آن سوداگری نیز
کند و در هر شهری آنانیکه اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند میگذاشتند و باقی و زنانی را
بزراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای همه یکسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت بپردازند
و اگر کسی به کاری که از آن نزدی پادشاه میرسیده باشد مجبور بودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را ادیبا
فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و بآن روز هرگاه خواستی
مظلوم بخبر در رسیدی در سالی یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار عام شهنشاه در جوان
نشستی و آنچه خواستندی بی واسطه غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی در زمستان که به
فراز نشستی و آنرا تالار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فراز
داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جملگی
بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را
میبوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربی که بایستی که تخت
پایه را توانستی بوسیدمی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و درونستان نوشته شد چندکلمه
از احوال درونستان و شبستان یعنی حرم که آنرا اشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامه اوزد
هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند
اما چندان که حل و عقد درون و گشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جا نه

جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون
اگر با در خسرو بوده برتری او را سزاست نه جفت و سالار بار و جادار درگاه نما یعنی پیاول و شحنه و شده
بند و ستاره شمرد مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در برون اصلا
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام
معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردند که بدرون رود بسیار با زنان نشنید
و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن
جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانه امرا دور و نزدیک یک پیره زنی
یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی متوکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از دور نشسته
فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بیجرمی خواجه سرائی کردند بعد از آن بهم محرم خدمتی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت
این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا و دیگ بانوان بانو روند و در بار عام زنان
همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند خسرو مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان
بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو پا
دشاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او پاسبانست
و پاسبان هیچ دنسزد و بنا هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان بشراب و مسکرات
دیگر لب نیالودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی و بی ریش
نرینه مجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیا وقتی بودی که طبیب
بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را بتخصیص
پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج
منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند
که آزار زنده بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان
دو سرا پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پایگاه تا پایگاه دیگر او از هر شخصی پرسیدی و شده بنده و پر شنک

قواعد سپه چینی ابیست

زبونی اسپ اگر بودی و سرآن هم بر دیگری ساختندی بنابراین کسی هست که از جانب پادشاه نگهبان
می‌ماندند تا ماده پیل خورد سال و ماده از درون حرم آنکه با بچه بیرون نشان می‌آوردند به پیر مردان
وادمی ایشان با پیل خدمت ساختندی آنان لشکریان نیکو رسی بودند بر تن و در رفتن و
مسابقه دیگر و اسپ زین کردن و سواری و نگاهداری چون مرد پیر بودند و همه بخت خو کرده و
رنج کشیده و بر چابانیان آنجا راست که عرصه مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود و آنچه واقع شد یا
از اعلام آنجا بر قاعده مقرری که زیری بود و پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل
مارچه یعنی قریه یا آباد کرده و در هر منزل سپاهی پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را لازم
گزیده چون شده و بندر روز بر ... آنچه سانح شدی به دست رانده وادی رانده که شهر نزدیک بود یا
دیگری رسانیدی و داوند آن مسل برده آباد و دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه چنین
بارگاه پادشاه و کسی را تعیین کردی تا یکی از امرا آنکه پادشاه نشسته از بدی احتیاط نهاد و رسانید
به دست کسی سپردی و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای رانده پادشاهی که در منازل بسته بودند به شهر
به طلب رسیدی و او را فرمان گفتندی و فرمان را نیز چه کار سر رسید ستاندند از زبان پادشاه و لشکر
قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستم کنند و چه جای داش ... سپرند تا آبادی‌ها مردم برای پاس بیرون
اگر به مردی آزاری یا کسی رسیدی ایشان از عهده باز پرس برآمدندی و شده بندها با ایشان همراه
بودند از هوشنگ یعنی در آباد که بدیر جا ستم نکنند آنچه تواند گذار دنیا ده بر آن نگیرند تا بر
آن را گفتندی که بهم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جان سپار را از اعتقاد چنان بود که با
پادشاه و رضا دبه سود و ومر است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو
خسروان ستوده و ورود نه برامید رضای خسرو که بهشت گشای است بر زندگی جیشی نهادندی
لشکر به جهان هوشنگ کند و عاری همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس
داشتن چنانچه بود و آمد چهار کس با هم متفق می‌بودند دو کس می‌خوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می‌بودند
پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران می‌خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر به پاس آمدندی
مردم شب بگفتندی تا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم اعتبار گیرند
چون مردم از پاس بر گردیدندی بفرموده پادشاه ندا بر کردند که اگر کسی بر عارضان با سردار خود

خود کله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در
لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب سزا فرمودندی و اگر عذری و شاهدی دانشی پذیرفتندی و اگر
حاجتی دامنگیر شده بودی مدد سزا فرمودندی هرگز از بین بینی جاگیر در تقاضا ننمودندی روزانه و ماهیانه روز
بروز ماه در ماه سپاری و تقصیری نرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بی وجهی غایب بودی
بعد از اد به فرد سپاهان یکپاس را از و کم کردندی نه همه روز را اگر ضروری دستوری کاری می جستی یافتی نزد
سفید بایستی خوشنودی نامه مردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور امین و شاهد بند تعلق
سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان
حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه
در فرهنگ نکوهیده است کردن آن نیکو دیدندی در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون
کسی مذنب بودی مقربان خسرو از سیاستی که در صدد شفاعت او شوند مثلا اگر فرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی چنانچه جی آلاد بهوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت
جی آلاد سر پسر از تن بر داشت و چون سپاهان پادشاه خود را العزت نام میبردند و در تعریف
والقاب میکوشیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و
برای جنگ افیال و شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می
نگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست
و سباع نادرست را در بازار و محال از دحام و کثرت منکر دانیده اند و در جاهای دور میدان می بستند
و در مثل محل مذکور می بستند که آسانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرازد شاه و یاسانی فیلی
از جائیکه او را بسته بودند برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد و فیلبانان
و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته کشتنی
مکرر است و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار
رفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آرامی آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم
خدمتگاری بجای می آوردند و در میدان سپاه راسته و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادند و

و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده میکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست فراهم
ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه
میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه با شده بنده
میبستند و بعضی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
میبودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بجا نها میگفتند که مبادا دشمن پریشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند تحت پادشاه از آن برای ارباب استحقاق
تعیین قباع چیر حصه جداجدا میفرمود آنگاه بجز دو کوشش مردمان را بهره مند میساخت بعد از آن بهر کدام
از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی با ایشان عنایت فرمودی و این عنایات دلجنان
مراحیان این طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان
و همه سلاطین ایشان بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ
و لشکر آن در راه خسرو واقع شدی از تدارک فرمودی بعد از ظفر بعجزه و مساکین و کار و مسافر و جا
ساکنان ورجا با آسیب نمیرسانیدند و مجروحان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه صلاح در ختم
و امان جستی نکشتندی و نیاز ردندی این طایفه مطیعان فرهنگ آذر هوشنگ را از فرشته و سروش و
فرشتتش و سروش منش و سپاسی و سهی این و زنادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تادیل دیوان
دو قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرهنگان اند آزند باز آزرون از بیم خسرو بناگزیر دست کسبی اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زندبار میکشند اگر در حقیقت چون
گرگ و پلنگ و مار و کژدم نشینند آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان
جیانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی پدر از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشته فرمان
بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه بردن کشتی
پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را بنا خستنش
هر چند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم دلی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
گناهکار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه و نفرستادم بپذیرمود تا او را بستند

بستند بدانگونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب
نهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار رسید بد بندند بس امیر رسانیدند اینچنین تجویزی در شراب خوردن
فی الحقیقت برای بهاریست در عهد باستان بر آن ازمه آباد تا ساسان آ جام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر
بیمار که اطبا میفرمودند بس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای
لذت نهانی بشرب خمر برگونه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار و کوچه مستی کنان نیارستی
گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تالبار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند
و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تالبار برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رسیده
مسکیشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و برون
از پادشاه صادر میشد شده بنا آرامی نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون با مصار رسیدی بار دیگر
بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل شهر شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بحضور شهود و منهیان
و محرران نوشته میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که گم کرده یا از میان رفته علت
و شرح آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آئین شکار در ایشان چنان
بود که سترگان و گردان راسته و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه
روز راه صحرا و کوه را میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس
پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را تدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا تند باری
بیرون نشود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای ستوار
که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و آنگاه عوام
لشکریان را میراندند از تند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را میشمردند
و مگر با کرداور ده تلی میساختند و اگر زنده بار در آن میان گشته می یافتندی برکشنده آن اجرای خشم میفرمودندی
و تن او را با تند بار گشته داخل میکردند گویند در عهد ساسان ابن شاه مهول ستم کیشی گوری افکند پاره آن چیره
سر چون نگریست به تیغ بیدریغ سر سپرا از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از
شنائیان در شکارگاه از شست خود توشش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو کشت

و پسرش این نرش بر گفت و به تیزی پهر خویش را برای آن آهو بآهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ
نشود و چون از جانوران موذی رونده و پرنده و چرنده کشته شدی بفرمان جمشید موبدی بالای آن تل رفته گفتی
این جزای آنکه زندبار را کشد و پاداش نکندن بجا و انیست پس با جانوران زندبار گفتی که شهنشاه دادگر
برای برانداختن تندبار داد که شما آسیب میرسانید بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کرد از نشت تندبار داد که
شما آسایش کند رانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله کنید پس حیوانات زندبار را راه
دادند تا بکوه و صحرا می شتافتند و این شکار را شکار داد و دادشکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه
خود بدین شکار پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هرکرا ولی عهد ساختی
هر که از آن سرپیچیدی از پای درآوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران را
ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلیو شنید با پسر او گفت در بینائی
سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر
ابن آراد شاهی بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از [illegible]
او را کشته گوشت او را بآئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن
پهلوانی گشتاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان با تیغ
شمشیر باکشیده خون او ریختند و گفتند هرچند خواب اگرفته نیست اما ظاهر ساختن آن بر منی است آئین جلکیب نام
موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آراد جبانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید
گویند اعتقاد پادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته
بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچید خون و مال
او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو میدادند
نه آنکه بحسب طبیعت هرکرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که بر خلاف این
همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را خفت ندا[illegible]
که سپاه را بنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ راه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را
مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را زیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و
مسافران آسوده تردد مینمودند از ستم خراج و باج و محاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نا[illegible]

ایشان بود در کار روانها مزد و اجرت بود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند
و بهر روز نهم بهر پادشاه بیخواندی و در ایام شهریه نکوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند ولرا
این قاعده را بجا می آوردند و بر شاهان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند
جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش آیینی را عمل کرد پشیمان گردید و جی آلاد گفته هر کس کتاب پادشاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست آگش بهر دن ملک پادشاهی بهشت و چون
خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ
بودی هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان
فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا آیین داد و امر و احکام
قواعد و رسوم و ضوابط فروگذاشت کردند ندامت و پشیمانی انبار آمده و هنگامیکه ملکی آزرده گشت بتغییر ایزدان
بدین اندازه بود و خسروانی که بفرخنده کی گرایند ندا از فرونگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که
آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد نبودند یعنی بی پیمان فرهنگ
کار نکردند و پیمان فرهنگ را نیز بدبسار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر نخاست و عدو مستولی نگشت سپاه و
رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ و طهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ
و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خلی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان
کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته تا آخر با خود داشت اگر چه همه این آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان
نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زنده بار بسیار میکوشیدند اگر چه گلشائیان را چون خسروان
پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در
هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشید کابل شاه از وی پرسید که از مرگ چرا هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن
تن زنده شدن روا داشت و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون این تن باشد خورشید روان
بیشتر تابنده و من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام و نیز چند
کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرموده و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود
و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت

هرچند به خویش نپذیرفتم چندان تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان هوشنگ نامدم می‌زیست
که چرا من بر خلاف فرمان شمشیر در روزی که او اسب را نگه‌بر دین برگزید حرف نزدم هرچندان ... آیین آفرید
چنان بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند
نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و چنانچه پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرمود و آخر بر
التفات نموده گذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نمود و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفت
بردار کشید و بنابر آن نیز پسرش کشته شد و اطاعت مینوفر و پسرش مرام قباد و پدر نوشیروان را
مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بر آن
و برادر ایشان بسیار مذکور است **چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیه**
و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید
ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بتابعت خود
نخواندی تا مرتاض و دانا بود و بد و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند تا بشد
بسر خود آنرا کیش شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد هست
ورای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد
خرد و بزرگ همه بیند اندر عالم نقش دوم دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان
و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرونی ندارند این معنی را شاه جمشید
برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرد و همچنین عقل اول صورت
چیزی را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و
پیوستگان و این چنانست که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آنرا وجود
نیست هستی گیتی چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند بدین عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت
بدین رفته اند و عقیده ولیعهد ازین رباعی بهائی آشکار است رباعی سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در او حقیقتی جلوه‌گر است
نامها پرداخته اند و آثار آن اندرز جمشید است ها آیین که فرهنگ دستور کرده و آورده شده

وشیده و سهراب و میزان و جمشاسپ که بعنوان سوداگری با شیدوش ابن ارنشس هم جز بودند یگانه بین اند

پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیان است سمراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان هرچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اند و با او جمعی گروی[دند] و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود راست باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود می‌نماید و دیگر فرهمندیه اند فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی موجود باشد دانند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفیست آبی است معنی و بظاهر حرفی است بازیچه کفر و دین بطفلان آن بسپار بلند ز مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند که اثبات وهم بچه سان کنی جواب داد مصرع چون آفتاب توان دید کافتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان درآمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیه این کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء ایزد و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مالکان بهشتی وهمی انکار کرد بنابر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسما بانسانست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از جز آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه

گرد و نه را برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را شناسند افلاک و انجم و عقول و یزدان را چه دانند و شنود
کسی خود را نداند گر آنکه نباشد کامکار در ده ساله خود از سمرادیان سخنان شگفت انگیز آورده و از این جمله است که
سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام درست
اسب سمرادی را پنهان ساخته خری را بهمان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی بازجست که اسب کجا
پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته
گامی چند راندند ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاد و تنگ را کشید
لجام بر دهن پرستار کرده سوار شده و به نیروی تازیانه بدو میزد و پرستار میگفت که این کدام آیین است سمرادی
میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شد و اسب را باز داد
در نامهٔ دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی الله داد بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست
با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده
پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خود داشت بجای شراب آب بیمزه را دید
گفت تو بجای شراب آب سپیدی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب بود سمرادی گفت راست
گفتی تو قدح بمن ده تا از خانهٔ همسایه پر از باده کرده بیاورم پس آن جام زرین برد و رفت و قدح را فروخته
زر پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون آن خیان دید گفت قدح
را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح زرین گمان میبردی زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه گ
گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چنین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گزا
دیده و نخست کامجوی که این دو بیت فرایچ از و نوشته آمد بیت جهان دانی همه سمراد باشد ترا گر
یزدان داد باشد سمراد است گفتن نام سمراد همین را دهم سمراد باشد و سمراد و سمراد وهم را گویند بمعنی
صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته بتعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است
ادراکش کن وگرنه بر تو رحم است عالم وهم است و هم هم وهم بود این است که وهم گفته ام هم وهم است
دوم نیکوئی که از و سمراد نامهٔ کامگار بدست آورد سیوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار تاجری بودند روزگار
میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند ششمین نظر از کتاب دبستان در دوار رسیدن عقیدهٔ
خدائیان و این گروه تابع خداداد نام موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت

گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سماوات مقربان یزدانند هرچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر هیچ شبهه نیست با
شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را سیاهی درساننده مطالب نتوان شمرد و حاجت
برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل حسی حق رابد آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از هجرت
گروه کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد هفتمین نظر در شناختن آئین [illegible] رادیان
و پیشوای این فرقه را دکوته است از پردلان با شکوه کرد و شیراوژن بود و بشکوه کارسی و کم آزاری و فرزانگی
و دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید
که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی
افلاک سبعه است مقر اوست چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته
مع هذا فیض او علی السویه بسایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه سینه
قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دارالسلطنت را در میانه ولایات خود
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بیکسان برابر رسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام
رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب و جسم ایشان بنور جسم اوست و معادیکان یاوریا
بکواکب دیگر که مقربان آن حضرتند باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهائی این کیش را بسیاری
انکار کرده و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند ازین فرقه هرمزد و نیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزکار و دور
از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول پندی نامه نگار
دریافت هشتمین نظر الکتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان شیدرنگ پهلوانی
بود از ایران و در نبرد و سروبخش بزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود و از آزار خلایق بر کران
در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم اکبیشی که گفته
شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و پراکندن
او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاهاست چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر
این فرقه بود در سال هزار و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال
عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک

است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد
و خشک است وجود یافت و از ایشان ترکیبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد دو تن
بودند از پیکریکیشان که در جهد دلکشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار به سال یک هزار و پنجاه
و نهم در گجرات من اعمال پنجاب بسر برده دریافت و سیزدهم نظر در اظهار آیین سپاسیان سپاسیان مردمان
در از سپاسیان نامدار ایران در عهد پیکر بند کرده و لشکری پیکیش خویش خوانند و عقیده او آنست که چرخ
حقیقی هوا است چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش هم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب
را از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین نام این طایفه بود که بعنوان نقاشی میکند رسید و او
مصوری بود فرهنگ دهزاد دست مانی چنگ و یک شهر آرام نگردی در کشمیر به سال یک هزار و
چهل هجری راقم حروف در خانه شنیدش او را دید یازدهم نظر در تحقیق طریق آلایانیان
آذر مردی بود از ایران جویان مشهور و در اواخر سلطنت جهانگیر با آب و جاه شد و بدر بانی و باره داری
رو اکبر سر افراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه شنودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک شد بیان این مردم بوده در کمانداری
و تیر اندازی و نیزه گردانی و شناوری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران بنده کان را تعلیم کردی
او تمامت کرد اسلامی به سال یک هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شنیدش دیانت و میلاد
بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت لیاقت و در داستانسرایی و قصه خوانی
و افسانه گویی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت دوازدهم نظر از کتاب دبستان
در مذهب شیدابیان شیداب پزشکی بود ره شناس از ایران و منظور نظر اعیان و صنادید در
دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و
کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا وجود گرفت چون چهار گوهر بهم شد
شد مرالید آشکار گشت و مهران پزشک از این طایفه بود گردآورنده و به سال یک هزار و چهل و هشت بدو رسید
تا کشمیر با تفاق راه سپرده شد همچنین خاکی از این طایفه است و تجارت پیشه و در وقت ساکن است
لاهور با او ملاقات دست داد و هم درین سال به لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق نیکو نوشت و از دلبستگی
شیدابیه است هم انجمنی بوده اند سیزدهم نظر در شناختن آیین آخشیان آخشیان گروهی باشند

در ذکر فرقه حساریه که عدد ... هم شیدابیه [illegible] هشتم و نهم بیست

پارسی نژاد بود دانا و برآفریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که مذکور گردد و میان آورد
و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه آخشیجان خداست آنچه گویند خداوید فی تثلیث اشاره
بماده عنصری است چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و آنکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خواستند چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا را فنا نیست مراد از آن اینست که عناصر استحالت می پذیرند
و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب ممتلع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنابه
و غیره و راقم از این گروه شیداب نامی را الیاس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دیده و آنچه
نگاشته از و شنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث از آباد نام و نیز در این طایفه که بعد از زرادیان مذکور گشتند
بازگشت و رجعت نیست مگر بدین گونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده
غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد بهشت آنجز گرد آمدن پوشیدنی و
نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان
این مذاهب و اکثر رهبران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نیز در این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد
پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر بنکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکی است و شایان
از آمیزش باهم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای
بیرون آمده باز بدر رود نکوهیده نبود یکی از این مردم را همسری پرسید که تو چه چیز مادر می شوی
پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری
آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن
غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد مر زن که
باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهردار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری را شاید
و الا فلا اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد
ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دار دیگری از

آخشیجان
ضدان و نقیضان
و هر یک از عناصر
اربعه را گویند
۱۲

ذو ذنابه
ستاره دنباله دار
را گویند ۱۲

آخش
نام موبدی بود که
در اواخر ضحاک اختراع
مذهب کرده
۱۲

و نجس شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر از شستن تن را پاک سازند منی نجس است اما چه تن کی
چون از شد نجس تر گردد و با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آید و گویند مردم خوی گرفته اند
و ... ات ... یم بیکار را بشمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و از اقلیم ...
بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و برعکس این کسی بعقل خداداد رجوع
کند بد و معلوم شود که نیکی ها راست است آنچه از چنین نظر تا اینجا گذارد هم صاحبان این مذهب همه با اهل اسلام
آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه کرده و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در ملا و لیراه
ده توران سمرقند و موطن و از کبران در رود بحور چهار و بعین نظر از کتاب دبستان در احوال
زردشتیان فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد
تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات علی جلیین بدایع فرمود و بدین لفظ
است بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بند و لیکن گفتند که روح زردشت
را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از آن درخت چه ذوات دیگر
همه فروغی از آن درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته که پدر زردشت
را گاوی بود که هر گاه صبح بیرون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک
شده بود گاو از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شیرستان میخورد گوینا
از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت
غرض ایشان از این تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو جز
خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند پس
اگر شیر از گاو ... پستان او بدر آید و در هنگام دوشیدن بد و رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را
از شیر دیرپیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسید چون این دانسته شد زراتشت بهرام کرازمو بدان بد
زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری
برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی گویند در آن روزگار مردی بود دیو شسب نام
چهر نسب فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آسم عفیفه از تخمه فریدون بود و ایزد متعال
این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون آن آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه

سروش
فرشته را گویند

دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیان
درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چهره تیره دی از آن میان بچنگال شکم دغدویه بر درید و بچه را از و کشید و بچنگال
بسیار بداشت و ددان دیگر بر و گرد برآمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دلدار باش غمی نیست
بیندیش لاجرم لب فرو بست ناگاه درخشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر درید و بتوی
رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از و ادکر کتاب را بسوی
ددان انداخت همگی از آن خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد
چنانکه بسوختند و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظ
پسر تو یزدان است و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست
بر خود پیری همسایه شناسنده خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور سور دار جهان از نام تو پر شود و بروز ایچه طالع خود را
بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز
نزد من آی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد اخترشناس شد چون دغدویه را دید خندید تامل اخترشناسانه بجا آورده
و ترجمه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز
بود چون بهستی خرامد زردشت نام نامی او باشد دشمنان آهنگ ویست کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کین و آزارش
دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی بیت سر انجام فیروز شادان شوی بدین
پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخشنده روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که
باز دارنده بدیهاست از زردشت و آن نامه که در دست داشت نشان پیغمبری است که بهمه از آن خبر میباید و آن سه دد
مانده نمایشی از دشمن قوی باشد که بدسگالان در تباهی زردشت کوشند انجام کار افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را
آشکار کرده به نیروی زردشت سر و دنیا و آخرت گرد و ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ
کیفر سرپیچیدن از وی کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا بمراسم جان سپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با
معبر و ستاره شناس گفت چگونه از دیده آینده آگاهی من خبر یافتی پاسخ داد که از تومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان
نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پوروشسپ باز گفت و این مژده را با پیر سپاس داد
با تفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعموره هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خنده او را
زنان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند و پوروشسپ بیت بدل گفت کاین فره ایزدیست جز این هر که از مادر

سور: از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را نیز گویند و نام ستاره ایست که بهزار سال یکبار طلوع کند ۱۲

ایدکیست پیرها و را زرتشت نام کرده متنبیع درست آمد از خواب آن سخن و زنان دانشمند زرتشت رشک برد
و این معجزه آشکار گشت نامور گشت و دوران سرون که خسرو آن مرز بود در رسید و لوبکا دو کری و اهرمن پرستی مباهات کرد
و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکار سازد و آئین اهرمنی برافکند و او
شتابان بر بالین زردشت آمد فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک کند
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه بیرون آمد در سر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی
نبود به سر رسید ناچار جادوان کوهی از هیمه فشرده و گرد کردند و در آتش زده و زردشت را از مهد در بر ده و در آن
افگندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن با یزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب
شد و در زرتشت به خواب شد و در زرتشت پس آگاهی در سحر شتافته گرامی پور را از خاکستر گرفته به خانه
بخانه برد پس از بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان دوران زردشت
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا لگدسپرده و کوفته شود به نیروی فرخنده
گاوی پیش آمد و زردشت را در میان دو پا در دست گرفته بایستاد بر گاه که همه انبوه گذشتندی او نیز بیرون
چون همه گذشتند آن گاو سوی کلبه کام برداشت دغدویه بسیار شیر و مشتی بسیار گرامی پور را دریافت
چون این خبر به دورانسرون رسید فرمود تا زرتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر از سابق که اسپان میگذشتند
انداختند به یزدانی تائید اسپ کلانی پیشرو از تکاپو بر بالین زردشت ایستاده و او را پاس داد دغدویه بعد از طلب
بسیار فرخ زاده را به خانه برد بعد از این خبر دورانسرون فرمود تا بکنام گرگان در اندرون رفته بچهای آنها را کشته
و زردشت را آنجا بیفگندند تا از کین بدرند چون شب آمد گرگان به آرام جا بازگشتند بچگان را کشته و خون آغشته دیدند
و طفل گریان یافتند همه بگرد او بر آمدند سالار گرگان هر چه تیز ایشان بود دهن زردشت تاخت
او فرو دوخته شد از این معجزه سر گرگان هراسان شدند و لیه وار بر بالین زردشت نشستند مغادن بپر دو
آنگه بسه آمده پستان پر شیر به کام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون پژدیده دغدویه در جرباد
پژدو آن بدان سهگین جا رسیده و او را برگرفته یزدانی سپاس بگذارد و بگانه خزانید چون جادوان این مهم
بشنیدند از انگیزه گشته چاره سگال کردند و انجمنی پی برای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پر تروش نامید
نزد مش خوانندی با ایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فراز است
چنین که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را از خدا تعالی پرورد یزدان او را بجا بسیار از هستی آگاه کرده

پژدو
معنی ... ست و بر جستن
و جو سه و طالب
باشد

پیغمبری فرستد و او کرشاهی پذیرن او را وکردد و بی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زردشت
از برتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد او را خبر ده و از زاراد هشاده هنگام زادن آگهی بخش پیر
برتروش گفت پور تو زردشت سرور شود چه همه سعید گردون یار او باشد و این مولود را عاقبت محمود آفریدگار
یزدان او را براستی پیغمبری فرماید تو ژند و آستا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او در آید
پس از این مژده پورشسپ خرم گشته در آن روزگار سپاه را مغز هوشیار سپری بود دانا برزین کروس نام
دانا بخانه پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را بسپرند و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ این آستان
بهداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زردشت بهفت سالگی رسید برتروش و دوران سرون
بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زردشت بیزدان
یاوری نهراسید و از خانه بجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از گریختن زردشت
بیمار شد از این خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان برتروش جادوئی آلوده دارو فراز آورده
منی آغشته به بالین زردشت شد گفت خوردن این دارو تراتن آسان سازد و از رنج برهی زردشت دانست و
ضمیر بدانست آن دارو زوشناده بر خاک ریخته از کار به آغشتن با دارو دشمنی خبر داد و گفت بیت
دکر تو دکرگونه پوشی سلب   ترا باز گویم من ای پر شغب   نشان تو بر من دهد ایزدی   که کیتی بفرمان او شد
بپایی لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان گشتند گویند در آن روزگار جز جادوئی پیشه آهرمن شمردندی
و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحری از ابلیس فرا گرفتندی بیت   ستودند مر دیو را
پاک را   چنان چون کنون ایزد پاک را   و پورشسپ هم با آن راه زنگی بود زمی پدر زردشت دوستان
سرون و پوران برتروش را بنشد ایشان تنی چند از جاده از ایضیافت خوانده و او تکلف داد چون از خوان
پرداخته شد با پوران برتروش که میر جادوان بود گفت که از کرم بزرگی ساز که بدان خوشنود کردن فرا یزدم
و امروز همه ساحران از ذات شریف تو پیراست زردشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز
برگرد و بکیش نیاکان گرای انجام جای جادوگر و ساحر دوزخ باشد پدر و ... از آن سخن برآشفت و با
زردشت گفت تو چه باشی و پدر تا نیاکان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با این چنین گستاخی نیارند
کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغ را در حق تو بردم باز گویم تا بیهوده دروغ
کردی چه تو مقدار داری از من بی ادبی کاستی بیت   ترا از همه خلق کم باد نام   مبیناد هرگز دلت هیچ کام   زردشت

احوالات زردشت

بدو گفت ای خاکسار دروغ‌گو که در حق من کوی خوار از نزد خالق و خلق برسوائی بهرسانی و من در مکافات در

باره تو جز راستی نگویم هیچ و بر این حق ترا عاجز گردانم طلب نمودن از انش داد کرکس کارهای توزیر و زیر

حاضران و جادوان ازان خر و بزرگ جد و خیره ماندند و پوران ترو ریش خجل و منفعل از ایوان ایشان بجای خود

شب بیار گشته و پیوستکان بسیار با او بدار چنانستا فقند چون گرامی سال زردشت به پانزده رسید دل در سرای

جهان نبست دنیا و دینوی را سپاس و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور بر اسان و ترسان شب و روز در پرستش

یزدان کوشیده و هر جا گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی

لاجرم بغایت با امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی با هالای سال زردشت

بیمودباتی چند از مرد و زن و از خویش و پیوندان با ایران گرائیده در دریا و بالای رسید که کشتی نداشت چون زنان از آن

شدن نشاید نامبرده غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بخصوص همراهان از آب چند کشیده لاجرم پیش داد اینها

و از آن آب دریا گذار جست بعد از آن با مرایزدی با رفیقان و پیروانش از آب بنوعی گذشت که هیچ کفش او هیچ

تر گشت در انجام سفند ارمذ ماه و روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است به شهر ایران در آمد در آن روز کار ایران

را جشنی بود بس بزرگ که در میدان گرد آمدندی زردشت بدانسو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل فرود آمد

پروشن روان در خواب دید که لشکری گشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند

همچنان جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم شمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید

گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده و راز ها در باره دین بازگردد تا دین بهی آشکارا

سازد دیوان و جادوان از این جستجو با او به دشمنی و خاش جویند و از این حال بسیده و مه که فرشته از فادمان یزدان

اگر شود بدین بهی بگرود و دونین پنهانی است او فرزند آواز بلند بخواند آنگهی دیوان و جادوان برسند و گریزان

شوند بعد از دریافت تعبیر بخشش گاه فرامید و ترتیب اندوخت چون از جشن گاه بازگشت پنجم ماه اردی بهشت

رفته روز دی بمهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است به در بای ژرف و بهن و کشیده که وداوستا نام آن دائتی را

رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب تا ساق های زردشت رسید پس تا برابر زانو آمد

بعد از این تا میان هم آب رفت از آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب بشارت است

که در ده هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست به دست زردشت که بهدین بمعرض نگرود دوم پرواز

رسیده رسید سیوم بار از رسیده رواه چهارم مرتبه از سرباش کر همه از نژاد زردشتها باشند چون زنده دشت

که زره معنی گرفتنک در یکی حقیقت شد شا معنی سوگسیار شد ۱۲

استا و زند تفسیر کتاب زند است و ان کتاب مغان باشد ۱۲

زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت پدیداران رو
بهمن که بزرگ ترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام
پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل
سعادتی نپویم و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال
کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
گشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دیده و ازین انجمن تا
دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و سیم انجمن دیگر نور سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند
زردشت را گرم پرسیدند و بهم دیگر نمودند تا گرامی پور اسفنتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان
و تن هراسناک نماز نیاز آموز برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن به
پیکر انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن
بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی
بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارتست
از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند بر آمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است و دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون نفس از جهان برین است درین تنگی سرا مسافرت و غربت فرو افتاده است و چون بجذبه بهمن
و خرد بالا رسید سرورشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
زردشت کنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تن هراسناک نشان جلال حضرت حق است
پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکس که با راستی او کریم باشد و بر کسی نه اسپرد از کاستی چشم پوشیده سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانوران
و جانداران که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشند ای زردشت در
بسیجی سرای هر که از بندگان ظالم و ستم‌گر ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بود و سر از حکم کشیده بود دیگران
سخنها با او بگوی که ازین ستمکشی اگر باز نمانند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید
ای دادار کدام دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش دادا

دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان نیوشوان و از آهرمن بدکیش که چنگال از نقش نگراید و از نیک و بد نگاه
جهان و عاقبت آن و کار پیچ کردند و پدید آوردن راه و نمودن حدوث اشیا مرا آگهی خداوند فرمای و
همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم و بدی نکنم
و بد کردن نفرمایم و بشر را خداییم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار آهرمن است و چون اهرمنان
را در دوزخ مکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است و بهبود و بد کردن نشان
گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت
پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز
هستی تا انجام را همه را دانست و آهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خود پیچید که
از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت آگاه و از ایزدان گشت کوه آتش فروزنده
دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد و گره روی بگداخته بسی بر سینه اش ریختند و بر تنش
ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر باره شکمش شکافتند آنچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهاده چون دست الهی
بپذیرفت و تمامی از زخم نماند پس او را امشاسفندان فرمودند که از آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بهر دم پیدایش
گفتن هر کس که از دین بهی برگردد و بآهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجز دوزخ
بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تو رسید بیخ و از فسرد و ترا مضرت نیامد نشانی آنست که چون
بفرمان آهرمن از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدان آن به پیکار ایشان
میان بر بندند بیت دل مردم اندر گمانی بود پس ایزدی وانی نشانی بود بامداد و بامدادان
وبد هر کسی را از بر کوه نهند پس آنروی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیاید و بدین این معجز مردم از دل
و جان راه راست گیرند پس از این زردشت از داور درخواست که پرستندگان ستایش نزا چگونه بهند
و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیزی که آن روشن و فروغمند است در
هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا آهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی
نیست از نور بهشت و حور نعیم آفریدیم و از ظلمت جحیم پدیدار شد بیت هر آنجا که باشی ز هر دو سرای
نکو رسم نیکی تو پرداخته جای پس زردشت اوستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را از دگشتاسپ شاه خوانا
تا بدین دستگاه نیابد و بدو گوی تا مرا اینکو داند پیدا دگر مرا کسی نخوانند و موبدان و همه مردم را بگروی تا

تا آذرها دوگناه کنند پس زرتشت مصرع بیفزود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته
از پیش یزدان بازگشت اردیبهشت امشاسفندان که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شد گفت گوسفندان
و رمه ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره
و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که از ینها سود مردم راست مصرع همیدون نشاید باسراف کشت
و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خرد شمار و به برنا و پیر
باز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت موبد سروش کفتی پژ دانایان گویند که چون بهمن چارپایان
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر بهم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده قدر پرستاری
این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن زنده را
جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن درینجا یعنی
آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمیست یکبار
دست از و نتوان کشید باید باهستگی خوردنش بکاهد چنانکه در باب سپهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردی
بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر بتو سپردم
بفرمای برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش آن
بگمارند که آن هیربدی از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمند اند و از خلایق جز هیزم نمی جوید بیت
ز هر کهنه و نو پیری نسوزد تنش چو هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان این عطریات بر افروزید و باغ
انجمن معطر سازند از بوی ناخوش بمان برساند و رنج بسر را دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است بتو سپردم
و هر کس بنز از پند و نصیحت باز پیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت از و درگذشت
شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرود دین خدای مردمان بجوی که اسلحه را
زدوش و غبار کشیده و پیراسته آماده دارند و روز جنگ جائی نگذارند و مردی کوشند که جای خود نگری
نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و
پلیدی و مرده بر جمعی برنهد که کشت و کار نباشد بیت ز شاهان بود آنکسی بهترین که کوشد تا آباد گردد زمین
چون زرتشت از آنجا روی برگاشت خرداد پیش آمد بعد از درود گفت آبها را از آب روان در رود و کاریز و جوی
و چاه و جز آن همه را بتو سپردم بمردم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور وز و تازه باشد همه بوم و بر

شهریور نام فلکی است

مردار اندر دورها افکندن و مناهی مردوار میالایند چه خوردنی که از این آب بروید نا خوش طعم باشد پس دانا
پیش آمد و با زرتشت گفت که اندر چهار که رستنی و نبات باشد بهره و بنا دکنند و از جای نکنند مقصود کرد
راحت مردم و چارپایست ولی وخشور خدا اشو جهان بگرد کشور رفت و در هر شهری دانائی را بجا
تا این سخنها بمردم خبر دهند و اوستا بدانند کشتی که نشان بهدینی و دین داریست بر میان ببندند و
نکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر
بهر که پاکیزه دارندشان ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملایک با زرتشت پیغام
رانند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملایک با زرتشت حرف
زد و از همه هستی با او وا نمود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و
دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند
را نهفته مدار ما را افسون و تعبل (?) و زرق تو دلگیر و اگر باز لباس انها برگردی زرتشت این گفته بشنید
یکی در از اوستا و زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت
در نامه مهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
دعوت فرمود توجه نکردند و اجتناب از شرار ننمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم دعا
کرد تا دو پای بایل (?) در زمین گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق میداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا استقبال (?) آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زرتشت
گویند که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان بر خواند پس نزدیک خسرو
راه جست نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بپای ایستاده و بر افزون ایشان
در صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند و دانا را
شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان از تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبان فصیح
بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که

وخشور پیغمبر را گویند

که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی سوخت و آن
آذر را بدست گشتاسپ داد و دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بپرسید و بفرمود
تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هرچند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت را
همام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و گرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند و صف فیلسوفان
برتر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت
آشکارا ساخت حکما و فضلا از رسته و چهره برون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم باز گشتند
گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرتشت عاجز ماندند و بدانشوری
او و صدق او گواهی دادند چنین سی و چهار تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین
حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور دادار پیش خواند برای بیان از علوم و اخبار
از وی استفسار نمود و سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه
با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا
بامداد باز نیاسود در روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی
زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان
آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ وخشور دادار را پایه افزود و از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک را
جواب داد و گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند و فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را از شناسائی این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد ازین پاسخی که دارم بگذارم
گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آئین خوبی و عادت خود در نیایش دادار
ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد در بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه
جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند بیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت
وز اندیشه یکتن در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با انجمن آمد
از حکما و علما هرچند هم سختی بکار بردند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست
همه زرتشت را جا دادند بعد ازین وخشور دادار زبان بر گشاد و گشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدائی که

آسمان و زمین و ستارگان آفرید و بنده را هستی و روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید
که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاد و دین و ستا و زند را از خلاف برکشید گفتا بزد این دین و
مارا این فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست برو مان فرستاده اگر بفرمان یزدان گروی
چنانکه از دنیا کامگار گردی امید از عاقبت بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی از
تو از ده گردد و نیز ناپاره تو شکست پذیرد و سر انجام هم دوزخ شوی ببت مکن هیچ بر گفته دیو کار
ازین پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین را
بگسترانم زرتشت گفت یکی از برهان حجت با و معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین دیو و جادو و نیز
و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه
ازین آسمانی نامه نزد من چند ورق بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسب را در آن ساعت چنانچه باید پسندیده نیامد
پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این بتعجیل راست نیاید من چند روزی بکنه زند و استا برسم و تو بر در
خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع دان خانه آمد که فرموده شاه و حکما بجز بیرون آمدند و در پی کشتن زر
دشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه بیرون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را از نگهبان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و
موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش
زردشت نهاده در را ببستند و کلید را بدربان تا باز سپرد و در نهان داشتن این راز از وی پیمان ستدند
زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و استا
است متصرع عجیب مانده در خطا و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و استا سراسر جادوی است
و این مرد جادو و پرست به نیروی نیرنگ دل ترا رام کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یاوری جادو کند
گشتاسب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و
گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده فیلسوفان تا خون و
موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادو گار رستست و خشنود یزدان نیز در نماند شاه
گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زرتشت
بست و با در را ... و کلید را بود شهنشاه برآشفت باز زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند در

و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم او شاه و ترند را بینداخت و زرتشت را شنید یزدان فرستاده
حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاسخ نگو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و
حاجب نگهبان و کوزهٔ آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را تازه بود کیانی موسوم
باسپ سیاه در رزم شهنشاه بروی نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز
آمدی سپیده دمی مهتر دستگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده
دید شتابان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و
حکما و علما را بخواند و از چارها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سود مند نیفتاد و شاه از دلتنگی از
چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و از این غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام
گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد
بخسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب
را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا اگر با بر رفت بعد از
غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را از نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت
فرمود بیت اگر زانکه بی شبه پیغمبری مرین اسپ را باصلاح آوری زرتشت گفت پر کاه جهان
کار از نو بر آید بدین سان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود بپذیرفتم آن گاه زرتشت
گفت بیالین اسپ سیاه همه را ببر ایم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را بادل
یکی ساز و بزبان آر و بدل کرو بدانکه من بی شبه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو بپذیرفت
پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و براست اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد
و شاه و لشکریان بر مرد دین آفرین گستردند بعد از این بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان
کند که در آشکار اکردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده بپذیرفت و عهد استوار ساخت لا جرم فرستادهٔ
ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من بنزد بانوی
بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو بپذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون
گفت ای بانوی بانوان از دل ترا ایزد دان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرستادهٔ
یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به در آی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان

بارد
و نوار قلعه و
حصار را از نو کوبید
۱۱

در زم
افسرده واند که گلیم را
کو بند ۱۲

گرویدا زین سپس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین با شاه گفت ای جهاندار گر
در با نرا طلب فرمود تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربانرا
بخواند او را بستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پای بینی آن بدکیش زنهار خواست از
رشوت او دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بر دار کرد زردشت
دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و بار دیگر و نزد دیگر پای خواست خسرو
ایران سرو روی زردشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود نشاند و عذر کنا و بخواست و کالای خوشتر
را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شد که طبیبان
از چاره دست کشیدند و به چاره زردشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زردشت نزد
شاه آمد گشتاسپ شاه باو خوش گفت مرا از یزد چهار آرزو است بزرگ پیغمبر بدو خواهد گفت که پایه خود را
در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را آشکار کردن توانم سیوم آنکه نیک و بد
راز جهان را آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من این هر چهار آرزوی
را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید کزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر کسی
برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین نبخشد بیک کس مراین هر چهار از ایرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت
نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش او را ز حضرت یزدان در واقع
شود که بدو پذیرفت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بر کار آمد و بعد از لمحه دربانان
آمده بر خسرو گفت چهار سوار بر در ایستاده اند و هیبت بر دارند مصرع ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه
از زردشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند
بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت
سیوم آذر خورداد چهارم آذر گشتاسپ پادشاه گفتند ما فرشته و فرستادهٔ دلیم دادار پیغمبر باید که زردشت
پیغمبر است او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون اهرمنان آمده و سپری از دوزخ رسیده از ترس تنها
هر زمان در دسر مده و چون آمد و مرا دریابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات
بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت بدادار گفت
بیت منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند

شنیدند بانگ شنیدند این سخن شکرانه و شد خسرو فرزان لشکر را پرسش کرد شنوی که فرمان تو هست
بر جان من روان همچو فرزند یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذو الجلال
وخشور یزدان گفت ترا مژده باد از روی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود
تا برای شستن درون یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آز باده ستا و زند
یشت یعنی بر آن خواند و دمید پس از آن می شسته بگشتاسپ شاه دادند به مجرد خوردن بیهوش شد و سه
روز برنخواست و درین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی
و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر شسته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج
مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ از شسته بوی داد از آن جمیع علم بر دل او پرتو انداخت از آن روز تا
که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن شسته تا یکدانه باسپندیار داد چون
بخورد در زمان رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسرو بیدار
گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو یاد نموده بمردم گفت
تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند شنیدن آن
دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر
پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند و گر اندر زردشت مر
شاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده و زان
پس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و انکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین
خرم شود پس از گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان بهشتی بد و دوزخ درافتادی دادار بر بندگان از خود بخشنده
و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو
تا مردم را براه راست آری چه اگر پوید راه حق بهشتاست و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا
فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگردید برائین اهرمن شوید دوزخ جای
و دیگر برهان زرتشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جهت آخرت

وفرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمانرا دریافت که ملوک و فقیر را یکیست دیگر را افزود و اجازت نداد
که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بدکار رسیت و جزا داد او لایق داوری و فرمود
بگفتار و کردار امیدوارید بلیت بگفتار و کردار و دار اثر همان هر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم آمده
معنی خبر سید بدیوم یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمة لا تتکلی انت بابیک
انما اعملنا عملی دیگر آن چنین نمود که کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
سخن نیارد گفت اگر تواناند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر دادند که زردشت
که در زند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز بر پشوتن باز نموده شده نظم ز شاهان باکیش با دین و داد
نموده است یک یک چو خواهی بیاد همه نام ایشان بگفته است یاد ز گفتار و کردار و بنیاد و داد دیگر پیغمبر را
نزد یزدان آفرین پرستگری که با او بدل راست بود دیگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد ملت بد پندار
گفتش که با بر دکیش که نیکی کن نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که بآفریدگان نیکوکه دهد درجه
جاوید نماند چون گناه تمام شود باز رسند در میان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادگانی است
اما غیر به دیبان گویند نامه نگار از شوید ترزد که زمادوسی من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد
وآبای نیکدارش شهر ریست مولدی از اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن اسفندیار بجوان نشست
پیغمبر را به آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من بسته کند تا همیشه زنده باشد داور گفت
اگر در مرگ بر تو ببندم نپسندی این مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد بی
هوش شد چنانکه خفته خواب نگرو بدید از بهشتی و از سید و از نیک و بد بود دریافت و بدید و دانست
که بر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چند ما به هوش گرائید یزدان پاک از او پرسید که چه دیدی گفت
ای داور بسیار دیدم خداوند مال که تا که بودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان
سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و تا گر در بهشت برین یافتم و بسی توانگر مال را که فرزند نداشتند
در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت

با هفت شاخ که همه جا سایه او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم روئینه
و پنجم از ارزیز و ششم پولاد و هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت
هفت رده شود که پس در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از زمانی و جنبه ایست که بحضرت
من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان
شوند سیوم شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست نظم کسی کو بد آنگه نه بر دین بود ازان پاک دینانش
نفرین بود شوند ایمن از بد بس روزگار بگیتی پراکنده و تار و مار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر
این ساسانست که جهان را بدین بیارایند همی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی
برسینه آذرباد گدازند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از و
بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شادخوار بود اهرمن زین جهان سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست
که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهر که پیشه کند از این زبان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از
آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره نو بسر آید و پادشاهی بمردکین رسد و دیو کرامی نماید گروهی
سیاه پوش درویش آزاری نام و ننگ و هنر باشد و شرد دست مکار و رزاق و محیل صبر بر دل افکنند زبانها
دراج نان و نمک ناسپاس مرد و غلوی کرامید از دکاسته سرای نوازراه دروغ بویی همه سیده آتشکدها را
بخلل آرند و روان ایرانیان بدین نشان کرده دخت و سپر آزادگان بدستها اندر افتند و پور نیکان
و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بیت کسی را بود دزد شان قدر و
جاه که جز سوی کسر ایشانش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام
نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد
سست و بد بهم رسند بیت بکاهد تن اسپ و زود سوار نماند بسر در تن کار و کار مردم کستی
بند نهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندارمذ بر گشاید دهان
برون افکند گنجهای نهان زرکان سپاهی بدکار از هند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند ای زرتشت
اینحال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت داد از روز کار مردم بدین چگونه پرستاری
کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج ببینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب
ندیده اند چون هزاره بانجام رسد هندیان با هنر بیابی بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند بسم ستورانش

ویران کنند زردشت گفت ای دادار بعد چنین محنت دگرباره عمر و سخن دراز بهدینان کی
خواستار دین نباشند و بر سیاه جامگی شکست اینها بدادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان
سیاه آشکار گردد سپاهی از روم و ترک بعد با تاج و کلاه سرخ زمین خراسان از نیمروز تا بخارا تباه شود و
زمین لرزها پدید آید و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند مرز ایران از ترک و چین
و هندی ویران شود و آذر از ابد ستخوار گرینی گوهی برند از تاختن ایران تباهی پذیرد و دین زرتشت پیغمبر
گفت که یارب اگر بعد این قوم ما از هند و پارسی زندگانی تباه سازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین
پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون خورشید را از درجه شود چون سی سال شود دین
باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان او را پوری بهرام نام و وند لقب باشد که او را پشن
شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم
بگذرد چون سی بیست و یک ساله شود با لشکران بسیار که هر سو تازد و بر بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر
بسیار و چینیان بایران آید پس در دستخوار گریگی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و یاری
ایران شود بیت ز کشتی دوال و ز روم و فرنگ ز دیو سیه پوش گرگ و پلنگ سه جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار
هزار زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید سوی گنگ دژ
سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پرستش کند و این جنگ بشنو
را سازگار و داذ و دخت و استا و زند از ایشان بشنوند آبرسان از ایران برسند پس شاه بهرام نام
صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آیین سابق اوقات گسترند و تکده بدان برافکند پشوتن چون
کار بر بسته بیند بشاهی سوی ایران خود در رود و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک
نسکست و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است یتا اهو وئیریو
اثارتوش و نام را بزبان تازی بر استطال گویند و پارسی فرا سیستان و آن نسکیست در بیان
و بروج و ترتیب فلکی و ثوابت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد چید هچا
دنگهوش دزدا منگهو شیتنانام انگهیش مزداو خشترمچا اهرا آیم درگوبیو واستارم ددد
زند جمیع علوم هست اما بعضی بر مزد اشارت مذکور شد اکنون چهارده نسک تمام در نزد و دستوران

بهمن
نامه ستاره پرچمها
که آن را بتازی ... گویند
... فرشته و هر ماه
یعنی روز اول هر ماه
... و نام پسر بهمن
ابن اسفندیار است
یعنی قلعه زرتشت
... باشد
باستان
کهنه و گذشته و قدیم را گویند ۱۲
آبان ماه روز باد
یعنی بیست و دوم ماه شمسی ۱۲
پشوتن
بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام ... بزرهم نام اوست و گویند باشد ۱۲
پشت
یعنی دعا ۱۲

بود دستوران کرمان مانده و سفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان
رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و در زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بها
در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان
مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن
مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان
آورده ام یک نسک از آن بشنو و ترجمه آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین
نسک یزدان بزرتشت همی گوید که چون این بهی آشکارا کردی مردی دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سؤالها
از تو کند سؤال او اینست و جواب چنین بدو بگو و همه سؤالهای او را جواب بود دلیت درین یک نسک حالش
بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی در گشت چون بهوش گرائید بدین بهی در
آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده و ساتیر و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار
دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق
پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فراست
و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت
باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاستی رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود
نیاطوس گفت این زیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل آر
و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من فرستاده پس آنچه در دل
فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نا دبه نیاطوس فرو خواند و همچنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بهدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند با
یران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ درازگذاری
تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمرده اند و معجزات بسیار از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم
امیدوار هستم که راز الهی بسته که در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جلیان
با اهرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو در آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا
آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ

نیروی آن به پاس سخن یزدان شنود و بهدین شده به هند باز گشت و این دو سیم نامه که پاسخ و زیاته
بزبان و پاسخ باشد و انجیل زند نیست بلکه جزو و ساتیر است و سیم نامه در زبان و ساتیر یعنی نامه
سیوزده را گویند، دیگر خبر دادن اردای ویراف از بهشت و دوزخ زرتشت بهرام گوید از زده
چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد بنیاد کار کرد آورده
هزار برگزیدند و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه چهل
اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر تمیز ساخته با آن دا
گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فراآرید راستان گفتند این کار را مردی
باید که از هفت سالگی باز گناهی از وی به وجود نیامده باشد از میان این شش دانای اردای ویراف را
و بدان این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه تا آذر خورداد در رفتند که آتشکده ایست پس زرین تخت
اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار نثار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس
ویراف جام می ستد از دست دستور بخورد و در بستر خوابید و تا هفت شبانه روز نخواست و روانش به
اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو
اینز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کرد حقیقت رفتن بدان عالم گفتم دستم را گرفت و
گامم بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از موی و
تیزتر از دم استره و پهلو داری و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بین راحت دیدم که چون
بر چینود پل رسید از نیمروز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن چهره تی نیکو که مانند آن ندیده بود
گشت روان ازو پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با رشن
راست با او بر پای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده و مهر ایزد زده
که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عادل کار داد و دهنده
سروش بر پیام و خداوندا علام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم دیروان چند
آمدند و کرم مرا رسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبادت از بخش است ترا نام
و تجلی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی

پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش شادان بدانسان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت
او بمقامی که قابلش بود برد چون نخستین رفتم پایگاهی اینها دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
بردم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان
آن پل دست بر سم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند
که تا قیامت بدین حال باشند اگر یک موی مژه ثواب ریزه فزون بید اشتند ازین بلا برستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این ستر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال گیتی خرسند
بودند و [illegible] گردند پس ماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و دیگر
قومی اند که چون نور بهمه گرفت یعنی ثواب ذخیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن
بصورت خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خریده و نور و [illegible] کردند پس بفرموده سروش
چشم خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت تا آواز
سروش آمد کز آن سر بیافتم و در جام زرین یک پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند
این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر و سلام کردم مرا گفت همه با هم بر آتش
سروش امکر و ثمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فرو ماندم که مرا از آن هیچ جلیس ندانستم پس بفرمان
یزدان مرا به جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوبه یعنی نور و فره و جاه دیدم سروش گفت
روان رادان و کریمانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نور در بر کردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان دادگر اند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران
و موبدانند و من متوکلم بر آنکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان اند
سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادمان
آتشکده بودند که یشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این
نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه
فرخی و توانمندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را

سروش اشو یعنی فرشته بهشتی باشد ۱۲

یشت و یزش دعا خواندن

دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بندگان اند و سفندارمذ موکل بر ایشانست لاجرم در چنین این کرسیده و نشانها
چراور الکرد و ار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ناز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم
در شادی و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده و سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز
آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقومی دیگر رسیدم که با پیر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح
بجا آورندگان دعا و گوی آن باشند که زر از دارندگان براه خدا طلبیده و صرف مواقف شریف و ارباب
استحقاق نمایند چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نزش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن
نشنیدم پس سروش و آذر ایزد مرا از بهشت بیرون آوردند به سیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی
دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده و سروش گفت این آبی است که از اشک
گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در وی غرقند آن قوم اند که از پس مرده ایشان شیون و مویه
و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی باد کنده و وزید باد
پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون دیگی مناره دراز چنگ و
تیر بینی ناخن مار مو ولند بالش دود برآمدی روان زو هراسیده و پرسید که تو کیستی گفت من فعل تو ام
پس دست در گردن روان انداخت و او را با خود بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بر شوی
رفت انجام به دوزخ افتاد انوپل او پس با سروش و آذر به بهشت رفتیم دم سرد باد سخت و سرما و بوی ناخوش
و تیرگی در راه بر جای سار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار دیدم که بشمار دریا بیش
نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را ندیدید و ناله دیگری نمی شنود سه روزه عذاب آن نهر هزار ساله است و
چنین در جاهای دیگر و در هر جایی مار و کژدم و کرمند و موذیات در ایشان افتاده روان را اذیت یکی
میکنند و دیگری میدریدش یکی میجست و دیگری میگزیدش سروش مرا فزون برد روانی را دیدم سر او چون سر
مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر او
میزدند و موذیانش از هر طرف میگزیدند سروش گفت روح غلامبازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون دیدم
در دست دیو چوب و حربه بر اش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت
این زنی است که دشتان یعنی حائض بود و با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم پوست پای او کنده و دیو شستش
از سرش پوست میکنند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی که بزد خون و ریم به گو

بجز داو میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با
زن دیگرکسان آمیختی پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد سروش
گفت روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه
بمجلس گفته شود و در ابان خورد آب و میوه و نان از و خورداد و مرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان
آویخته و موذیات در و فتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را
دیدیم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی
یعنی زنار کیری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آمیخته سروش گفت زنی
است که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که کفچه موذیات
میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و مردی را
معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را ماران میزدند و ماران بدندان گوشت
او را میکندند سروش گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان بر آمیخته نبت فرود آویخته و مار و کژدم یکی دندان بر و میزد یکی دم سروش گفت این مرد غماز
بوده و درمیان مردم بدروغ نبرد افگندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش
فرو میگشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردیرا دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش
فرمود که این مردی است متمول بخیل که مال در در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که
موذیات بر و آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا
کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه
پیش بز افگند از این سبب پای اش آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و
بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا می سودند سروش گفت این زنی است که بدارو بچه
از شکم فرو کندی پس مردیرا دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مرده و خون
مردم میخورد سروش گفت که این روان مردی است که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد

روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان اینستانند که دل ایشان با زبان
موافق نبوده و مردم بهدین را از راه بدر کردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردیرا دیدم که پای دو زن
اندام کالبدش را از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که
آن را با آن در برف انداخته بودند و میبردند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه
زد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که به تشنه گوشت را از اندام خود میکند و می
خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس مردیرا دیدم که بضرب چوب گرز
درهم بکوبید و او میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی
پس مردیرا دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی است که مزد مزدوران
تمام ندادی و بعد ازین مردیرا دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسبب او را بدین باد در برف و
سرما میبردند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس جمعی خانی چند را دیدم
که درون یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلید با از هم ضرب و چوب میخوردند سروش
فرمود که اینها اند که با تبردین یعنی مخالف این بکرها برفتند و در آن حمام جنس رنا پاک سر و تن شستند پس
یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرده و رحم به نها و مردم را ناباد
رسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگال گردن میکند و در کل بار [illegible] میزد سروش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته بیت همی آن زمین را بجای باشد به واستانی مردان به جای باشد
پس مردیرا دیدم که زبانش آسیب گوشت شانه و اندام او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد
و پیمان بوده است بعد ازان چندیرا دیدم که دست و پای آن فرقه را هم بر دو شیر زبر و انبار
آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد بسته و پیمان شکستی و عهد درو مردان یعنی دمان مخالف دین
داشتی پس سروش اشو مرا دیگر بار به بهشت مرا ازان آورده و مرا اکنون تمام بهشت یعنی خلد برین و جنت اعلی
که او را میزبان میزکرسید آورده بودند و فروغ داد دیدم که خورد پرستم آوازه رحم افزا گوش
آمد که از گفتار و کردار نیکی مراقب دین بهی و یاوری و نیروی خرد و دیوان که در کالبد تنها
شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گو
بعد ازین مرا از برآورده و به بهشت رسانید روانی چند پذیره آمدند و گفتند ای مرا ازیر خوشیان را

بخویشان ما بازگوی تا از گناه پرهیزند پس به ماه پایه آمدم همان سخن گفتند بعد آن به استر پایه آمدم با آن دو هم‌ا
بزروانها پیش آمدند که خویشان ما را پند ده تا نیست و یزش کنند و ره نور و ز و کشتی استوار دارند اگر ما
نیست و یزش و نور وز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما نزد ایشان گویند ستاره پایه ایشان
بر روانانی که فرود پایه چرخ اند در نجوم هستند و تعلق بدن نیکو کاری دارند بفلک البروج پس نکوبود
پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما درینجا پایند

بیت   اگر و تماز اسپی بینیم از دور   ولی هستیم از دیدی جمله مهجور

فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت
کسی نظر نکنند و کشتی متهم ندارند و ورنه چون ما درانیجا بازمانند و ما دراین پایه ایم تا خصم از جهان آید و نیست
شود شاید رسیم پس سروش و اردی بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و بدرود کردند چون دبیر همه گفته
اردای ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف
ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مار اسفند که نسبتش از پدر به زردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش
بگشتاسپ شاه بیاید از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز خواستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداخته و بر سینه او ریختند به فر یزدان آسیبی
به او نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند و دیگر
و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب باست بخوب رویان از اعمال نیشاپور
سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی
در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را بغایت
میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که سرو را
قطع کرده برگردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند
و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دیناران پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود
نوحه میکردند گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و
سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پا
پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت
تازیانه بود و طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه
سال بر او گذشته بهدینان گویند زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمر نشاند و این سرو شد و بعضی از خرد
مندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد در نباتست و بهشت عالم مجردات و بعضی از
ایزدیان گفته اند زرتشت از رب سرو که او را ازدان گویند درخواست تا گشتاسپ او را نیکو پرورد
و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پروردهٔ خود را نخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک
شد بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند او پدید آمده
را آلایند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سالست پس رستخیز شود و یزدان مردم را بگزیند
و بدین جهان آخشیجی را بهشت بهین سازد و آهرمن آهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شا
زاده در نامهٔ صد در گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پیترسپ ابن چخچرسپ ابن ججوس
اسفنتمان است و ایزد دادار او را داده و عنایت فرموده هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی
دریافت و این مشهور است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی آورد دید بیت بزرگان زند و استا و پازند
و زند مر این صد درش را بیرون کرده اند زراتشت بنگر چه دین پرور است که در شهر دینش
از صد در است. در نخست اعتقاد و اعتراف به نبوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چهارم به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر یکسر موی کرفه یعنی ثواب فزون
بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید از گناه بسیار دور
از دو در بود زیرا که اگر یکسر موی شره کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس
بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از وند و دو دشمن آزار
رسید در مینو گیتی راچار یابد و در کار باطل زود کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن
او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم کمر کیانی

مهر ایزد
نام فرشته باشد

مگر یکپای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد لیبی در سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی
گوسفندی بسته یافت و علف از وی دور بود بدین پای کیاه پیش او افکند در دوزخ یکی کوشش پیشت و نرسو کنند
اگر خود نیارند کرد دیگر ند درشته شم باشند که این کرفهاست یکی کهنبار دوم زور دیگان و شیان
سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه ماهی
سه بار هفتم که نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال شیشتن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو ویریو اشم که دعائیست
تا آخر بکوید در هشتم دستوران را فرمان برد از مال ده یک بدستور دهد و کرفه در نهم از غلام بارگی
و فعلی پرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر آینه هر دو را هلاک
کند و کشنده و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور براتور است دهم
مرد و زن را باید کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و کشتی چار کره میزنند اول آنکه
خدا یکی است دوم آنکه دین حق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی
کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی برو مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه
و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و دو سه روز سیروزه آفرینگان کند و درون دعائیست
در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها دمند آنچه بر آن دمیده باشند یشته نامند و آفرینگان
نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش
خطی کشیده بمقراض خاک باید ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید بر نام یزدان برد در
شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش مکن که سبب
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش در خانه
بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی ببند و بی بستن کشتی گام مزن در
هیجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در زیر دیوار پنهان کن در نوزدهم پسر و
دختر را زود کدخدا کنند از آنکه بی پسر از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری
پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او برادر یا خویش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی
او مقرر کنند در بیستم برزیگری بهتر دانند از پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کنند در بیست
یکم خورش خوب باید بهدین را خورانند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون ...

یشتن بمعنی دعا ۱۲
کرفها یعنی ثوابها ۱۲
کهنبار پارسایان گویند که حق تعالی عالم را به شش گاه آفریده و هر اول گاهی نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن کنند ۱۲

داوریجان کند لب فرو بندد و دعائی که گفته آمد یعنی اوزمیدی اشم باد او هوا اشم ایتا اهو وئیریو تا آخر شمار
بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمهٔ اشم یا آهو تا آخر رسد و کلمهٔ یتا اهو تا آخر دو بار آنگه باید
واج و باج برسم بست و آن شاخهای بی گره یکی جدا از انار و گز و هوم باشد بر برسم چین که کار در بیت و
آتشی پیوند گست کار در اشوییدیس دعای معتربی بخوانند چه از آن برسم را به برسم چین قطع کنند و برسم ای
که عمل به برسم است بشویند و برسم دان گذارند در وقت عبادت در قرائت زند و غسل طعام چند برسمی که برای
را در نود و الله بدست گیرند در بیت و سیوم باید درویش و مسکین و فقیر نیکوئی کند جادنگوی هم نامیده
نیکوئی است که بهدینان آنچه تدر از زکوه و لباب استحقاق کرده باشند آن شخص به مصرف رساند در بیت
و چهارم از گناه پرهیزی نامه آرزوئی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده
گناهی کنی گناهی که دهان حیوانات کند از آن تو باشد مثل آنکه اسب بر کس لگد زند و گاو شاخ بر تو زند
در بیت و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب
گرسنه مانی و آن را روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن
واجب نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی در بیت و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر ننوشانند در بیت
هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایتا است ایتاد اهو وئیریو اشم وهو اشم سفتم تا آخر بگوئی و از گناه
دیده و شنوده و دانسته و نادانسته کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی
کلماتی که کلمه اشم در آن است تا آخر بخوان در بیت و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروندی
بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در بیت و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را به دستوری
و رهبری پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور نپذیرد داد اوستا
و دستور را از دیزد و آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زردشت
را گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آن ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز
دار و توقف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم بهدین بی خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش دانا
سگالش جوید درسی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت
کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تا باز
بیاموختی او را با انجمن راه ندهند و چون سگان نان پیش او نیندازند درسی و سیم را دمرد باید زن

سوم تک [illegible]
برسم [illegible]
جادنگوی [illegible]
۱۲

باید بود اما بارزانی یعنی مستحق عنایت باید شود که سودمند است درسی و چهارم شب آب نریزند
بتخصیص سوی خاور یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه اتیا است
تا آنجا که فرموده ازو بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات اتیا تا بجائی که در کتب
ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشامید از چاه برآرد و آب
بسیار نریزند درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را نیازارند درسی و
ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درحی یعنی
دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد درسی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده
در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر درسی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن او در آخرت
تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بره
و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت گوش و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد و اگر ناچار باید کشتن سرش
ضرور است بستن درسی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که رشتم اشو در آنست تا بکلمه که گفته
اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائی که کلمه کمنا مزدا در آنست تا جائی که گفته
اند بخوان درچهلم هر کس پرشنوم کند آمیزد باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است چون
کس پانزده ساله شود و پرشنوم نکند هرچه دست رساند آنچیز چون او ناپاک شود پرشنوم یعنی پاک کردن شایان
خود را بدعا درچهل و یکم چون فروردیگان آید باید درون یزدو پرستش و آفرین کند تا ده روز فروردیگان
پنج دختر اند که می‌رسند و می‌بافند و می‌دوزند جامه یکی اهنود دوم اشتود سیوم سفنتمد چهارم هوخشتر پنجم
وهشتوایشت پس فروردیگان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا برون رود برهنه باشد هر کس
بفروردیگان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارتست
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند درچهل و دوم از
غیر بهدینان باید پرهیزی و همکاسه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بیدینی بیالاید سه بارش باید شست و اگر
سفالین باشد پاک نشود درچهل و سیوم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی درچهل و چهارم
استاد و پدر و مادر را گرامی دار ورنه درین سرا تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی درچهل و
پنجم زن دشتان یعنی حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد اشو یعنی بهشتی ننگرد و

درون دعائیست که بهدینان در ستایش یزدان خوانند ۱۲

آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچد و بر سر آکوشتی (?) انگار و نان خورد در چهل و ششم
از بیمار پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن کشد و نبخشد ایمن
از روی پشته نبیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و آن که قنفذ (?) ...
دگر دم و کس و مور باشد کشتن ثواب است اما در کیش بهدینان یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کش
است و جانداران آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن روا ندارند و آن سگ را ...
الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی را از کشتن آمده باشد بر خلاف بود. در چهل و هشتم پای برهنه
در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته پتیت کردن یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید
و بزرگ شود و خدا نخواسته اگر گناهی از تو بر جود (?) باید پیش دستور شود و اگر نباشد نزد هیربدی یعنی خادم
آتشی گر نه بینی نزد بهدینی و در بهدست (?) نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن از این عالم پتیت گفتن
و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در زند دفتن (?) این پتیت گویند در پنجاهم چون پسر و دختر
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از ...
تا هفت ساله را مصرع درون سروش ... پس از فوت شب چهارم باید یشتن درون سروش
دعای یزدیشت (?) نام شکیبت (?) از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت
نمایند و در گاه و بار با خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیگ پر طعام پختن بر آتش گذارند
باید که پاک برد ... از آب تهی تا جوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند
بدارند تا اینکه بسرد شود و آنجا اگر گرم بگذارند پس بآتش گاه ببرند در پنجاه و چهارم بامداد بآب زر ...
شویند پس بآب پاک و کلماتی که گناه و مزد ... بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پادیاب (?) گویند اگر ...
زند دست نشویند اوستا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم گرد کار آتش ... هیربدی آموزند و ...
گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و
بر درون یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال ...
چون پیشه شود و او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنودی ... این است در پنجاه و هفتم هر کس ...
رود برای او یک درون یشتن باید و پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی همراه یشتندی در پنجاه
و هشتم اگر کسی اسیر شود و بعد از ... یکی را بگیرد ... در پنجاه و نهم هر کس ...

کشتی ... زنار را گویند ... کمر بندند

کاوشت و نوروز کرد و بعد از آن نتواند نشستن بیرون داج و اورمزد کند و نان خورد پس واج باو دژ
کیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بد است باید نشسته نشیند بموجب دور براند و آهستا
آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اتا اهو وئیریو اشم اهو در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند
چون بیرون آید کلماتی که اشم در آنست تا جائی که گفته اند بگوید و کلمهٔ هماتام دو بار بر زبان راند و سه بار
کلمهٔ هخشتر گوید پس کلماتی که اتا در آنست تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم سریم یزمیدی اتا
اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم تحیه یعنی راسو کش که کشندهٔ مار است در شصت و دوم
آبی را بقتل میاید واگر از آبش دور بینی بدریایش رسان در شصت و سیوم روان پیشت کنند در زند
که نشستن یزدان فرض است پس خو کردن در زندگی بهتر است. در شصت و چهارم چون کس از جهان
بیرون شود سه روز بجای او نیرش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز
در اینجاست پس سه درون تبسرغین بایدشتن در شب چهارم این یکی زان بهر خشنومن رش استاد و
خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از ستر با آنچه توانی والاتر و بهتر بر درون نه و این جا مهارا شود ام
خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز انکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضا
ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و
ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنج بیمار باند واگر به دینی را کاری پیش آید که در آن
ناچار دین از دست او رود باید آنچه تواند پایداری کشد تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگوید
اگرچه در آن جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند در شصت
و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیز ندارند زیرا که چون فاسقی با زنی بد کاری آمیزد جفت
با شوهر حرام شود واگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال
شخصی دزدد اگر یکدرست دو درم از و گرفته دو نرمهٔ گوش او برند و ده چوب بر و زنند و یکساعت در
زندان داشته بگذرانند واگر بار دیگر این کار کند اگر یکدرم بر دو دو درم گرفته گوشش ببرند و بیست چوب
زنند و دو ساعت در زندان دارند واگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و
اگر پانصد درم دزدد از گلوش کشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از
دیدن و از شنیدن نیز بهراس و شکر پروردگار بگذار که با زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق

تبسرغین یعنی سرنا باشد و آنرا نامی ترکی هم خوانند ۱۲

سبحانه تعالی فرموده که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند ترا
در هفتاد و دوم بفرمای تا هر روز سر بدبهر تو یک درودن یزد و در نه خود به پرویزش یعنی لشتن
است و درودن با دل مغموم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خود
ببندد و هر چیزی که درون خوانند بر آن دمیده باشند گوینده بیشتر مانند چه معنی لشتن خواندن است در هفتاد و
سیم زنان رها و آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از زن
روسپی باید پرهیز نمود زیرا که چون زن بیگانه با مردی بیگانه چهار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن
ثواب بسیار است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حائض بر آتش نیفتد و در آب ننشینند و
بخورشید نگاه نکنند و با مرد سخن نگویند و دو دشتان با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفکنند بظرف سربرهنه چیز خورند و
دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از آب کنند و لب با لب نسازند و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست
رسانند و در آفتاب ننشینند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در خانه
آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد آلایش مر آبادر و بر روی حضرت نیز علم
به بجز ور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نشک نمایند در آن هنگام که جان بسپارد و دیگر
آن وقت که بر دارند در شته در وقت بر داشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست همه بردارندگان
رسد تا با هم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت
مر آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را
چون بهدینان مرده را به دخمه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه و پاک پوشند
در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسی را بر آن بردار کرده باشند و چوبی را
که دشتان لگد کرده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نباید پذیرد و نباید
اختیار کرد در هشتادم نسا را به آب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند باید بر او
باید پرشنوم کنند نیت جمله گویند یعنی توبه و استغفار و گریش کند تا بدو نرخ نزدد در هشتاد و دوم کسی
جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی بیم گناه کالا و چیز نباید داد یعنی اگر از کالا به
ترسند و بیم آزار رسانیدن اندوه نداشته باشند با و چیز نه دهند در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بامداد به دست چیزی مپال در روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی از پنج

و درین ابنا و ستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم برزگر چون آب بکشت زار دهد احتیاط
کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد
و بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر
زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه و بجای بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم
باید تا داب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در هشتاد و نهم بهدین ملیا باید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مرد است در نود
اسم خواندن بعید ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو
گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با
زرتشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان
بهر تو آفریدم و پادشاهان هزار روزه که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه
هزار سالست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ
پادشاهی را که از علم و عقل دور است مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب است نه با اصل و نسب ترا کتاب
دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان
گخته که اهرمن است دو دیو دیگر دیس نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب افکند در نود و دوم مرجه
از نسا زمین یعنی نجس بود بباید یافت و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد
چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین بیفکند پادیاب شستن است با آب مع دعا در نود و سیوم
آتش در هرام با خادمش نیکو دارد و هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بر آن گذارد در هرام نام فرشته است
که رب ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم کهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان
تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز بتعیش و طرب
مشغول گردانند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده کهنبار
اول که میدیوزرم است خور روز اردیبهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد کهنبار سیوم که آنرا پتیه شهیم نامند اشتاد

روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رسانید گهنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و از دستقال ازین روز تا سی روز نباتها
و رستنی‌ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم
که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم که نام او همسپتمدم است
اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان بانجام آورد دگر نیز واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صد در آمده که
روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ
بود بخورد و باز آنچه می‌آوردند می‌خورد و سیر نمی‌شد جم پیش یزدان بنالید و اردیبهشت یعنی جبرئیل
را فرستاد تا بجمشید گفت که دستور مرغی بکش و بر آن سیر و سرکه و سداب نیز پس از دیگ برآورده
بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند
و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست نیز دانست واضع گهنبار جمشید است که مبنا را اول
که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر روان
آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرمود تا بارگاه
فراهم زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و شهر دیگر
نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها
تحقیق کردن گرفت و باغ بیاراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری
و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد و پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است
مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان ترتیب
سامان همه چیز آراسته و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت بخورد
آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد
و از چنین کار سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید

آبادیان
استاد مه‌آباد را
گویند ۱۲

در رسید نفس بهیمی که کاد عبارت از وست یکش یعنی آنچه فضولات جدید بد و مده پس سرکه کم خوری و
پنداری و سداب خموشی برد و یک تن زن و القصه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا که زید و چون چنین کرد
از وی درست این رمزیست که زردشت در کهنبارها بمردم بر خواند و این حل از آبادیان است و
سراسر سخنهای زردشت را که مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند
باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را از روزی سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش ماه و
آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرند که آن آبها که گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن
مانع شود پس چون استا و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش دستور و مؤبدان و هیربدان
رود و آنچه گویند بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم به دین باید که خط استا و زند بداند در صدم
مؤبد باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار سخن زردشت بر رمز و
اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد نکوهیده است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی
نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب
گوییم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت
بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکارا کردن آن سبب نیک نامی دنیا و
آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر می باشند پس
سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته
شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند
نیز میگفتند و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا که زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذرساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از
میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاختها از میان رفت خلاصه مضامین که زند
آنکه حق تعالی را امرز گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ
دانسته و او را فرورین بزرگ نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته ازو اردیبهشت بزرگ و
نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردیبهشت خورداد بزرگ و از وی تیر بزرگ و از وی

در قواعد زردشتیان

مه‌آباد بزرگ و مانند شید پیر بزرگ و مانند هومه بزرگ و آذرباذان بزرگ و آذر آذرباد بزرگ و مانند ایشان

بزرگ گردد بسبب ملک اند لیکن بعد از زردشت دین بزرگ زردشت چنانکه اقدارک کلی در مطالبه دیگر آید

چون چنین خواهند بار در قتل نه بار و بجا گیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل بکار نکردند گردند

چون اردشیر مطیع ساسان بود و هم شد عمل به و سیاست کردند و از قتل نکرده باز بود در جهت در ساسانیان

هم و سیاست و بعد از آن دیگران در عمل کردند آورده در اردشیروان بنابر اشاره آذرساسان خسرو عمل به

و سیاست کرده و از قتل نه باز بسیار ایست و باز بعد از عمل احکام کردند کرده تا ساسان پنجم تعزیر و حق

ایرانیان کرده و ایشان گرفتار دهر و سکیت گشتند بسبب آنکه ایشان گویند آهرمن شده‌اند پدید آمده و هم ایشان گویند که گرانی

از آسمانها بوده اند بستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگر چه دین زردشت از

گشتاسپ تا یزدگرد رواجی تمام داشت لیکن پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه‌آباد

مطابق می‌ساختند و هیچگونه بقتل نه بار فرمان نمی‌دادند و کلمات زردشت را رمز و رموز می‌دانستند چنانکه تا اندکی

آذر هوشنگ بود عمل می‌کردند و تاویل می‌نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان

تعظیم آذرساسانیان بجای آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشوا بودند و پرستار خداوند کار را

رای کرده و را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذرساسانیان خواست خسروی

بود و بجای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز براه نسبت به آباد نپسندیدند و کیش دیگر

ای دلیل نمی‌پسندیدند و اصلا منت بنابر قول زردشت بود و این کلام زردشت را حق میدانستند لیکن

تا هر کتاب او را رمز و رموز میدانستند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار

و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده و اکنون هنگام آنست که لختی از رمز و اشارات که منسوب به آن است گفته

شود چه از رمز حکمت محفوظ اند و به دست ناکجز و نیستند و کامل مطلب از آن بگیرد و مشهور است که ایشان

گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و یزدانیان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن

من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و بعضی چنان آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پدید شد فکر بدی کرد و آهرمن پدید آمد

و گفته اند آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و منزلت آن رشک برد و شرور فساد

یزدان جائی که را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با آهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را تباه

بگیرد آخر صلح بر شرطی کرد و مدتی معین آهرمن در جهان باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود و حکم

حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست کیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از
طبیعت عنصری و فکر رویه نفس میل بسوی امور ما دیه آنچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنبش استیلا
قوی است بر نفس روح و آنکه گشته اند بسوی عالم عقلی و آن نیز تسلط قوی هست بر روح آفریدن ملائکه
اشارتست بوجود صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای متحره لشکر دلند و صلح
اشارتست که بیکبار صفات ذمیمه که حزب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جادهٔ
اعتدال گرائید بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر
سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن آهرمن ازجهان
بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود و خود در متصف
بکمالات باید و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را
و محبوس ساخت او را پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت باری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس
او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است
از فکر رویه نور حکیم آلهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز بدانست که گذشت باین دستور که
جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن که هر فرد غالی که شید و هم دو ا
نفس بدان بجرانه فرو دین جانی و مدد ملایکه بر خوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی
بر آمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی تا موت طبیعی و فکر رویه میل نفس بامور مادیه و داوری
که دارای اسکندر کرد است از نامه نگار اندر مزیدان و آهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود
و ظلمت اشارت بنابود و یزدان نور است که هستی است و آهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند
آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیماریها
چون جهل و حمق و غفلت و غرور و درد و وام و موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد
کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین هست که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرشته و کنندهٔ شر آهرمن و ایزد ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته
نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس بر آید در گفتار و کردار نیک انسان و اکار فرماید
آن خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غالب آید

دارو کردم و مانندان
از وی پیدا گردد نمیبسند
ایشان از آهرمن دانند
جاماسپ فرماید بیماریها
صح

اورا بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و لیس شتر باشند و ایزد تعالی بنده را اختیار
داده و از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس اگر خطائی کرده بود از بیم غضب الهی تو از بزرگ لرزه
و هبوط نمود جاماسپ حکیم فرماید این خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او عرض گردیده است
مفارقت عالم بدنی و قرار او در محط اسفل نفس است بتدبیر بدن تا مایل شود از فیض باینجا اولیا
جاماسپ حکیم هست و هم از زردشت نیز اشارتست چنانکه شهنشاه و جمن ابن شهزاد اسفندیار ابن
گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر ما را جائی کیهان داده اند بجای دور از شهر خود و من کمانی
دراز دیده آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خود را
دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که در اینجا بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود بخود دیدم که پیش کاری نتوانست
کرد جامه ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود و دیگر نیاییم زان پس خواهیم رفت بهمن ابن اسفندیار گفت
آنکه زردشت فرمود در قرارگاه است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و [illegible]
سفلی و بسر بردن چون فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خصیهای تن باید آمدن کشش آنجاست و در بیابان
مراجعه باز گشت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن حسد بدن نمودن از برای آنکه گوید
از پیش کاری هر رسیده جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود و اینجا نیز و من برای هشیاری الله و خلق آیه در اینجا
و کنش خواسته و از پاره شدن جامه مکاشف شدن اجل تن یعنی تا تن باید میآییم و از آن پس بوطن خود نیایم
شهزاد و اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت این گفت گروهی از شهر خویش بیرون گشتند تا بهار
آرند و بخانه باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون بشهری که هیچو استاند رسیدند گروهی بهم اندر رفتند چندی به
تماشای شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار دیگر دیده چون هنگام بازگشتن آمد پادشاه آن قوم
گفت از این شهر بیرون روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ چیز شما همه خود بر دارند و این قوم جمله بیرون آمدند گروهی
بار او بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد دور و دشوار پر از سنگ و خار و بی آباد
و از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول
گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد و داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و لیکن را اند رخته دیگر
شهر در عیش بهست و نقاشه مکانی آنکان و محنتها ان که از تجارت ایها الله و خیره لا میکند در حسرت میگویند آنکه

و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون بره رسیدند
مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان فروختند بازرگانان
دیگر گرفته بودند و آنجا عاجز بماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوتست و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم
سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی است پادشاه آن شهر طبیعت
آخشیجان است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرد کرده اند زبی دانش و بیکاران آنانکه
جز خفتن و جماع کاری نداشتند نامی پادشاه مرگ که بیرون کند از خانهای بدن و صحرا و کوه زهد بیرون شهر
مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند
ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن مایه که داشتند
بنمایند حکیم ناصرخسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره با تو کار بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل تو بی توشه
برگرد چنان پیروی از پنه سیره مرکز باوج زحل در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقاست چنین آورده
که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوهها جا گرفته
مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بیعلمی و بی عملی
نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آیند چون این رمز نیز نزدیک بدین
است که نگاشته آمد سراسر پیتجر بنیاورد صایب بیت از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی
بر نداری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زرتشت فرموده دو تن را از یک خانه باهم انبازی بود
هر دو مایه تمام داشتند و باهمدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمامست و خورش و پوشش درخورد سرمایه
اکنون ما را معشوقه بایستی تا بزندگانی خوشتر بود پس ما را بهر فراز آمدن معشوق سفری باید کرد و در وی شهری نهادند
که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهور بودند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت
و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ بستند
اسفندیار گوید مانند دو یار روح و جسد و مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و
در و دام و سوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و کیاه باغ غفلت و غرور

[illegible] حضرشا

و در باغ دخمه یا خم ماکه یا سوختن کالبد [illegible] هنگام مرگ در خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذر هوشنگ
بیین را بهوا آنست که چنانچه مرده را در خم شراب انداخته و همچنین در دخمه و در خم چنانکه ایشان گذشته اند و خود آئین
رومیان است و سوختن کالبد از هندوانست و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مرد دانا
پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را بهره مندی پادشاهی بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوردن
و بازی و نشاط کردن میخواست که برنج باو رسد و در آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار مهمان
از خانه حلوا و مشروبهای نیکو می آورد و از آنکه معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی بر نیکوئی
گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خو گرفته [illegible] برین رفت آموزگار از بسیاری خوراک
و [illegible] زنان بیمار گشت و در بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و باید گذشت
از کاشانه پدر [illegible] پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین ماند و سرگردان شد گشتاسپ فرمود که آن آموزگار اشارت
کرده بکاهش تن و کودک روان باید و پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و مشروب لذات دنیوی با پستی
روان باشنده و از رای و حواس و حس مشترک که آموزگار اوست بمقولات رسد و تا [illegible] دانشی با
حقیقی رسیده باید چون بدست نیاورد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در دنیا و بعد
از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا در دیده پاک
نفس و عقل نبیند [illegible] گفت و در دبستان از زردشت دیدم که در زیر پای
گیتی [illegible] زندان چند ایند که بشمار در نیاید و در هدایت ایشان از کتب فرستد تا اطفال را [illegible] دبستان
دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را بنزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند
و اگر بدانش [illegible] ایشان از زندان نشمرد و بر [illegible] تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین کرد و حرام
و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد [illegible] کرده و وزیر او عبارت از عقل
اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان اخشیجی و اطفال حواس و قوای
تن چون روانان پاینده درین کتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را بنزد خود راه داده از نزدیک
حضرت صمدیت گردانند و نفوسی که درین دبستان دانش نیاموزند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است
راه نباشد و از مقربان حضرت بهمان از این دور مانند و از جسمانیات اخشیجیان که مقام رعایا است [illegible]

[illegible]

ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علت است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم علوی
و از نم آن سترگ دریاسرای عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را
وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت داور هورپاکرد او در نامه گفته حقیقت
این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب
اشارت به ممکنات است که فی الحقیقة وجود ندارد و نمایشیست وجود حقیقی موجود در نظر بنماید چنانکه گفت
از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار
دوم بهر بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود و لهراسپ با
همه ریاضات که میکشید با فر یزدانی در بلخ جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور نام
ترکی که او را تور براتورخش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر
شمار اغراز یعنی سبحه که از اپا داغراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده بر آمد و
آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت باز بهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان
مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او رواجی گرفت و شه نوشیروان او را بکشت او گوید از
آغاز بی انجامی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت ایزد مستقل
فاعل خیر است و از آنچه نیکویی ناید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده ایزد دانسته و آهرمن را اصلا
بر آن دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حق‌اند بدان آتش سرمازده را گرم کند و تپیدن با دو مجموع را
هلاک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم
و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزکار رسد و بخش همه آفریده یزدان
لذا اما سوزانیدن آتش جانوران را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن
خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن آنکه آهرمن است چون بر فلک
آهرمن را دست نیست از اهشت خوانند چون در سرای آمیختگان آهرمن را بهم نقصی است لاجرم ضدیت پدید آمده و
هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد
آهرمن رنج و بیماری پدید آورد و اسب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک
او وسیع است و آهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین

سترگ
یعنی بزرگ و
پهن باشد
سراب
زمین شوره را گویند که
از آفتاب بسیار درخشنده و از
دور آب می‌نماید و بعضی را
گویند که سراب باشد آب‌نما
که در بیابان‌ها نماید و بمعنی
سرچشمه و جایی باشد که آب
از وی در رود و خانهاء که ...
و کنایه از معدوم و نابود
نیز باشد
۱۲

پسند و شیطانی مویز نج در ملذ پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هر چند اهرمن او لیباتا
چون از تن بر بلد و ان او نبناک ر روان شود و اهرمن را انبناک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دبستان گوید
وجود را دو اصل هست شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گوید افعال نور باختیار
است و افعال ظلمت باتفاق و نور عالم و حساب هست و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق هست و خلاص
و هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون
اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز این است و باز در همان کتاب گوید که اصول ارکان
سه است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود و آنچه از صفوت
آن حاصل گردید مدبر خیر هست و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر
کرسی نشسته هست در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او
چهار نیرو هست بازکشا یعنی قوت تمیز و یاد دهه یعنی قوه حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه
کارهای شاهان از چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان
میکنند و هفت کس دیگر که فروتر اند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت
بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است خواننده و دهنده و ستاننده و برنده و خورنده و دونده و چرنده و کشنده
و زننده و آینده و شونده و پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو و هفت و آن دوازده گرد آید
در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف ازو برخیزد و هم در آن نامه گوید
که آنچه میان نور است خلافی نیست و هر آنچه میان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و شیر
انبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را از اخلاص باید کرد و اموال مباح داشت و همه
مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم در آن نامه گفت
ستم سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن
جمیله خود را چندی در نزد آنکس که جفت او پلید و زشت است و زشت را با آنچه بخود در پذیرد و گفت چنین
بایسته و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری ناداد و بینوا پس مرد دیندار را واجبست که
با همین ز خود را بنا صفت بخش کند و هم آئین زید و شت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت زنان
بی بهره نماند آنگاه اگر همین دیگر آدمی از جا چو سرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارند

بازداد و از جور دورویش و گسترداد با خبر بود و هرکس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد او و بندو پسا شند فرمانا
و شیراسپ در آیین و هوش پیرپایی کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و اصفهانی شیرازی بکیش ایشان گرائیده
و تیران و بیست از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس کبری نشسته‌اند در میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیشاد بنامه نگار نمودند پارسی
باستانیست و آنرا هدایین هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا در زی
اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی
و چون در علم خویش با بهره بود دنبا نامی که دینا دی است هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که از ابجا
نامه نوید گذارش آن داده آید درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده
بود نیاورده زیرا که بیا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان ببندد **تعلیم دوم از کتاب دبستان**
در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول در عقاید بود و میانس که
ایشان را اسمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در بعضی از سمتان که در تعریفش مذکور است
و پران یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعه ایشان
نظر چهارم در عقاید ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان
نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار
بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکان که اهل بحث و خداوندان فکرند
نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند **نظر اول در عقاید متشرعه هند**
چون روزگاری پایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و تن ساختست
لاجرم عقاید این تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است
و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی
خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آساد ماننده قدمای حکمای برز و اشارتست چنانکه از گذارد این آشکار گردد پیش
ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در سرا کاکل که دار الملک کلنگ است سترکانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدها را بصحت رسانیده و شکوک را

بتعلیم تحقیق خطاب الجلال کشید از جرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بودو
مبانی مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود وجود و تحقیق نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
آنچه لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کنند اعمال
خویش و قید سلسله افعال خود و اللذی کردار ازین نیابند بر جهانکه فلکیست خالق اشیا و بخش کرد فرشته اینست
حافظ چیزها و بخشش کرد و جانئیست مجرب منتهی با بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده بپایه
مرتبه بلند رسیده اند و برخی بنیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ندیافت و کردار نیک
خویش عالم را پدید آورده چنانکه بیکه کتاب شاویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق هست
یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمید و است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم
گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کامروا و بهره‌مند
باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که شایسته منصب برهمائی تواند بود و بعد از
انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این
مقصد راجح هست بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و سپس با دوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند شود بدو گوید بیت
باده و جان فلک ساقی کام عقل بخت ❊ پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ ❊ و جانرا نه بدایت
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا پایگان که
محروم کردار والاست نخواهد یافت که فرومایه که عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بلند مرتبه عالی پایه
یابد و در خور اعمال ایشان شعور هم بر طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع به
مدارج رفیع و اعمال رفیعه رود و گوهرهای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است و اعضای
و حواس مردم بخشایند تا بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه و فرمان روا و دیگری چاکر
بنوا می شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی هست و بملازمت افعال قبیحه است که آن
دیگری لئیم و فقیر هست حاصل مرتبه رفیعه سخا و کرم بخشیدن فقیر شنیده و لازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم
و سخا نیابد عالم اصل مزرع عمل هست و زمان همه اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانکه هر فصلی اثری در
ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است بظهور آرد همچنین تنبیه که هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در پیدا

دوزخی گردیق دانند بعالم لاحق گردانند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی وقسمی ناکردنی قسم کردنی
آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات
لازمی که در هندوان شایع است وقسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و
دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده‌اند و ایزد متعال از عبادات و طاعات ما مستغنی است و حاجتی او را با
این مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید می‌شود مثلا بیمار اگر پرهیز
شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست با وی پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات دیگر
مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او
استغناست و جهان بمنزله مرض است و جانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آورند و از ناکردنی اجتناب
لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن و بهشت عنبر سرشت پیوستن است
ایشان را میسر شود و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست
که بالذات از جهان درنیفتند و از فضول عیش دل برکنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد کنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و ادویه تلخ خوردن
ضروریست اینست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بودهمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان
است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است قایل‌اند و ترقی و نزول درجات را
اعمال و افعال وسیله دانند و مراتب ملکی را بی‌زوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی
است بودهمانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و
افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قائل‌اند آنچه الحال در میان عظمای هنود وا
متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست قائل‌اند اما ذات مقدس او را
از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور در ابتدا ظلال اعمال و سلاسل
افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع این طبقه مذکور سنت
پران یعنی تاریخ این طایفه مذکران ناطق است در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هند دانسته آمده مبدع
تعالی در بدایت ابینه پرکرت یعنی طبیعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کره
اول زمین است و بعضی را گمان بر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته‌اند و کرت صد لکهه جوجن است و جوجن یک [illegible]

و ثلث فرح باشد فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فوق تر از آن آسمان یعنی آکاش و [illegible]

و بالاتر از آن هست تت یعنی ماده و آن ده برابر فوق تر از آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده و [illegible]

فوق این جمیع مذکورات کرده بالا رود و فوق از زمین بود و آب طعم و آتش صور و به باد بسودنی و [illegible]

و آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل اینها است و همه این قسم از این [illegible]

مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا ادراک صوت و لمس است و در سایه

اجسام روح هواست و قوت حواس از وست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است او

و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت

و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده

هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل پهلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنور

لوک ناف سور لوک دل مهر لوک سینه جن لوک گلو تپ لوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کرگاه و

مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک - و پاتال لوک

کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که مشهور در سه طبقه باشد بهور لوک کف پای حق بهونر لوک تا ناف سور لوک سر حق

مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل و سه مرتبه که با جمال است عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از اوست

و سه آن قسم بدین کتاب گوید که از حق سپهاد یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت زمان پرکرت که عبارت از

سپاهی بود و است پدید آمد و از پرکرت و از هفت موجود گشت را جهت که عبارت از ماده است لیکن

یعنی جوهری وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ملایم

را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا باعث غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک

اسباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شنیدنی و شمردنی و رویت درشتی و کنده یعنی شنودنی و بسودنی

و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و لزین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه

طبیعت مذکور برهما و بشن و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از برهما خلقیت از بیابشت

برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و

در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها الت حضرت اوپند

در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را ازلی پیدا اند در غایت ظلمت و اشراق و نهایت بهاء و ضیا

پرکرت
تبیت کهه

ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان
و منزه از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده
و در بعضی مقال مظهر او دانسته که خود را در ایام عدمانی اجسام و اجسام علوی و سفلی شناسند
و در قسم اول کتاب بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت و واحد بی ضد و ند که در
السنه مختلف در خورد اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت
و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارایین در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند
با یک هزار سر و دست و پا و صفت ست یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادیسیس است
و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت
و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه که ذات
مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن
ذات که مبراست از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات
را برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات معلی بشن را جلوه کرد تا اوتار گرفت و
باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبه بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافکند و جهان بدین سه کارکن نظام
یافت گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارایین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد
و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارکن سه را
خوانند برهما و بشن و مهیش را از کارکن گویند یعنی سبب درست حالت راکسی بود سومک اسر نام
که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت انشت بید را که برهما دارد از آن چهار بید بمردم
رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آب رفته راکس را کشته بیدها را برآورده داد لیکن اوتارها این بود و دوم کورم
اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و انشت بید یعنی بیدهای چهار بید و مچهه ماهی را اوتار فرود آمدن و
ظاهر شدن و چیت ماهیست کشن پچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان از دریای موسوم به اسک را آورده

رسن ساخته کوهی است که مندر نام بسته آن کوه را بشیر زنبه کرده و در بحر محیط بگردانیدند تا این نه دریا
گو والیسا وتیا نیفتد و بدین در کشیدن از آنجیات بدست آوردند چیت باهیست و کورم کشف است
بلکه کورم در ملک کلنک ساخته اند از عجایب آن مکان آنکه اگر استخوان برهمن یا کاوی در حوضی که
در آنجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمان برج
سرطان را بکشف مانند کرده اند و بدین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع
کشف دید طالع خداوند ماه — و سرطان را طالع خداوند عالم میدانند شاید عرفا کاربند از کورم یعنی کشف همین
این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس
زمین را برداشته در آب درآمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته هرنیاچه راکهس
را کشت و زمین را برآورد و در شکل بچه بشن سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازردی و آزار
در ماه بیساکه چهاردهم در شکل بچه بشن بصورت نرسنگه درآمد که سرش شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ
را کشت پنجم وامن اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی
زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر دیوتایان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم
بهادون در شکل بچه بصورت وامن اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده
شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است زمین را
خواهد گرفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم
دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او برآمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بر آن نهاد
بل را از زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامن که
او را گویند او برهمنی بود کوتاه قد ششم پرسرام اوتار که چون کهتریان بدکار شدند بشن در
بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود و کهتریان را کشت تا بجایی که شکم زنان چاک میکرد
بچه را میکشت او زنده جاوید است که او را چرنجیو گویند هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون که
فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیت در شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه کهتریان
بود و درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برانداخت و لنکا قلعه ایست از خشت طلا در وسط

وسط دریای شور و سنیاسان رام را که آورده بود از وی بستید و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن پچه کشن اوتار گرفته
کشن ر ہلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود در کشتن ملچان
شیاطین و جنیان که شب میگردند سیوم بیساکه در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلجک برای کشتن
ملچان یعنی مخالفان هنود و ان یعنی سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جبانام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد
و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد
آن ست جگ در آید و گویند سباکنان و سهتیان ممکنات را بد از الملک وجوب راه نیست و گوهر آفرید کار
از آن برتر است که آفریننده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف نه لاجرم بر ایزد متعال
واجب است که از حضرت صمدیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان
بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شیخ محی
الدین ابن العربی چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد
متعال درین مقام متمیز میگردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پسر است پسری اشارت
بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت پدر
و مادر جهان لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کند
در روانی که از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار های تو ذات بشن اند و غرض
این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند
که پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در
راهی بهم رسیدند پرسرام باهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو
واجب است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت
نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام
گفت عجب سرگذشتی نیست من عقل تر از بودم ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را
نمی شناخت بنابر آن او را اکدا آوره گویند یعنی ساده لوح و بشست که از رکهیسران یعنی مرتاضانست و اگر

با زن باسمان برآمده و از ستارگان شد و اوستاد رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالمیک کهین
تفصیل اورا در احوال رام که آنرا رامائن گویند آورده و آن افسانه را جوگ باشست نام کرده ملا بدیعی
کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از برهم
دین شنید گفت تیر من خطا نکند و نیز هند احتجاج کرد که آن سهام در پای ان بهشت شده اند و میگذارند که برهم
داخل بهشت شود و این هم دلالت میکند بر اینکه اوتارهای این قبیل هم نیستند که پرسرام در علم بیرد داوتار بوده
بوده اند و همه یکدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس به دو جسد مادی یکجا پیوند نپذیرد و پس تقدیر حاصل
شد که نفوسی از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار زین میخوانند و زین نفس جز بی را گویند و آنچه گویند که حق
منزلست و اوتارها را فنا دانند و گویند حق بدین گشوت ظهور فرموده اشارت بدانست که جایات نفس کل
است که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس اوست
نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و
بینش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برستند با نفس کل که بهشت است و حیات الله یکی شوند که مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه بچهره دیگر ورا اوتار دانند اشارت بدانست
که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
که صوفی و متکلمی با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نتواند همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شدند عارفی بدیشان
رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزار است و بزعم
صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنابراین از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین
اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ این طایفه یکیست راقم با شید وش گفت توان گفت که مراد از مچهه اوتار آبست چه ایشان
میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن آب شده عفریت را کشته بیدها را باز آورد و مچهه برای آن
گفتند چه ماهی را با آب بازبستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این جا یاد آمده
که از کورم یعنی کشف برای آنست که زمین را بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای
آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم تعلق بزمین است و از خوک مراد قسمت شهوت و تناسل
حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را برد در آب و در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان گشت

گشت عفریت اشارت بفجور است که زمین آب شهوت است صفت خوک است و آتار برای آن گفتند
که صفت نیکو است و زرسنگه رتب شجاعت احترازش از خست محمود است گفتند زرسنگه بیناتی بود که سر شیر و تن
آدمی داشت و گر بصور خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رتب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند
کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سر زند گویا در این باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان
بلند و از راجه بل سخاوت و کرم خواسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گویا از اینکه آورده اند که کشن شانزده
هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت
یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه
که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارتست بآنکه محبت کشن نوعی در دلها شان جا کرده
بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش در نظر داشتند لاجرم بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد جگر یک قسم حربه
ایست در دست بشن اشارتست بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت
بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند
مهادیو برکاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مرده کانست مشعر
است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدینست
و هم بدین معنی گویند مهادیو پادشاه کارگیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه کفتم حکما
عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را جفت او و همچنین سروکفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس
و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست
که هر گروه پرستش فرشته کند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند و دیگران را مخلوق
چنانچه جمعی برهما را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه دیو تها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که
بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در
مظاهره متعدده ظهور فرموده جمال باکمال ذات خود را در آینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید
هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای نانموده رخ
تو چه بسیار بوده فقیر آرزو گوید مؤید این قول است آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست

سه
بناگرداند چون قوت
روحانی یاور نبود بدینسان
عفت عفریت فجور را
بر اندازد و خوک برای
آن آوردند که شهوت

صح

ساق متخصص مرتاض بود که تمام ابیلا . . . در کف جمع کرده خورد و آن اشارتست به آنکه اگست عبارت
از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهای که از آسمان باریده و شده خشک
شود چنانکه در عربی گفته اِذَا طَلَعَ السُّهَیل قُطِعَ السَّیل و امثال این اشارات در کلام انبیا بسیار است
و همچنین یعنی مها دیو فرشته ایست تولید مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و دو
حمایل کرده و اخر قاد از چرم فیل بست و بر پاست و یازده رود یعنی مها دیو دوازده خورشید و ده
جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میانه
جنوب و مغرب و وایب مابین مغرب و شمال و ایسان بین شمال و مشرق و همه فرشتگان سی و سه
و هر کرت صد لکه هست فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند گویند
ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر عالم ایشان بعمل معروف بوده خود را و خدا را شناخته باشند پیوند
باز گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و بخورد کردار ستوده در بهشت
مانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرود فرستند تا باز چنان کردار کنند موافق آن جزا
یابند و اعمال بهشتیان را نیز طلب پرس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت
نیستند بامر سلطنت و راحت جسمانی عبادت کرده اند در نشاه آینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگ
کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او در اطاعت آلهی دست بسته بپا بوده و آنکه سجده میکند
در سجده معبود جبهه میسود و جمیع سامان بزرگی بمزد خیرات و احسانست گویند در اوقاتی که رامچند اوتار در
صحرا سکونت داشت برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری میوه گیاهی برای افطار او بیارد لچهمن هرچند جست نیافت
چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است اما در نشاه گذشته در این روزه
داشتن ترا رضای مبدا تعالی بکام بر آید گویند گروهی که بدکارانند در این عالم با جانوران شیر و پلنگ و گرگ
و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که نهایت گنه کارانند
ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها مانند و در خور گناه رنج بری کشیده بدین جهان آیند و بعقیده ایشان
بهشت سراپا در تنهاست که او را اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود در
بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار جزا یابد و اندر را
زنی است سچی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است ایشان چنانکه

هیچ
رسانیده
ایم

درنگ شد واعمال معین ومحققان ایشان از امید نفعی خاطر را می خواهند چه خیال اینهی است تیز رو وقتل او بر اهل ریاضت
واجب است اشارتست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت وغضب گرفتارند و گرسنگی و تشنگی مبتلا و حصول غذای
ایشان از اجزاء دخنه واطعمه واشربه وخیرات وحسنات مردم است وخورش ایشان آب زندگانیست گویند
ستارگان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی تن شدند واز تشبیب الواح عنصری
آسمان مینائی بر آمدند زاد و بوم و نژاد و اسم آبا و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند شنیچر یعنی زحل پسر
حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و
بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر است این اشارتست به مذهب فرزانگان
پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده با آن پیوند پس روان آنکه با آفتاب پیوست آنرا
آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار باشید وش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران
کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین رو
است گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس
آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان
که یکی از آن جمله سومترابنت رای کلنگی است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان
دانند و از دامودرداس کول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست و مکان پیش اشراقیین
یونانیین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد بابعاد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان
رفته باشد بهر جزوی از آن بعد که مکان است در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا
ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود گویند آسمان موجود
نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر
پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملایکه بر آنست و کواکب گرد او دور می کنند و نوگره یعنی
سبع سیاره و راس و ذنب عرابها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی
خوردند و بشن گفته آفتاب و ماه ایشان را بحربه که آنرا چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد
بدین گونه راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است بهمینگونه بدین فرو برند از شگاف برمی آیند

گذشته نورانی
صحیح

مسئله
در جهات ثلاثه
و مساوی باشد
صحیح

کسوف و خسوف ازینست و مقرر بهاد شمری است که آنرا الکت خوانند و جای بهشتی در جهانی که آنرا
بیکنتها نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نامست و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه بشب
هویدا میگردد روزنهای زمین است که مرجع جوهر و یاقوتست برای آسایش اهل بهشت شنید و سر گویند مقر
است که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس از آسمانها که مور
باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کند از و بزرگتر موجودی نشان
جز ترکیب کائنات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ
و مظاهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال جز بر بنای نخستین موسوم است و نور او
بر پیکر پادشاهان از نوع انسان تقرر کنند بر فراز نشسته این اشارت است فلک چهارم که از آن هفت است دیگر
دوران او برتر است پیشاپیش حضرتش ملائکه و نود جانبان که کنه پادشاهی و انواع [illegible]
او را اصل وجه و [illegible] شناسند گویند زمین پوست راکهسی است که او را [illegible]
و کوهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نبات موی راکهس عفریت را گویند [illegible]
گروه بار عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پلیست و این اشارت است بر طبع [illegible]
که هر یک بر خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است بانکه دوره دیر تمام میکند و بهرام
یعنی مریخ عفریتی است این نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم
و دین ملحان و آئین بیگانگیان ایشان از و بهم رسیده و منجمان اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد
و تعظیم آدینه بدین روا است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین برهمه مشتریست و گویند کلام آسمانی است
که یکی از [illegible] بدان لغت متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما تا زبان را [illegible] گفتار است
چار بید که بزعم ایشان نازل شده [illegible] بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم کنند و سوای کتب
این لغت یافته نشود و گویند این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما بدیشان رسیده برای انتظام
جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد [illegible] است که از عقل اول فروغ پذیرفته و آنچه بر ایشان معلوم
شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود برآورد و هر یکی دلیل بر صحت حکمت و تصوف
و [illegible]
آن برآید چه آن [illegible] رسا و اشارات والاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره‌مند شوند و گویند حق جسم

حق جسم مرکبیست و موجودات در شکل او بینند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرموده که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسامست و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست
یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزویست یگانه و از آن سایر عقول را جویند
و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمة آمده که حق روان روانست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خرد است
شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهانست و جهان جمله بدن اجناس ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این طایفه هرکه هم کیش ایشان نیست و باعمال
ستوده عامل نبود او را اکس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از برایمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب
از اکثر کتب طب هندیست از عظمای برایمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات
مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان
نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن بر سبیل صفت
حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود بتبع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه
رمز بسیار دارند اگر جمله را نویسیم چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است
دور نخست راست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست درین
دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته
اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست
و دوره دویمین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام
سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دور ده هزار سال متعارفست
و دوره سیوم که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست
درین دور نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره
چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه
اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال شهور

است و هر چهار جگ را ایک چوکری هفتاد و یک چوکری را ایک منونتر نامند چهل هشتاد و یک چوکری
کلپ دیگر روز از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای هستی بالاست سپری شود چون چهارده
منونتر شماری که گفته شد بگذرد روز از عمر برهما کران پذیرد و گویند ایزد تعالی جسم برهما پیوست بدین وسیله جهان
را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن
و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرمود
گروه دوم را امر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانید
گروه سیوم را کشاورزی و بزرگری و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه خدمتگاری
و پرستاری تعیین نمود و از آنچه بیرون از این چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه اکهسن از کسان
اند ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و شن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر سال آن منقسم
سه صد و شصت روز و هر شبی به ستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و چهل
و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ
آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار برهما ستی پذیرفته و در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای
هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع نه نیمروز سال پنجاه و یکم شده برگ
زندگانی برهما بدین شمار سر آید و در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش او
آب تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آن را بزبان مردم
هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر همین منوال گذران
بود حکیم عمر خیام فرماید **بیت** تا انکه فلک نیره و هر آرایند آیند و روند باز باز و هر آیند در روی
آسمان و در جیب زمین خلقیست که تا خدا بمیرد زایند از استادان ساتکیان اشارت کردند
بقدم عالم که برشمرده اند مگر از نکسترو حانی صفات بستند و پس از انش گویند چون دور اعظم به انجام
رسد بار خلایق پدید آیند و اعادهٔ آب کرهٔ ارض بطبیعت اصلی آب که بالای اوست برود و اثر آتش
حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر از صعود ابخره و تراکیب دخنه بسته شود چون

چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا اخترکهاد و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آن در اوقات چنین
کنند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت گیتی که بگیتیست مبدع و مبداعش این
هر دو جهان حق کفهای صباعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود دیگی بود دو صباعش و
آنچه گفته جز از چار فرقه مذکور مردم نپسیلند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفاتست مردمی فضیلتست
و گزیدگی است برتر از آن صفتها نیازردن جاندار است و شناختن خود و خداوند کار چون در کسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی تو دیوش شمر مشمرش
آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکرها دیو و تاراین و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه
کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از
علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند
و گویند چون او تاران فروغ او از ذات انبیه اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در
نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنانکه بسایط عناصر و کواکب را ای
منوهر کهوا به گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست نظر سیوم
در اعمال و افعال سمارتگان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد
نخستین ولادت از آن روزیست که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم از روزی که مونجی یعنی
زناری بندد به دعاهای معهود زبان میگشاید تا مونجی نبندد و ادعیه مقرری را ملتزم نشود خداوند دین
و صاحب آیین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سود شکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض
و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند
از حسنات عمل نخست گربها دانه کرم یعنی به یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل
دوم پونسون نامند که در آن هنگام دعاهائی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم رسد
و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و برابهمه را ضیافت کنند
و آنرا سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ
یعنی تکبیر و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه فرموده

اند بخوانند و آنرا نامکرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن
را نشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید
آنرا انپراسن نامند عمل هشتم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند
و آنرا چوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همین
عمل را بجای آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه خصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست
که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر گویند و آن عمل را موبجی خوانند و آن رسن باید از
پوست گیاه دربه نه لیه هیچ باشد عمل دهم آنست در روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار کردن پسر را نزد آنکه
ازو کپن پریت نامند عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا
گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند که آنرا اشنان پنچ
پرابیش چیت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده ساله شود او را کدخدا کنند و آنرا داو خوانند
عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر تا زنده است خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا ... خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و نخود و
سیاه و نمک و کنجد و طلا و امثال آن به برهمنه دهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیوبات
و آن بیست و هفتم ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج سرخ ببرهمن دهند و آنرا ... نامند این
شانزده امر در برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را موبجی بندد
از موبجی بستن پسر را بمکتب فرستند و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده
روی بشمال کرده وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته بکام
رود و سپس دست بآب رساند و آب باید با قتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی نجس زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست در میان
دو زانو بوده باشد پس بآیین بیابات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده
خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه بار آشامیدن آب بی دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته
انگشت دیگر در آن فرو برده و آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک بی

و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنقدر آب بیاشامد که تا سینهٔ او تر شود و چهتری آنقدر
که تا گلو رسد و بقال آنقدر که درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال جنیو
نکرده اندک آبی بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند بخواند
و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها
هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم
نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد و گر در سندهای آخر روز
اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات آن ریزه بر سر افتد پس دعوات
ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بر
آن گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته بآب بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد و پس تسبیح نزد استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و منکه فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم
و سجدهٔ والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید
که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون به بندگی استاد در رود جاهای بزرگ [illegible]
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که مونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری نامند پس او را اگر بسی خانه
خود جای دیگر خورش و زینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدایی کرده
بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود [illegible]
از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام
بازمانده نخورد و دیگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام
برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخن نامبارک بر زبان نیاورد و بمجلس بانگوهش و سرزنش

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد ۱۲

نکنند نسبت بدانها بغایت گرامی دارد و قضا چنان قرار داده اند که از پنج سالگی تا شش باید مشغول بید و علوم مذهب
بود و گفته اند که برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ چند از هر بید اکتفا
نموده اند بید اول رگ بید گویند و آن در ثناسائی ذات و صفات حق تعالی و صنعت آفرینش و
سلوک حیات و موت است دوم یجر بید و آن قواعد مذهب و ملت و رسوم و حج است سیوم سام بید
است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم
اتهرون بید و در آن روش نگاهداری و ادعیه که در هنگام نبرد و برد شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید
خوانند و گرگسی انفرتی و ادعیه یکبار تیر انداز و آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد
و طوفان و غبار و باران و الحق بر بنگ زمین و خشت سترک باشد و بعضی بصورت دوان مهیب و درندگان
که بر دلان از آن بهراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد و بهر اقتدا و اعدام دشمن و ابطال را
این بید را خوانند و چنین افسونها و سحرها و دعا و دیها و چرها و حیله ها در آن مذکور است و برهم چاری دیگر
می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن در برهم چاری میمانند دوم برهم چاری
کرد و مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترک ذات و بیوی نه چه و شیخ و پرستار استاد باشد بعد از بهم
کند بهشت آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیرد مستوجب است
از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز مهوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چنانچه
بعضی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون مد آنکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانچه در باد
برب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری
دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کردند و فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری نسل نشود بمرد دیگر بپیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس
نام که جامع بید است شوهر پسری زاد و بعد از آن بزنی شنتن نام پادشاهی در آمد و هم در آن کتابست که چون
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده و قم نام برهمنی برد و زن خود را نزد او فرستاد
فرزند یافت و همچنین پیدا است که از اختلاط نساء پرهیز میکرد و کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت
داد لاجرم او بعقوبت دعا ها لاکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و آنا
یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بکار آید چنانکه بیاس پسر جوجن گندهی است و پیش پراشر زنا

نبوم
اتهرون بید

چهتریان
قوم راجپوت را
گویند

رنان چتر و بیرج که هم مادرش جوجن گندست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده هر دو از شتر و پاندو را
د بوجود آمده و همچنین جایز است که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر درویت راجه که
یسوم است بدر روپتی بود و پنج نفر پاندو بنت گوتم اجله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس جفا
د علت جدائی زن و ناکردن شوهر را نزد دانایان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین
ان کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی
خواهش مردی شدی با او درآمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی درآمیخت و پسر آن عابد ستونت کتش از
ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات
هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوییده اند و هم در آن
ب مسطور است که پاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه هم رسد ذلیل
دار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین
ت که او را نیز دیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در موقف
یقه ایشان بسیار اند ظاهرا اقدام سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده
رند و این عمل را موجب حسنات میشمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام نداشند چه زنا
با شوهر دار آمیختن است اما مرد آمیزش این طایفه نه دادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم
ی کشن که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خود قصد ثواب به برهمنی
داده اند و بعد از آن بکار خویش که هنر در رفتن است میورزند و الحال از حرص این طایفه از ترک واد
د ایشان نزد غیر ملت خویش نیز نشستند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبد الله
ب شاه منصوب بود ایشان را جبرا بخانه مسلمانان فرستاد اما لولیان بتکده جگنات هنوز هم با مسلمانان
نیز نند در کیاوسورم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش زنان او را کسی نخواسته
بد و هیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده
ن حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دارسند تخصیص به
رستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و مانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت
د خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن پنج نوع است اول اکهم

آنرا ارشه ویواه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن جوانی را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس
داده دختر بدو دهد این حلال تر است دوم اسر ویواه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از
روی زور و ستم یا مال داری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نماید
قسم سیوم گاندهرب ویواه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بجائی برده
عقد کنند قسم چهارم راچهس ویواه است که از بهر سو فداوند ارکی شکر باشند و بقهر و شمشیر دختر را
برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچ ویواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنگ
و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را
خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدین طریق واقع شود در نکاح دختر برهمنه دانا باید دسته کوشا
بدست گرفته صیغه مقرر در شرط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری یا
... خواهد اثنای عقد کردن تیر باید که یک سر بدست دانا و سر دیگر در دست عروس بود و همچنان
پیوند ... نقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر [illegible] از حیض لوکه
الت قطع مدوز رسیده باشد ... هری خوانند در دست گیرند و چون عروس جدا ماند و هند پدر
دختر اگر نباشد جد اگر نبود برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم و قبیله ایشان آن شرط
که مقرر است بجا آورد و گر خویشان رشید نبوند ادر حیض باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری
شود با وجود توانائی اگر شوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را مگر
شوهر نیکونژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است
که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکونژادتر باشد روا است که از نخستین گرفته
بثانی دهند و چون پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد
جایز نیست کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه
دیگر و قوت خورشش دهند ایام حیض زنان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود
در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوند
شوهر بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید

نیاراید و پیش گفته و خندان نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر نهایت باید کوشیدن و پس از عقد روا
نیست و از خود دور باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر
شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت
شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوردن بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسیار هنگام
در بهشت باشند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بدر بیرون می آرد آن زن شوهر را
از دوزخ برآورده به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشار موئی در نیاید و اگر تعلق به تن گیرد
مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشار زنی نزاید زن را باید با شوهر خود در آتش سوختن
در آید الا زن برهمن را باید که زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود دیگران علیحده و ستم زیرا در آتش انداختن
ناروا است و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین کثرهم الله را از ستی شدن آنست
که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان ... زن شهوت ست
یعنی شهوت را بر اندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عشق
مرد بیگانه خود را ننماید و جامهٔ آنچنان پوشد که تا پاشنهٔ پا پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید برهمن
نیست تا آنکه چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در خانهٔ او همچو جاری بود آتش پرستی پیشه میکند الا آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میگردد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرائت آن
واجب است بخواند تا شاید مشروطی که میان زن و مرد هنگام تا رحلت آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیهٔ مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروز و بخواند هر سو آتش پرستند برهمن باید در هنگام برآمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند دو بار طعام خورد یکی در روز ده پاس رفته و دیگر در شب
یک پاس گذشته و فقرا دو دست از آنکه نگاه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و
چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز
لازم است فرمان دادن و خلق سپردن کار اوست بنا بر قرار داد بیدها و شریعت براهمه پادشاهان

قدیم چیزی بوده اند بقال ما پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چارپایان نگاه داشتن و کشت کاری
که در آن سود می باشد به دیگری که دله و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که توانند کردن و روزی
از آن بهم رسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آن تاتی از اشیا ما باشند و جستجو
کسی افکنند و راست گو و درست کردار و از خیانت اموال کسان دور بزیند و بر همه فرض است کرد
یک سال جگ که آن چیزیست معین میکنند و اگر مفلس باشند از ابنای جنس خود قلیلی گرد آورده صرف
جگ نماید طریق جگ آنست که رسم کند یعنی که آتش باشد و پیش این کند سه تن چوبی نصب کنند و بعد
از آن از گیاه دبها که او را به سنسکرت کوسا گویند رسنی تابد و بدان رسن در گردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندد و هوم پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر
برهمن نیز با ایشان همراه تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پنداشته همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر از این هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده دعاهای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی به سنسکرت آرن و بهندی ارنی خوانند بیارد و
برای افروختن چوبی که به سنسکرت کندر و به تلنگی جندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پالاس و به تلنگی
اوبرسی و بدکنی اکهاده که از آن مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی
که به سنسکرت اودمبرا و به تلنگی میری و بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند و دیگر چوبی که به سنسکرت
سمی و به تلنگی جمی گویند دیگر گیاهی که به سنسکرت دوروا و به تلنگی گرکی و بدکهنی هربالی گویند و دیگر گیاهی
که درباس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را استخوان میگیرند بدین طریق که
درخت خاردار که به سنسکرت کال شاکها و به تلنگی پلسو کرا و بدکهنی کارنجا ما گویند آورده و فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار نگاه داشته گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده [illegible]
بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدانند تا بمیرد پس پا را اول یکی از آن شانزده برهمن بسر بز بالی بزند
پس پوست او را کنده پاره پاره میسازد و استخوان از آن دور می افکند پس روغن و گوشت آن را بهم میآمیزند
و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن سیمکور می اندازند و بالای آن [illegible]
میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد و پس
ملک کادم کو ساله و چینها یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید

دیگر باید که در روز دوم هوم کشته شود و سالروز دان یعنی چیزی هم باید بهند و سه روز دیگر منتر همی خوانند
و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار برهمن که آیند طعام نخود با نبات
و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو کوزه را پر کنند و مسدود و سالم
و یک کوزه را گذارند و آتش از آنجا نه آرند پس آن را پر کنند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه بیرون
شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی
برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بفسرد و برای آتش سرپوشی
می سازند چون هوم کردن بروند آن را بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن
خاکستر کود تلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکناند دیگر از ان رسد و اگر برهمن
لشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومی که یک بز در او بکشند آن را اکنشوم گویند و در جگی که دو بز کشند آن را اوین یکم گویند و در هومی
که سه بز بکشند واجپم گویند و در جگی که چهار بز بکشند خنتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند تچه هوم گویند و برین
طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راسیه نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند
نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا در بیساک یا مارکسیر کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال
یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر لشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب لشنو
آزار حیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور
داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانست
و مقصود از هلاک گاو ترک بیشخواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر
حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپیست هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف
ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد و بدر سرای هم آئینان رفته قدری غله بخشنودی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا
آلات طاهرتر است از معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان
جای ماده گاو و بر روی خاکستر و در روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا نشست
و عریان در بیت الخلا نشود و کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و چون

و نی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست
نیاشامد و خواب برده را برانگیختن نا رواست مگر بضرورت و بیماری بر یک فرش نشاید نشستن مگر اینکه
احتمال زیان دارد که در آن نباید گشتن و از دود هیزم سوخته مردم دور باید بود و بغیر از دو مشهور در شهر
ده روز نباید آمد و از پادشاه اندل خسیس و امساک پیشهٔ لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست او
آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و نواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه
کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن
نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و با آب با هم نزنند و آتش بهم بی آلت دمیدن نزنند باید دانست در حساب اهل تنجیم را بهر ماه
دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را کجشی نامیده اند و روز شانزدهم را پرد یعنی یکی خوانند لذا
باز تا آخر ماه را کجشی کرده لذا بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد که دلیت و جه
تسمیه پرو و داتی و جنی یعنی دو دوازده و یک شش و گام بر سایهٔ دیو یعنی فرشته و پادشاه و
استاذ و مرتاض و منکوحهٔ دیگران نباید زد و بر اینها به حقارت ننگرد و برای تقصیر گناه کار سیاست
تادیب شاگرد مانند باید زخش با عمال بد پی نرسد و از خود بزرگ تر دشنام نه بدهد و عجز نزد و سایل وا
بحث و مناظره نکند با فرمان بیدن و با کسی که بدکاری زن خود آنجا همه باشد و تجاهل کند و حق اسپانها
و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورند و صاحب خانه کسی را که آغاز بند به خوان نخواند که آزاد کی
پا می آید باید بینند کواکب را که خطر سند زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر در راس و ذنب
باشند برای بدید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق پرستند و آنکه مقرر هستند از اولیا
و جدا هر که بدیشان پیوند دارد و به برابر همه دانا و پرهیزکار بر سانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و
خلیق و بینا و پیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب و قدم
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران و معتقد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد لذا در وحشت و حسرت و صد ریست و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که
در نبرد دیگر ریزد گناهی عظیم کرده باشد مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در زندگانی با کی
مردی فشارد و پادشاهی که بنا برقرار داد این خیر الصفات حمیده موصوف و عادل و منصف

و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکو کاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد
گستری بر پادشاهان واجب است تا جدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی
کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و
در شریعت هندوان که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند
و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا
گاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی به قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جان
زنده کرد چه ضرور است جانداری را که بکشد باز زنده کرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که
معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع
و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر
چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا
میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدند و چون فرزند فرزند
ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند
فرسنگ در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف
نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن
خود مشهورتر است این است بیان سمارت که منسوبست به برهما که تعین اول حق تعالی است و این طایفه
نامه نگار بهیری منی برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا پذیرفتی و با بیگانه کیشان
صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد و قبول ننمود با ترک حیوانی
بموجب قرارداد ملت خود عمل نمودی کسائی نوار مردیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که
که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و
در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پنیر می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه
صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت
وجود موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود ذاتش جمیع نقایص و نقایض

ذات وصفات پاک در جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بینا وجودش به همه اشیا محیط
و فنا و زوال را بفضای بارگاه ستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات
اوست وان ذات مقدس وجود مکرم را پرم اتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و بهترین
ارواح و شاید این معنی یعنی بودن او انکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع بالذات نابود
بفضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلایل عقلیه اهل نظر
و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا و ارجن
بوده و والا بودی بود و ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیراکه جاعل
شعبده اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد بردم
بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و
مهیش درآمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مو اقنوم ثلثه جدا جدا
آشکارا گردانیده جهان را برپا کرده و نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرار با آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدا است و
از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
اول بیداری که از جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی
مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و نقصان
آنست بکدر گردد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپن اوستها نامند و درین حالت از وصول
مطلوب و مرغوب خوشدل شوند و سیم در خواب اند وختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مهموم
سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و لذت
ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت
از آمنست که در آن واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که
از واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و لیطایفه از اخواب ندانند و خارج نوم شمرده مسلمه
گویند نفس را درین سه حالت گرفتار دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در حجاب و بابدان متعلق
شده و از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خدادانی رسد و بند دام غفلت بگسلد و نجات

و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشتند
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است
این حالت را ترباوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق
گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک
بعد از وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محیط و این قسم مکت را سامی پیم خوانند
قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد
به پیکر او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب
با آب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیواتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم اتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را
گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقاید ویدانتیان و دانای این علم را
بیدوان گیانی گویند و سایر سترکان بیدوان مقوی این گروه حرف زده اند چون بششت که
در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوک بششت نام کرده اند و دیگر
کشن که در حین نصیحت ارجن که ازبند است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند
و شنکر اچارج که برگزیدهٔ علمای متاخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم اتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعت و بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات
جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند
سوال اگر کسی پرسد که ما در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهة آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در
آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را

پادشاه دختر نزد او فرستاد و فرمان پذیر دگر قرار داد و بند و وظیفه داد و بسیار و تندرست
زیستند و خوشدل داشته و کمین بندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو برترد غالب شده و سختی گشته شک نیست که آنجمله خیال و نمایش است اگر در خواب این همه
را حقیقت می پندارد در رایی بدوب که از راه جای دانا است از نابه کار رسید که در خواب دیده میشود
از زخمی منکر بر بدن رسیده و چون از خواب بر می آییم اثری از آن نمی بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در
خواب بازی با مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث می یابیم و در شک تا فی چرا اثر نمیماند
معتقدان این طبقه چنین گویند پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست
و در خواب انگاشته که بیدار شده‌ام چه بسا هنگام در خواب دیده می شود که بیدار شدم و آنچه دیدیم در خواب بود
بر نیکو از این بیداری نیز بیدار دلان کیانی خواهیت و شنیده که کامیاب بمرادی دیر اولاد نامی گشته
که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت خویش بپرورش شش جهت عالم داشتند چون از نو
بپرستش او را پرداختند روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان
دید که از بدن خود گسیخت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر و پیهیم دار شد از فادو شاهی باختر و [illegible]
و در هفت کشور جدا خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را
بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامی که سر انجام کرده
بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد
هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری بآن
تختگاهای خود روند و آن شهرها را نگرند اگر آباد است پایه تخت شهر که دار الملک نمیشد برای دیدن
رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آثار خود شناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران
و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و باهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگری را ندیده نشنیدیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر شنیدیم که پادشاه و پسر
جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگری را نمی شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین کرد اکنون
هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند

دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را بهنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست
که فی الحقیقت وجود از واست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سر و ستایش را
خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شد گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند
و بشن نگاه میدارد و مهیشر بر هم زند و گویند این همه صفت دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور چیزی
کند پس برهماست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده
پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیشر شده و ایشانرا عقیده آنست که ریاضت برای آنست
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست
خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
دانش پذیرد بمجرد شنیدن یا به تعلیم استاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نیست
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته
چه خود عین ذات الهیست و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا گشت جوگ گویند یعنی به
مشقت واصل شدن و عرفانی که بجد و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
فراهم آید آنرا راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت
ستوده است منتر دعاست هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا خوانند
تا فرشته را که خواهند راضی کنند دندوت آنست که عصاوار پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه
او را سجده کنند از بهتری که از کمل جوگیان و گیانیان شنیدند یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری
گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس که می آید و میرود و باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت می
کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی پاسخ داد آری گفتند چه
هنگام گفت در وقتی که میخواهم دراز بآسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ العَالِمِ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن
فرشته و این طایفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست آرام
کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی

گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه
دوست گفتن سزا نیست بل ناشایسته است که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند صاحب
گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و این طایفه
خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش آشناسند نگره و مشغول بوند و در قید جهان
نباشند شنکراچارج که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دل
خویش نشد روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر زند و بر جا ماند صادق
والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند گریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل است و نه من و گریختن نبود در خواب دیده دیده همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هستند
اتفاقی است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکیشران و بیدتان کامل همه برین رفته اند
کیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گور رینه گویند گویند پدر کیانی نبا شیو رینه
نام داشته حبس نفس نیکو میکرد روزی آدم نو شهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن
عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیو رینه با ایشان حرف میزد تا بجایی رسید که همه گرد آورده
بودند بر فراز نشسته همه به پدم آسن نشست که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در حبس نفس
یزدانیان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز کرد بود
همه را آتش بر دادند کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد در ریاضت کار او بجایی رسید
که با اندک سوادی که داشت همه کتابهای هند را از خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا باز نمود تا آن دیگر فهم
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و بخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که
او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا
یکسان میداند و دشنام کسی بکو رو از ستایش احدی مغرور نمی شود و بهر جا نام درویشی شنود خود را بدان
رساند اگر از دیوانی این معنی باید پیوسته نزد او در رود و دلجویی او کند و او را معصوم داند و هیچ نگذارد
و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن بدیگری نمی پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان هیچ
کسی نمی ستود و سود درویش نام خواهرزاده داشت که نسبت مریدی نیز باو دارد و از زن و پسر و خانه آن
عزیز با خبر نیست کنند و ری که مریدان می آرند به پیشان می رسانند چون کیانی رینه آهنگ بدون

ون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز انکار اپندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه
ناب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سماتک آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و فسونها
دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش باعرفانست و در وی هیزم و نی بسوزم بجای گوسپند
دیرا می کشتم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هندوان را تأویل کند جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده
سد گنگو نام ده ساله که کهتری از سودرشن است روزی از خشم میگریست نامه نگار با او گفت دوست حقیقی
بان و جهانیان خیال اند اکنون چون میگریی پاسخ داد چون جهان هیچ است گریه نیز وجود ندارد اکنون هم
ن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند چکنا تهه پسر کیانی
رینه هشت ساله هست بجائی که در خانه ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده جامی داد و قشقه بر وی کشیده
و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد و این را چرا می پرستید و دیگر آنکه هر کس هر چه خوش کند
را پرستد چه این پرستش بازیست من با این بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه بنابر آزادگی دست او نگرفتند و
او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی
یشندل شد اثنای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکس
ندای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود بسر چشمه ساکشمیر
نه بود دستاسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گوشت طعام آوردند و سناسی با عرفا
حام نخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخورم کیانی یعنی عارف حق
باده باو داد او برای رفع و هم درکشید بیشتر بتالیش خود پرداخت باز عارف نان بازار که دلیش
بود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ملوث
گفت از سایر فتوه در آمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن
من بر رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کلیش بهت
سود رشن کول و آدب بهت و جهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید
یانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا
زرگری میکنی گفت آن پیشه منست هر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب و دست
سیله احضار غذا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه

رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دیده وضع اهل خانه را مشاهده نموده شگفتگی فزود و اند
گفت تمام عمر من در خدمت دارشکان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چنین چیزی از انسان
دانسته نشنوده پیر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از دنیا
ملول شده بر لب رود خانه که موسوم است به بهت چبای سر جنبی بود که فتیله وار شعله باشد به
سری گشت بهت مینت قاضی هنود او را بدید گفت هر گاه دموی ستردی دستیرتهی یعنی پرستش
گاهی بایستی ستر جواب داد که اشرف الامکنه جائیست که در آنجا دل خوش گردد و دشلها نهاد و محلی
که مرد کار را سوزانند بسیر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بگشتوار رفت در چوگان نام دشتی
که محل چوگان بازی و نی سواری ایشان بود محرق انسانست فرود آمد و همانسنگه پسر مهابند سنگه راجه گشتوار
مختص او شد و متوجه آن از قید و اشکال رسیدن آزاد گشت و اکنون با اهل صحبت وارستگانست و
جدا نیست که شعر شکوهی فهمد در هزار و پنجاه و دو در گشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ اتفاق
شد چون طبل نبرد بنوازش در آمد دو تن از طرفین نبردگان با هالان کوشیدن گرفتند پیر رام پوری بر فراز
پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوشش و خروش نبرد آرایان داد از نامی و تبره و کوس
رقصیدن گرفت در اثنای وجد پای او لغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ
عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت بد
هر چند که در دلائلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن [illegible]
و جادو و دفقیر بودند مستهر در نگرکوت قشقه کشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازار میخورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بزد و گرفته پیش قاضی بردند قاضی از گفت
اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار در میم کجاست جو
داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از گاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک
و آب چون بتحقیق نظر کنی همه مرکب از چار عنصرند که نه مسلمانند نه هندو و باقی از شریعت بناست
تو را با کرده جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی روزی او را گرفته نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا که خدا کند مسلمان شوم قاضی زبان بسته خویش
روی را بسته داد پس جادو مسلمان شد بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که

قشقه نشانیست که هندوان بر پیشانی کشند ۱۲

گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را آهستگی صرف کنم تا فرزندی
دیگر آید پس آنزاید بدینگونه در معرض بیع آریم و پیشه ما این است و جز این حرفه نمیدانیم زن انکار گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول
بسته و قطر پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد
تاج و پر پر بلبل و مرغان دیگر پیدا شود و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از ایشان شمار
شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو
پذیرفت با ایشان بجست و خیز درآمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز
نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال
آباد که ما بین پشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد   پرتاب مل جیده
و چیده و فرزانه از کهتریان کیانی یعنی عارفست زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راهها بسوی ایزد
میداند و در هر پیکر دست را جلوه گر می بیند نوبتی شنیده حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای
هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران
مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر گرا بآئین خود آرند چنان کنند گویند میان پرتاب مل و دواره گفتگوی
شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پوسته پای مرا چه شستو چنان می شویند من خود دست بپا همی سایم
جهت قومی نمودند گشتند و دواره چت بود و مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند و رحمتیه
پیش خلیفه او ستاده یا او ستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در
کابل بود گذاشته و دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آئین خود حقیقت دعا کردند
که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار آن پرسید مگر دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیز
تر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پشاور بکابل بیایند
تا حرکات و سکنات و هیئات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که آنرا هندوان می پرستند موشی سیب
بالشپای او میرسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شده هندوان

کنند این چه عمل است جواب داد اینها کسی بیتی تیی کرده و سوختنی توانند کرد و از عهده پوشش بر نیاید پس اگر در پاس ناره
از مسلمانان محافظت کنند و همچنین شیر لنگی در خانه پرتاب مل برد و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا
می‌پرستند چنانکه گفتیم بجایی منیح فرو برده سنگ را بدان صاحب مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که تو پرستی
دوام باشند بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که بادی بعقیده شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت
اما اعتقاد ما آنست که هیچ یک از مسلمانان به بهشت نرود ازاده و این تکلف است از همانست روزی یکی
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بجز دایشان گفتند که تو هندو لی و با مسلمانان در خوردن مشارکت
مینمایی سدم شما طعام خسیسم کیش خود پیش از شما خوردند آنرا ده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید
بعد ازین الحمد لله شما کار کریم روند دیگر هنگام بادر و شیخ با ایشان انبازی نمود و از طعام بیرون
در هنگام تناول طعام آنرا ده گفتند که دوش مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی
میکنید میدانستم که شما مسلمان باشید بنوائی کسی پسر این کلمه است کانهه فرقه است گروه برابع از او پیش ...
در اشغال آمد و دل تحاضر میکنند از عهد صبی او را بمجلس درویشان میل تمام بود و در صغر سن نزد خلیفه الله درویش
ام در دلش ذکر الله حاضری واحدی الله شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان
هند صحبت داشته بهداندند شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و مقتضای
الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته است و بتخانه اش ناست از مسجد بیگانه نیست
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از سر بر زد و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه و ابواب نصائح
بارشد از اشراقات ضمیر اوست نظم ما از آن خود هم آن توییم بی نشانی تو ما نشان توایم این نشانها
نشان ذات تواند مظهر و جلوه صفات تواند پاکی از نسکر و از قیاس ای تو پیدا درین لباس ما ظهور
تو همه اشیا بی تو ما توی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفت عین ذات ای مولا ما همه موج
بر چه هست تویی ای منزه ز فهم و وهم و ولی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر جمله صفات توایم آزاد
و بنوالی چون در لباس هندو اند و عقیده کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هر چند از نجابت
و از بزرگان گجرات و از شاگردی شاگردان اکم ناتهه پی بمعنی برده اکم ناتهه جوگی است مرتاض و صاحب
حال بزعم شاگردانش دو هزار سال از عمر او گذشت همچو فیروزه افلاک بر دگر کمی کو بهر کر زطوفان
کرنالی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که عمر

کرنام تو صیت کفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه
کتاب از خواننده بشنود بدست اکم ناتهه داد که این کفتارست بخوان اکم ناتهه کتاب را باز نیاورد سپرد
کفت بخوان چون از خواندن کرفت پادشاه فرمود که من ترا کفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار کفته ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصل غرض ازین رباعی آن روح مجردم که خلقم بدن است
کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است این سقف سپهر فلک با این همه جرم که هست در کردش از آنست که
جویای منست معارف این کنجشکی پرواز کنان از آب کذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته ام اکر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر کذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام کویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست انکس متحیر ماند در بیت الله کشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که
میخواست نشنید بر خرد شنید که صاحب خانه بلیست که بینا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که
درین خانه بودند چرا بدر افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس هست و پیکر ایشان که مخلوق
است پرستیدن را نشاید بدر افکندند اکم ناتهه کفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزی که درو
مردم بباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح
پا فکندند و اکم ناتهه نبود و انجام جمعی که از حج بر کشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین بتکده با دریابیم
آن یار که در صومعه کم کردیم **فصل پنجم در بیان مطالب سانکهیان** و ایشان کویند در هستی دو
چیز هست وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته در عالم بدین علت دائر
و سائر است و مراین پرش را پنج آزار هست و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیاست
دومین اسمتا سیم راک چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس
را نفس پندارد و داد دیار را آغاز و مبدء نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است
راک آنچه مطبوع و مطلوبست در آویختن و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیکر را معیوب نکردن
ابهونیشه در کردنی و نکردنی تعصب بردن و این پنج رنج برشمرده پرش را در آزار دارند و [illegible] دل ان کاه
پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر سه پاک کردند

وطریق را ورته گویند ورته چند قسم است اول ستیری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اپیچها
ستیری دوستی با نیکوکاران وسا وقت اصلی کار نخور رهبانی بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا با سایش
خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار سخن نگفتن واین چهار طریق اربعه دل را از وکرفته می باشد
و او را از اجناس بطریق اربعه چنین می خوانند وازین جهت چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و
از هر که آلام خمسه زائل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از
حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و تمیز کرده اند و
بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره
مند بود و از پرکرت غرض این طبقه جماد جسمانیست خلاصه عقاید سانکهیان سکهرات کو کلی
من اعمال بجانب نامه کار آما چند و جماد و نامی را دید که خود را ساکهی میکنند اند و بزعم ایشان کرد
طبیعت است و حق اشارت بطبیعت است و سایر اجسام و اجرام علوی به و موجود و گفتندی سری
خار را که سبز آرد گرد اللطبیعت نظر ششم در مقاصد چوک و مقالات ایشان این
طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذات واحد گوهر است یکتا و بی ضد است و ند و همتا و در لغت تعلیم هند
ایشر صاحب خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو اند یعنی ممکن بود در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند
ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه
است و متعالی از اعمال و افعال بیرون مراد ایشان اینست که آن ذات مقدس را عبادات
شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهره بردنی داناد و بسیار پرستی الکاهست
و حاکمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجای تش که سر دی علاز است بار نبود
جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بود و محکوم غیر و مامور دیگری
و فرمان بر جز خود می باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت
خود را با بدن انگاشته و جسم پنداشته در اجسام دامان گردان بود و باقتضای زمان وادوار افعال
بدنی که گذارد و جسمی دیگر بپذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان سابی موکث بایان سبحانی جستن و از
قید جسمانی رستن ممکن نیست و موکث در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ایاس ملکه و در اصطلاح
ملکة الوصول مراد ایشان از موکث آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس بنشیند

که بیت الله است عزیزی را نگذارد و مراین طریقه الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم سیوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی یم بر پنج قسم است قسم اول آهنسا یعنی بی
آزاری و جز آن و اعظم آن نکشتن جانداران است دوم ست یعنی راستی سیم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق
نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان درگذشتن و بردی خاک خفتن
پنجم اپرگره یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم
می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرارت ادعیه و تذکار اذکار سیوم
سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچ یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی
خدا پرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان بچندین طریق
است چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و بستن دم است بطریقه مقرری و ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار یعنی
از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر و از بوی گل و صندل
شامه و چنین از سایر لذاید حس ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند از الحق کمل تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند
هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهی یعنی دل بخداوند کار بندد و کار به درجه [illegible]
کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سنگ و چوب شود سعادتمندی که این
هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در
علم یوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی بر او رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و جمیع
نقائص از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه
عقاید جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید جوگیان طائفه اند
در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را اصلا حق گیرند و خدا
را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکناتهه است و همچنین مچندر ناتهه از بزرگان
سدهان یعنی کاملان اند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگان اند اما از شاگردان و مریدان گورکناتهه است
چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دوازده پنت اند پنت ناتهه ایی [illegible]
ناتیری اندوناری ناری امرناتهه کم بیب داس جولی پاندی ترنگ ناتهه جالکرپ اک [illegible]

فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکهناته بوده اند
اند و پاینده اند و عقیدهٔ این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم مرید و شاگرد گورکهناته بوده اما
از بیم مسلمانان نتوانست گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکهناته دایهٔ پیمبر بوده و حضرت رسالت
پناه را مرید و شاگرد کرده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته جمعی از ایشان نزد مسلمانان معتقد بصوم و صلوة اند
و پیش هندوان بدین گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک فرزند برهمن
هنود و نصاری و گاو بدین مسلمانان و غیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیدهٔ الکیمیان که ذکر کرده
آید و شراب آشامند بر آئین کمبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خود با هم آمیخته از پارچه
گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این
طریق را اتیلیا گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها از گورکهناته منشعب شده و
همگیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آنکسان گفتند که یکی از دو و دو سلسلهٔ جوگ پیوستند
و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذرهوشنگ چه پادشاهان آن گروه
حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب بن پشنگ در فروبستن دم رسا بوده و از بیم کیخسرو
از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان
یزدانی بهتر از این عبادتی نیست و شمهٔ از این طریق در باب پارسیان ساسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن
یاد کنیم و این علم دم در دهم است جوگیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و نعمت پرهیز واجب دانند پس بدین کار پردازد
و بداند که از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان کیوانی هفت خوان آئینی و جوگیان ست چکر
گویند مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون کول چهار برگ است آن را بهندی مول آدهار نامند و در دو
آن پنج انگشتی فراز است که بهندی سندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم است و پایهٔ سیوم ناف است
که برگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی ناب چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آن را بهندی امن
سر لینه و آن چوب کول دوازده برگ است مرتبهٔ پنجم نامی گلوست که آن را بشود کنت خوانند و پایهٔ ششم
میان دو ابروست که بهندی بهنواست مرتبهٔ هفتم تارک و میان سر که بهندی آن را برهماند گویند
باید دانست که در این دمها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رگ است یکی بسوی راست که آن را

شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که قمریست و بهندی انهارا ادا و پنگلا
و سکهمنا و بپارسی مهتاب و مینا و ماه گویند رگی از همه بزرگتر است از میانهٔ پشت بر سر همی مهرهای پشت
بالا رفته از آنجا به دو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوی سوراخ چپ و دم و باد با
سیر ده و بادی که از این رگها بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام
مباشرت شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیار از عملهای
سیاسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنکه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی
است که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند و
بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لسان در تسلیح است و چون هر دو
با مرکب شوند هنسا شود و هم سا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می شود و
بپارسی وامانی باد نامند همچنین برفراز انگوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساقی درخشنده چون طلای آن
مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر بر داشته سر را وصول تبارک سر رامسد و کردلیناست و آنرا
بهندی کوندلی و بپارسی ردحن مار و در دشیار گویند و راه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی
دم گرفتن بیدار شود به تارک سر بر آید چنانکه رشته از سوراخ سوزن گذرد و از منفذ مذکور به تارک سر برآید
چون این دانسته شد آسنها را یعنی باید جلسات را بشناسی و از آن یکی در باب سیاسیان گفتیم اینجا یکی از آن
باز نمائیم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن سده آسن گویند یعنی نشستن
آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای چپ بر در
مقعد بگذارد و پاشنهٔ دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بهم زند و در میان دو ابرو نگرد و پس مقعد را
حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر از گردن
بردن باد در باب سیاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و در آستانه
هلد چون بر است اشت باز از راست بالا برد و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرایانم و بپارسی
افراسدم و افراز دم گویند و هنگام کشیدن دم چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را بدید
دانند و سوی راست آفتاب را بعضی از سیاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان
روان گزیده و این عمل نزد ایشان فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پرید و بهار

نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در فرهنگستان پارسیان آمده که کیخسرو بدین فرزانه است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود قطع آن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل از بودن در جهان گیتی
از مردم گران پذیرفته از تن جدا شد و بجز وات پیوسته زندگی جاوید یافت بشنود که کیند بر عامل کامل
این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و جمعی از هنود کمال رسیدگان عمل
برهما و بشن و مهیش بدین عمل رسیده است و بعقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد خود مطلق گردد
و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان سامانال نام نامه ایست مشتمل برین
کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب جینت و دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال این بسیار
است بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوانگ تارام جوگی که
مشهور است بروانک است و گورکه سنگ از تصانیف گورکناته است و امرت کند را که حروف
امرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده و در آنجا گفته گورکناته عبارات
از خضر است و چند در رسیدن این سخن در امرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین
کلپ برهما آمده و در رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناته شتری گویند بازم
زاده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته
شود می رفتار که گوید هوشیار مسعود از او اتفاق شنیده که در هزار و بیست و هشت من تا نزد او بردم دعا
خیر درباره تو گای آورد و از آن پس با من گفت که این پیر مرد هشتاد خواهد شد سرور ناته شیری نسبی
همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری انطالیه رسیده بود تا دو روز حبس نفس می نمود در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دیده سنجا ناته لشی هتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم
او را از سده هان می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هشتری او سفید نشده بود و سال هزار
در لاهور دیده شد و سوریج ناته در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در نشیابور آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد کیان سیر بند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بهبد رسید و از جوکیان چندان دیده و شنیده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوکیان شمرده شت
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در زمینا

در میان دو ابرو بگمارند تا بکار نده پیکری مرئی گردد اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر که آنرا
را اخباری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بینند یکمان
دانند که از عمر خبر قلیلی باقی نمانده بنابرین تنها که چون بینند خود را دفن کنند و گیانیان چون بینند آن صورت حیات
و بهجی و اثری بروی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوگیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه دیگر ببدن نیایند و از
هستی تهی شوند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر باره بدنیا داری دعوی کردن نشود ایشان ده نام اند یعنی ده گروه اند بدین
تفصیل بن ارن تیرته اشرم گر پربت ساگر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوب به دتاتری که او را دیودت
نیز خوانند و گویند او اوتار نراین است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه
که مرشد جوگیانست بزعم سناسیان اوتار مهادیو است رو برو شد و دتاتری آزمودن را حربه خود
بر گورک حواله کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شد و دتاتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی است
چون گورک خود از جنگ خویش کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن
درست شد درین معنی صبورا شهباسی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم
نزده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت و دتاتری او را درصورت خوکی یافته بشناخت گرفته
برون آورد چون دتاتری در آب پنهان گردید گورکناتهه چندانکه پژوهید نیافت ازانکه او با
با آب آمیخته بود و آنرا از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست
درین معنی حباب و موج هم آب اند بنگر فنا این مدعا را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آبرا شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و
مقید باموز و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دندها ندارند زنار را نبندند
و با آب خاکستر آنرا آشامند اما برخلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیله شود و آنرا جتا نامند
و غسل هر روزه بکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و ایشان را ابدهوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از ریگ بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسبانی آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفنا

کنند و مرشد گرده و دوم شنکراچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه ثمنین و تسع مائه خامه اگذر
او پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آنرا و هندوان بر آنند که چون شناسنده
بیدانت را علما نفهمیدند مهادیو او را گرفته شنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام
را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از
آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچاری گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت
و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترروپ از گروه دندی است از نژاد برهمنان گجرات که
آن فرقه را نالر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آمد یار انتظام داشت جاه‌مند و سامان فراوان
بود چترروپ در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را بهشته طریقه سناسیان اختیار نمود و
روزگاری بسبب نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از
کراس نخوردی و کراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا چندانکه هم نرسید بسه کراس نمک اکتفا نمود و در
خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از وی طنت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنت برآمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپ بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم
با آبی عمیق رسیدیم چترروپ پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که پشت پایش آب نرسید پس مرا خواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپ تا رسیدن من بصفه سنگین که قریب تالاب بود
انتظار می برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم
از ده گز در طول نبودند دیده شگفتی خورده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترروپ فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده
بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده و شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بر دوش گرفته
می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا سنگها از کوه فرود آورده
صفه راست کنیم بر تقدیریکه سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین رو بیرون رفت و از آن پس
با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپ باو گفت که او

درویش جهان است سازنده کار اجزای او جواب داد که تو ره دشتبانی فراز آور بیچرد گفتن او چترروپه
نگاهی هدیشت کرد شعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همین دشت فروغستان گردید
و آواز جمیع ساز با نکوشها برسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و براه نخستین ایشان
که مذکور گشت تا آرام گاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپه شدیم یکی از امرای مسلمان به دیدن او آمده از وی پرسید که
چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده پیمبر
است اما مصاحبان داور داور را از و تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر
انار الله برهانه معتقد او بود و پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبد الرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و لم
ذکر آذر نامه بسال هزار و سی و سه در هنگامی که از تنبه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند
در صغر سن بود مؤبد هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپه برد چترروپه
بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن بکنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا رسیدن
ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گذارنده بسن تمیز رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاگرد چترروپه دم
بسیار گرفتی مؤبد هوشیار گوید که نوبتی دیدیم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانو
های او درگذشت و گوسائین چترروپه در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی
راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کرتپور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت
مردی بود مرتاض و پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از سنیاسیان از فرزانه خوشی که مرتاض است
از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و زان پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید
بنوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شما را تعلق به هند نیست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه که شاه
عباس ابن سلطان خدابنده باشد دیدم با کبر سن و افزونی سال و دریافت عالی دور رحم و صفا
و حریص جان شکن و خونریز دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هرجا پسر یا

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیهٔ قزلباش بسپرد دختر نیز برشاه دیگر دندانهای
عمر شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی هست درین
شهر خوان بود چون از علما ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین گشتند
مروج مذهب است پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هر کار او بر باطل بود در کیش خود هنوز
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود و در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود سخن گوا
نیست نمیتوانم دید گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگوید
در آن ثابت است بد نیست   ابیرگرا بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه
خورشی کو بیسه پاس چلی بناشنگ تی که تیغمبر ان کرا و دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها ماهر کاهی که خوشحال بودی
آن دو ننگ ریختی و از استخوان شیر برآوردی و ببوی استخوان بریدی و بیضه مرغ را در آبگینه سرتنگ
کردی و امثال آن از بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستید که بعرف هندی این
طایفه را تها دیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونی باشند و امثال ایشان در اسفار
بسد خیلان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این پایه اوراق پسند نباشد و بعضی این
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و علایم و پرستار و نگارانه
پیاده و سوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان - و این طایفه را عقیده آنست شوی بی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را شکتی
گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست نشان دهد چون سراب آب و این ربنی
اصل ماده طبیعت و سه صفت باشد که از آن احب یعنی حکومت و شهوت و رساتک که دیانت و
دقدرت بفرمانبری حواس نه باطاعت این حواس و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم از
زرد هندوان برها و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن پایا
شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از دمی زایند یا
صدور مذکوره ظهور نموده او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و کسی برین شکت راه نیابد فنا
فنا به و مست این نیرنگ با نور است نباید غبار انعدام گردد که مادر عالم دید موجودات علویه
کوئنات سفلیه فریفته و شیفته اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده کتا

مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب فتان
بجای آورد و راه پرستاری این حیله سگال از دست نهد و این پوجی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات
در شش دایره که آنرا شت چکر گویند میباشند مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر ست اول
مول ادهار یعنی نشستگاه دوم منی پورک یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جای که آلت تناسل است محکم
آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه
تا چنبر گردن و ششم آگیا چکر یعنی دایره ناروائی آن ابروست این است شش چکر و فوق آن [illegible]
است یعنی روشن روانی و متعذر جائی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کنول هزار برگ
و این محل متوغل دیوی یعنی جهان فریب سگال است و در همین موضع بهیات اصلی خویش آرمیده است با تمام صد
هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع انواع عطرهای ریاحین و اقسام گلها در سر و بر کردن دارد و بساط
عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انور را عطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر
گسترده بدین هیئت که گفته اند اورا تصور باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی
و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام چند
اند و در یوک شاستر باز نموده آمده و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین حساب
تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دائم الوجود در روزی
و نصیب شود طریقه عمل اگم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی
زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیولنک می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنک مهادیو
اند لنک ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود می شود او را پرستیدن
سزاوارتر است خاصه لنک مهادیو را و همچنین بوجای بهک کنند بوجا یعنی پرستش و بهک فرج را گویند
از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت
به بهک است و منار عبارت از لنک بود و بنا برین محراب و منار با هم میباشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود
این کیش دارند و اگمی درین طایفه بسیار اند و اگم طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و
بجای ساغر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند بپیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شب ماسان بهوم که آنرا شمسان نیز گویند روند و آن جائی

است که هنود مرده را بسوزانند و در انتقام ستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان خبیثه
مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زن بیگانه باشد ثواب
بیشتر شناسند و مقرر است که زن همه کس را دست رساند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت
و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف هنود که جفت
از خویشان و از قبیله گیرند یکی از دانش مندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متأخرین
خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع دختر را
او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط
کاتب نمود و گویند زن از برای خوردن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بکار
نرسد همنشینی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را برابر که رنج دارد سزاوار فیض نیست
چه در این کار مرد و زن لذت می یابند و المی یکی از این دو را نمی شود و نیز رسند نان نباید که زن دیگر نیست چه
مردان هم از عناصر اند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم ... بود و زنان را تعلیم کنند ایشان را شکت نامند
شکت یعنی زن را عبادت کردن کاری است عظیم و ... بزرگ دانسته و دیوکنیان خوانند یعنی دختر
فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمیدنا نامند بعد از آن گومیدنا یعنی قتل گاو و پس از آن اشمید
یعنی اسپ کشتن و پس از آن یعنی حیوانات دیگر چون گاو میش که نوعی از عبادت بجا آرند خونهای جانوران که
کشته باشند در خم بزرگ در آرند و در آن شخصی را که بدین در آمده بنشانند و زنان خون بخورانند و خود نیز بخورند
و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را دکشنا نامند و آن صاحب عمل را ابهکشی و عقیده
این قوم آنست که هر ملک یا زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی آنکه پرهیز از خونریزی و طهارت بود
و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و پاکی مقید نبودن است اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند پرستش
و دیو را دیبامیست یعنی سر فرشته یا دیو فرشته را پیکری است که بدان صورت او را تصور کنند چه ...
اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا دیگری مجامعت کنند و آنرا آن دیوی
تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر و فرج
خوانندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ... ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر ...
فقط کشیده و پرستاری نمایند و بعضی از دیوها را زانی سید انند یعنی ملکه و خدمتی را داسی و داسی پرستار زنان را

زن را گویند و نامه‌نگار گوپایه کچی را دیدم که بر تن مرده می‌نشست و اسمی که گفته‌اند می‌خواند و همچنین مرده
را زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب
دنیوی و اخروی از پرستاری دیوی و دیوتا بدین گونه بدست می‌آید و مخلصان زنان سترون را نیز در عمل
این عمل فرستند به تمنّای آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود
را نزد مرشد نبرد در صافی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچن سه همین از این فرقه بود در پرستاری کالکه که یکی از
روحانیات ماده است میکوشید چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه
شرط کار است باداسی زنا کرده گویند پنج چیز در عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آیین هندوان است که ماهی را جدا از گوشت نام برند
فی الجمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بوده
بتوسط محرمان حرم خود و کسی که با گسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد گفت
تسخیر تبت توان کرد اگر موجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند گسائین
فرمود جمعی از لولیان را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه در این کیش با لولی آمیزش سود ده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و گوسفند کشتن
برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز
گشت و مظفر بازآمد انجام میان گسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد گسائین از دست ظفرخان
بیرون رفت مقارن بدین ظفرخان بنابر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت
محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلافه شاهجهان فرستاد و زر داده مدتها بدان بیکار بود و بعد از آن زودی
منصب و جاگیرش تغییر یافته بشاهجهان در لاهور بی منصب بود و نامه‌نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در
گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آنچه سبب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت صمدی
رد کند ز ما نکند   اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما   شنیده شد ابن انوش فرمودی که محققین چنانکه گفته‌اند در
دعوات تناسب و مناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرورت است و در
دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف
گوید هم درین سال از گجرات مذکور رهادیو نامی را دیدم که شب پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سالها

که از ین طایفه بود دیدم که با مریدی باز مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش مرمی کنم
او دیم او دختر خود را بیاورد و سرانند موی او را میدید و روی دخت میوه سپید و بد نیکو نبا از آمیخت دیگر
دخت بیکر لیست و شخصی را دیدم که زن خود را با مرد او بیاورد و گفت فرزند در خانهٔ من نمیشود چه عقیدهٔ این قوم
آنست که چون چنین کسی با زن سپردن اختلاط کند از آنچه زن خواهد فقیر شود و بنابر آن بعضی از زنان در آن کار
آمیختگی با کامل از دکت یعنی پیوستن بحق تعالی و از بدن رستن می طلبند لاجرم سد انند پیش چشم شوهر شان آن
زن بیامیخت روزی میدانند در بستان بهودم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورند یکی از برهمنان بیرون
یعنی متشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند از عوام
عوام کرد اند رسانند پاسخ داد که لنده جیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و نه که از شاه دکار بصوب صوبهٔ کلنک افتاد در آن سرزمین به پیر قریه از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی
دیده شد باسم سیمی و پیر رو حانیه را از آن رو حانیات استیر است که چون کسی گرفتار آمده گردد جانوری را
بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ
اسقلبیوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این رو حانیات مذکور است
آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد در خلاصة الحیات گوید که را
قربان اپراس یعنی ادریس بجز و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم جهانام زمین کلنک در کار بود دیگر برا
دیو راجه عظیم ایشان او دیسه بود از سلسلهٔ معروف کجپتی زرگر را طلب فرموده آنانه طلا که خواست بدو
داد تا پیکر درگا کساز و زرگر طلا بخانه برده خواست درگا را از مس بسازد و زراندود کند چون بت شکستن
بر شود دشوار است طلا همه بر و ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید همه طلا بر جاست و از
همهٔ طلا پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای بازمانده نزد راجه دیو برد و حقیقت باز گفت راجه
طلای بازمانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کجپتی بزرگ
کمند دیو بدو قلم رو او ملوک طوایف بهم رسید و بشاهته دو پیکر را از راجه شد بورسری کاکل را متصرف
شد و راجه مچند دیو پسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشاهته دیو بعد از اطلاع بسر او تاخت
راجه مچند دیو تاب نیاورده گریخت و گنگ درگا را خادمانش بدریا انداختند و از آنجا بدست برهمنی
افتاد و برهمه درگا را در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانهٔ خود برد و درگا بخواب آمده

[margin] دست مرهمی ... ورا از آن کوه المتجاهدان ... می برند از ان روحانیات ۱۲

آدمی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را رابه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشناته دیو
گفت بشناته دیو بت را از وی گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد و بت را بنزد این پور که معتقد
او بود برد چون از وزیر ایشان طلب نمود بشناته دیو سه سال کسی را از دزد و امثال آن برای درگاه
میکشت بعد از بشناته دیو فرزندان وی بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت رسید که از احفاد بشناته دیو بود
شد و در ملک ایشان تغیر راه یافت و سوتت را که از نبیرهای بشناته دیو است در کار ایزد کشته ایم
لشکر جلیل القدر تولجی خان بیک به ارکل گریخت و بهوپتی را که بارکل نیز از صولت سپهبد نامدار رسیده
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کاران سپهبد نامدار فرستاد دیتی بود
بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست و در دو دستش نیزهٔ سه شاخه که آنرا بسندوان
ترسول گویند و آنرا بر مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاومیش او زیر پای راست در کار
و در دو دست راست دیگر سیف و سپر داشت و در دست چارمش کله و آن حربه ایست مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کرده زر بحساب دکهن چهار هزار خبیری بود و الحال
هم در هر قریه از قرای کوهستان تندپر و امثال آن آدمی بزاد میکشند و دیگر از افراد اصنام دیوی
سهورشیند ست که موسوم است به ماولی و عقیدهٔ مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد
دیوی بصورت زنبوری فرو شش هزار روی دشمن برد هر کس آن زنبور را بخورد بمیرد و شبها بصورت
لولیان در آرد و گرد هر کس او را بحیله دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه عجیبه ازو بسیار نقل کنند چون
در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار تولجی خان بیک قلعه کرت بجار را که استوارترین قلاع آن سرزمین است
محاصره نموده مسخر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه تسلیم
حیات را بدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر حواله با آثار دیوی میکردند طایفه از مردم شیو
یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند باز از بیگانه نیامیزند و شراب
نخورند مردم شاکتا در شیوراتر که شب متبرکیست می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده
که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون درکشیدن طایفه آشامیدن می ناگزیر است جمعی که نتوانستند
شربت عسل نموده و در بعضی از مسکرات آمیخته بجائی خورند زیرا که تشبیه است بباده و آنرا مادهو گویند
و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا است شاستر دانست و از هندوان شاستر یعنی علم هند

ایسرت شاستر یعنی شرعیات و گوشاستر یعنی شعر و نرک شاستر یعنی علم نحو و بیدانک یعنی طب
و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس و نعقول بیدانت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند و سال
هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از فضلای هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور
الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری
تمایز شوند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف
مذاهب اشتباه شمارند کیش و دایع بدایع حضرت منعم اند مایه در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای حیاة دولت
و لوازم طاعات و اطلبت نمانند تا بر یکی از وجود دست تسلط ابنای زمان بکمال قلق دراز گردد
در زعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهانست قایم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با
وجود آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهای دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند شالامار که اکنون
مسجد [?] است شهاب الدین پور است و کنگل و در لارسون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار
است یکی از آن سند برارست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در دره کوهی ساکن و در اکثار پرستش
بر دستان [?] اشتغال داشت ریتال کیفیت گنگ شناخته غسل کردی چون بسی سالیان برین گذشت
گنگ بار برهمن گفت که تو پیوسته این پایه راه می پیمایی درین روز پیری از پرستش داد از آن می آیم من بعد همین
سن باز آنست که چون آفتاب به برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم بر نقل [?]
التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست می جوشد سند برار می در دره کوهی واقع شد
حوضی است مربع و در رکن شرقیش بادمیت سرکشاده از آن بادن و از بعضی شکاف و سوراخ که در گوشهای
حوض است آب میجوشد هر چند سنگ نظر کنی از او یعنی بادن ناپیداست و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی خندقی هست که آن را تهای هوائی گویند
از آغاز تحویل خورشید عالم افروز به برج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از بادن
بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام هفت تن است
از آن پس از تهان هوائی تهان یعنی محل و هوائی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها
که دارد و بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و شناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود
در آن اندازند و کوهی را که گنجایی نباشد از بودن آب برسند از آن پس رو به منزل نهند چنانکه اثری از آب

آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب
درون نه بینند تا تحویل نیر اعظم از برج ثور شعر تشبیک شیخ له ابنه تدل علی انه وحده
واقفان حقیقت آشنا نشد برای این را از طلسمات غرائب ان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای
کشمیر سند برای اهادن بو علی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده
چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله
سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بود و مادرش ستاره
نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون این شیخ ده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم
فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده
بودند به برکت انفاس عیسوی بو علی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد
و خوارزمشاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بو علی
کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود و آهنگ آوردن
شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت نشان
با بیورد رسید چه محمود صورت بو علی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام
و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد معالجه شیخ
بیمار آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان
هر چند در چاره او میکوشیدند سود مند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را بالین خواهرزاده اش بردند شیخ
رئیس پس چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کردی بعلتی برد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد
و از غایت حیا این راز سر بسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار
خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سرایهای محله بر وخواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید
نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر
نبض دو ستاره زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق خبر بنام دوست ناید در طپش
با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

دختری که در فلان سرای میباشد عاشقست و چارهٔ این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت
قضیه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز
زده او را بگرفتند شیخ به دهستان شد بعد از چندگاه به ری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر
الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل
گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را
بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه
شیخ رئیس صحت یافته او ابو علی را بمسند وزارت جا داد اعیان لشکر بقصد قتل ابو علی کمر بستند و او
بکنجی چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویهٔ اختفا بدر
آمده بچاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت به وی مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهار الدوله
پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نمودند تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت و نزد
ابن علاء الدوله ابن جعفر کاکو که در اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای
ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه منظور باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقسیم رسانید و تاج الدوله
نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از بارها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت
تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات نوبت قولنج بر شیخ استیلا یافت
و مرض انجامید بنابر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میبردند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نماند و با بیماری مقاومت ندارد
کردن دست از چاره باز داشته غسلی بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان
تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد بپرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هشت
از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه
مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه
در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که در این اوراق گنجایش ذکر جمیع
اشارات آنجناب باختصار افتاد غرض از ایراد این حکایات آنست که منصفان بدانند که شیخ کمتر تابعه مردم
هوشمند و زیرک در مبرد بابعم سیر شیخ در پیرم مسئله ایست که سری از خدا نیست [illegible]

هشتم در بشنویان بشن که بعقیده سمارتگان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بید انتیان صفت
دیانت و حکومت و حاکم حواس پنج مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنویان علت اولی و
موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که مهلکست
با دم بود و نیها هر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود و دست
گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دوئیست است
یکی مردی و دیگر زنی و خالق و صورت آن ذات مقدس صفات ایشان و جسد مرکب از عناصر خمسه است و
مردم در برابر اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
بند حرص گرفتار باشد ارباب این مذهب منقسم اند باقسام ثلثه اول سانک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت
هر سه صفت باز نموده شده سانک از غرور و مکت یعنی آزادیست چه او بلند مندی این صفت محمود و
بیکنت یعنی بهشت کی ایشن شعار خویش سازد و این بیکنت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که در دیدهٔ
مشاهده افتاد گذاشته بهیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و متشکل
شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و متقر تشکل بجاست رسد و راجس یعنی صاحب
این صفت را سند بتواتر تا ثواب و نیکوئی و گناه و فساد دست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند
گناه بوده باز از ثواب و سیئات در اجساد متردد گردد و از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب
با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلا بمرتبهٔ منیعهٔ مکت فایز
نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه
استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث
بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که اثر الذ همه گویند معذب باشد از انتقام کثیر الالام نگردد
اینست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنویان ما دهوا چاری خلاصهٔ مذهب بشنویان را مانندی آنست که ایشان
گویند سانک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست
که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقه لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم
دانند و جز از ذات مقدس بشن و سده سلیئه او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد

مکت
بلفظ هندی وصول
بحق باشد
۱۲

چنانچه بزنان غیر از سوای شوهر میل نگری حرام است همچنین با دوشیزه جز بشن نارواشمرد و تفاوت در
فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن
دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه با فرشتگان دیگر را قلیح فرشته انگارند در ذکر بشنوان
مشهور فرقهٔ اول بشنوان را انندیت و علامت ایشان آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند
و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهواچاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرده هر دو طرف
شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که همدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ
سیوم هریاتی و ایشان با براهمه که همدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقه ایشان همین است فرقهٔ چهارم
رادهابلبی و ایشان معتقد بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند ساهی خورند و استاد و مرشد به خدا
در آمیزد و آن راست و درست دانند و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحم
و آزار حیوان باز دارد بشنو شود بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است
و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف
بعشق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام
میگفت کشن پرست بذکر کشن مشغول بود رام پرستار با کشن پرست گفت که چنین نام لند شهوت
پرست چه میبری یعنی کشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم بیرون نیامده است
یعنی رام زیرا که رام را در اوان حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از ینها دلیل کرده
شلغم و کدو و سایر آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت مانند نخورند و از بشن داس برهمن شنیده اند که با
شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب میگذشتند چون لب
بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را از بشنو میگیرند در تحت احوال
بشنوان این فرقه را نیز می نگارد **در احوال بیراکیان** بیراک در لغت طلب را گویند کروهی از مناک
و بنا و عبادت ایشان با بامتیت که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کشن و امثال ایشانند
و آن ابیات را بشن پد خوانند و موافق شریعه که منسوب به بشن کرده اند تسبیح تلسی بدکردن دارند و آن را
مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبی است که در هند و از هندو مسلمان و غیرهم هرکس خواهد بکیش ایشان در آید مانع
نشوند و نپذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند

گویند و ایشان بیشتری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم نمی دانند و ارواح را پرتوی
از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل هستی او شناسند و ایضا گویند چون خواهد در ایام چهار و ستها چنانکه
گذشت فنا یابد بآمدن او در مظاهر عشره قایل اند و ترک صحرا نمی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانجی
و نیمانج و مادهواچارج و نرادهابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه
که از موحدان مشهور هند است بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندوان رفته در
آنچه می جست نیافت سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که بروی مسلمانان و نامشهرا
نمی دید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشسته و در
آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را تهیه شسته بدان مجرد آب طهارت داده
عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند همین
از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا با رامانند
غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت و چه سخن های بلند که حقیقتان نیارند گفت از کبیر
مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه
شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند
افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از این غرایب در کار تحیر
و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت بهمین این عصر کبیر است که بهمه را بینی ذات حق را
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان ازو شسته شود و متبارک
این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و ننوشند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و جمیع ذنوب
توان شست که همه را زایل میکند مگر این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را انکار
و در هندوان مقرر است که گل ها هنگام پرستش نیاز پیکر بت . روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که
برای پیکر بت گل می چید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میچینی گرفتار مرگ

بیخبری و خواب جا دیست و این بدرج نهاده و بایه نبات فوق در خیمه جا داشت اگر بابت جانی بردی [margin: ترا برشند]
آن که همواره در اثنای بهم نشستن با سینهٔ آن بیکر میداشت بر دست تا دیپ کشادی بر دو آنا
بیدار دل و انسان کامل را که منظور نظر است پرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی جمعی
درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی نداشت
از بهر دهست وجه منود اما نیافت با زن گفت آیا آشنائی نداری که از او به آئین وام چیزی توان گرفت جفت
با پنج گذاشته که بقالی درین کو می باشد که به من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی میخواهیم شاید بدهد
کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی
برآئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهیم زن در پذیرفت و سوگند یاد
کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن کرده را بایستی بود بداد چون فقرا تناول نمودند
بیاسودند بامدادی [illegible] عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر گفت [illegible]
آن شب تار و شبانان گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بکوشه بنشست
چون زن داخل خانه بقال شد آمد و پاهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چسان آمده که پای تو
گل آلود نیست زن حقیقت را پوشانید بقال او را بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نماید زن
آنچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت بیرون دوید
و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت
دل مرد رباید که حق گر که ز بابل [illegible] نیاید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کرده
که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آورده تا جسدش را بسوزانند چه
هندو می پنداشتند آخر فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب
فارغ آمد تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد
کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت آمد دست چنان بزی که بعد از مردن [margin: [illegible]]
گریه ای بیاران ماند و در [illegible] صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را منسوب
کبیر میدانند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در شکنجه [illegible] بودند

بودند نامدیو را بیرون کردند که شایستهٔ انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته در پشت بتکده نشست مقارن
بدان بتکده بر گردید در و بدان سو گردید که نامدیو بود و پیره کیوان یزدانی که از عرفای کامل است در
لباس این فرقه جلوه میفرماید در هنگامی که در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراگیان
را دید که از دوارکا می آمدند نشان چاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس به دوارکا که مقام کرشن
است بزیارت رود آهنی که بر صورت حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پیره با بیراگیان گفت
این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند
کیوان پیره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح
خود فناپذیر نیست و داغی ندارد بشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پیره پرسید پاسخ یافتی
مؤذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بیت فریادکنان خدای را میجویند این قوم مگر
خدای دوری دارند و چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه
دریا به بندر پیوست کیوان پیره ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانهٔ خدا کیوان پیره سرود که خدا
ویدی جواب دادن پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان را اعتقادی بریاضت نباشد
گویند نام بشن باید برد که ازین مکت یعنی بحق پیوند حاصل می شود در کلجگ این فرقه بهم رسیده‌اند بیراگیان
هم خود را بشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند رام بر خلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان
کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته‌اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانان بودند
و بیراگی شده‌اند و ازین طایفه نارایندا سنامی را که رامانندی بود که سنپردای نخست است یعنی قسم
اول از چهار سنپردا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو پیره اند یعنی بلبیتا التدتن ایشانست بیت سر برون ز تو نیست هر چه
در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی سیرانه گوپی از بیراگیانست و گوپی فرقه از کهتریان است
سیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشای او و دنیا کاران اوسته بود
آمده در حیدرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم الدین مخاطب بوزیر خان نزدیک گجرات مذکوره سکونت
اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را بجور میگردانیدند درین

ایشانرا سزا میدهند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را که
در نشار سابق زیر دستانرا گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که بیگاران را از خواب مانع
آمده اند و سناسیان تهادیسری را که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی می شمارند که خادمانرا نگذاشتندی که
بنشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که سر را معکوس میکنند ارواح فرقه میگیرند که فرودستانرا آویخته
اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن متبرکه روند گویند جمعی اند که قاصدانرا باعث سرگردانی
بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند چنانرا یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهرت باز ماندن بر کنار اند ارواح
جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند و ارواح
گرفتار پاداش اند و آزار جانداری را راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت است اما
بر خلاف عقیده بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید انبیا
و قائلان بوحدت وجود و صداقت پیشه دارد احوال کشن از وی پرسیدند گفت راجه بود و شهوت پرست مردم
لذا پیرانه را سود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال در بوم مذکور لعله
نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و مانند پیر پرهیز نمودن بیماران نیز
قائل نیست یکی از مخلصان او گوید اسهال مستخوز گشت طعامی چرب و شیرین بوی رسید و تا بدین عضو را
سپرد و دیگری از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آگاهی او را انکار پیش کرد و از آن عمل منع نمود و همچنین نگارنده
اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از سندیها
او میگردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی در وی هیچ و دیگرانرا تواضع کردی مانند برادر اشتش از زنده و مرده
نینداختی و گفتی برات روزی او را به تن ما نوشته لذ بیراگیانرا سندیها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند
سندیه همه تراشیده را گویند و با این فرقه سناسیانرا نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار
که معبد هنود است سندیگان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از سندیها
کشته گشتند سندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر ابنجه کوششها نکافته حلقهای چوبین
می انداختند تا ایشانرا جوگی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارداک** این فرقه آنچه بحواس ظاهر
ادراک کنند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدنا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت
را الیا اسکند خوانند و حیوانات را دانستن رسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خواطر سنکار

سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و
عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و برونیا گشته
رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالمست آنچه در بید مسطور است به ما ظاهر نیست
پس همه آینده دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ پیدا ازین پیداست که گفته هوم کنند و آن عملی است که
در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن به فرشتگان رسد چرا که چیزیکه
در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه به فرشتگان رسد و دیگر در بید مسطور است که در پی مرده
طعام بزیده دهند که به مرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی به دهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعام
بیاد او اگر به دیگری دهیم شکم به رفته را سیر نشود هرگاه به مرده رفته نه پیوندد به مرده که به زعم بیدیان عالم
دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد
بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از غسل
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان
با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز نماید از آنکه چون خاک
باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار یکشد شرط
عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از یمنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست
خلاصه عقاید چارواک روشن تر گوییم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست
و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید که امری مظنون موهوم بل معدوم گرد و در معابد
و صوامع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمود ندارند قائل شده بهر نوید جنت در
آن کثرت حرص الهیانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ انبو
و فضحای جاه دوست که آن را بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات و اسباب شوند و رقاب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد مو الید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت بجنبد با هم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب بالاستقامت هیئت است بدان
مرغوب طبع است از آن آسیبی بجوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر
سپارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و نار و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون از آن

خوانند بید شنوند گویند بیاران طهارت و مزدوران قلعت پذیریان میگویند چون بی‌تعین شریعتی کسی را در
طواف و زیارت نکنند گویند از خود و خودبینی از ذات طبع می‌پرستد چون برهمن زنار در گردن بینند گویند
کاو بی ریسمان شاید چون زاهدی شب بیدار دیابند گویند چه عجب مرتبه بوم اگر کسی گوشه عزلت گزیند گویند
سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کند گویند آهنگ همدمی مار نمود چون در غسل بینند گویند میل همانی
و ضفدع دارد چون هندوان از بتها و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازند و دارند و بر
جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و حصیلتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از بتها گویند که خالق اشیاست جواب گویند
که آن اشاره به چه دانست و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است

نظر دهم در مطلب اهل ترک

ترک شاستر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان و معنی آن استدلال
علمست و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصر است چنانکه
دیدن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از و دیده
شود سیوم اپمان یعنی وصل کننده چنانکه گوییم آنجا که گاو هست گوزن هم هست وقتی که گوزن ندیده
و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق از آن بپذیرند چون هندوان بید
و مسلمانان قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم است یعنی وصول آنچه
را قرآن و منقسم می‌شود به دوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا
باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آن از تعیین محل
لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن
موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل بید لبت
و بس هفتم پرورتی و آن عمل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم اول راک و آن خواهش
شهوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم موه و آن جهل مرکب است نهم پریتیابها و آن باز آمدن
بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی هست که بادافراش عبارت از آن
یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعد

در مطلب اهل ترک

بحرف ایشان نکته باشد کسی را از اهم آید که بیست و یک الم که شمرده می شود از و دور کرد و اسامی
الالام اول شریر یعنی صبحم دیگر منذر یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل
هند حس باطن است و حواس باطنه دیگر تا اهل هند نکویند دل حاکم حس ظاهره است دیگر شد رش
یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شده دیگر چنانکه بیننده باصره
دیده شده کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و متخیلات از بیننده یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شش
یعنی شش ادراک شش حس شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی دوده که یعنی الم
این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه سمسی است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه
کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست کوه چادست یا آدمیست چهارم پریوجن یعنی مطلب
و تقریر نظیر چندیتا ر ندیر که تحکم رفته خوشی یا بدنه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی
کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو دود است ششم سده انت و آن
بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی اجزا چنانکه گوید کوه آتش دار است از هر دو دخته لقول را که ذنعمال
کوه آتش دار است باشد بر تکیا گوید یعنی حکم و جزو دوم را که در تمثال از هر دو دود است هتیو نامند
یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گوید کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم
نرنی و آن نزد دریافتن است دهم واد یعنی ندا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم
جلپ در پرستش است اراده غلبه خود کند دوازدهم وشد و آن عبارت از آنست که طرف خود
نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتو اهاس و آنچنانکه گوید صورت ابدیست
برای آنکه بچشم دیده می شود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صورت دریافته گوش که
چهاردهم چهل و آن معنی را معنی دگر بر بستن چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب
او گوید نوکنبل را از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی نه در دنه یعنی نشعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید بیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان

شنید شاگرد هم نکرد و آن اراده و غیبه خود است به غیر لیست مجموعه شاگرد و قسم و اثبات و لجیکن
نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و حکمت یعنی آنادی هند ایشان عبارت از تقریب
اتحاد باشد تا روی دکه با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقول است از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بیان
سلف در منطق ضوابط غیر منضبط رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته نیست
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شده در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است گویند
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت
استیلا بر ایران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی در رومی نقل کرده به روم فرستاد نظر یازدهم در
عقاید بود که ایشان را جی نیز گویند جی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و او تار اعتقاد ندارند و به
تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نگویید و تری از شرع برهمه
هنود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا لب استخوان خوار خوردی که استخوان خود
نگاه دارند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و اهل این ستوده تم
وجیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات
نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستار دو پارچه گذرانند تا اگر جانداری باشد در آن نماند
پس آن پارچه را آلوده در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد و اکثر ایشان
و با بهره از این طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی هنرگری در روزگار گذرانند و درویشان این فرقه
سر بریده و جتی گویند موی سر و ریش را برچینند بکنند و چون راه روند جاروبی از پوست درختی که
نرم است بدان جانور برد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری پایمال نشود
و چون حرف زنند دهان بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و نگذرند
و تشمند باشند به تجرد و پارسایی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده
باشد که بستیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این رسم را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم
فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانایی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه
اند لوکی و پوجاری لوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع نقایص و معایب و
حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و در ایشان

درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و ان قدر غذا برگیرند
انه گرفتن بخش با هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند
ی کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و
اشند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را مها آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی
ند اما موی بروت و چینه نگیرند می تراشند و زن اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز
برند پرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش
ذکوی که بیکان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما
انش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مها آتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او
میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر شکایت نمود و ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت
نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی
برداشت دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال
تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او
در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا بجنبید بر
تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر در شگفتی ماندند شوهر از جهت خویش حقیقت ان باز جست
زن از بهر اسلیح کرده بود گفت مرد بر خواست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا مغلطید تا
بدر خانه مها آتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل کردم دیگر
به قوت افسون سنگ را بحرکت آورد داور استودی که این مرد سرپوره و جتی بود نه مها آتما نامه نگار
دید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از انجمله مهرچند لونو در هزار و پنجاه و شش در
دوتاره که از توابع چودلوپرمار دار است دیده شد و شیورام بوچار را در میرتا که از ماروار است
دریافت جگنه نام بانیه را در راول پندی دیده و همه خوبیهای جلتیان آراسته هست اگر طایره بدست
صیادی دیدی از او خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در رهانیدن جانداران کوشند چنانکه در بعضی
جاها و نیز بنیان با جا بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت
علی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا چرانیدن

باشند و گویند و مکرر شد از اشباح شکوه رو نمی‌بود درویش مسلمانی در سر دکان او نشسته بود نمود و خویش ششی برآورد و آهنگ کشتن او کرد و مانع شد و درویش گفت اگر چه پیر نمی‌بود و هر چه نمیدیم باید گفت پیشه مکرر بود و درویش را منع داد که بیشتر باید داد باید و دو پیسه بود و درویش قبول نکرد و شیر حیث چنین باید و دو پیسه بیدار و صد و پیسه داد و پیش را باید حافظ شیرازی **بیت** مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید مختلفهٔ اهل هند** باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سپاسیان و خدائیان و رادیان و یکتائیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدائیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران می‌باشند و همه بلباس مسلمانان در رفته پنهان رهسپر کیش خویش اند همچنان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده تا در لباس مسلمانان نیستند باید دانست که اصل دین هنود را انچ (؟) یعنی شریعت که تمام رهبران یعنی پرهیزکاران هند آن ره سپرده اند و بید که کتاب آسمانی است عمل می‌نمایند و بید کلامیست که برهما یعنی دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه اعمال و عقاید ایشان است سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرکن یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف دست از آن برهما پدید آمد و برهما شخصی است که چهار کهه یعنی چهار رو دارد و گروهی از برهما دیو بر بید داشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کول است پانصد برگ از آن بشن موجود شد و بشن چتربهو جاست یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کول گل دارد و در ناف بشن کول است صد برگ و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت که بهت یعنی هشت دست دارد داشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اکن یعنی آتش سه چشم اوست و گروه شیو باشند که مهادیو را می‌پرستند و زن مهادیو را اکسیان و بشنیان ایشانند چنانکه بود و آمده و دیگر سناسیان اند و این طریق و سیاست مستور داست تا جا گذاشتن یعنی تراشیده مو کردن کیشیدن سناسیان او و مشاهت در کلهک بهم رسیده و لیکن انجمه نهایت درانش و دلیر و گرم باشند چنانچه نزدیکی میان ایشان و صوفیان جنگ شد لیکن در نمی‌یافتند و گیر جایها بماندند و ایشان نیز سر تراشند و خاک

کول
یعنی نیلوفر
نام گل است

وخاک به بدن مالند وستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان به چند قسم اند
گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند انس و انش پرتو است و هزار بش است و بش نراین را گویند
و یازده رودر پرتو رودر و درنام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و
شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را به شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل
ماه و نوگره یعنی سبعه سیاره و عقده تین و کیتش که فرشته ایست که مراد به بیکرپیل است و هشت جهت
سوای فوق و تحت که آنرا اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن
یعنی جنوب اوتر یعنی شمال درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم و اوتر وایب و میان
اوتر و پورب ایسان و بهیرو و مونث در روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل
کالکا چند کلا هیشری کوماری لشمی باراهی چامندا است ما نترا بهوانی پاربتی مها لچهمی سرستی
که زن برهماست رکهیسران یعنی عابدان مثل جک کاشب پدر آفتاب و بسشت استاد رام
اوتار بسوامتر که چهتری بود و بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل است بر احوال
رام اگرسه اثر بیاس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج چمدگنی از دوار جک گوتم کپه پرشر نارد
کلجک چونه اپونه اورده جا بدکپه و اینها زنده جاویدند و سپت رکهیسر که به پارسی هفت اورنگ
گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدگنی بشست باید دانست
که در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک
اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهم دیگر رسند سؤالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام
است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانوادهٔ ایشان تعلیم کنند گویند پیر پیران
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحبزادهٔ مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است
و از و خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفهٔ علی بود این چهار تن چهار پیر باشند
و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین
اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان
سهروردیان و از خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسیدند

بالمیک
نام مرتاضی باشد

بدین نامها زپیران عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشانست
نقل کنند که در ... رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش آنجا بود جبرئیل گفت خدا
شناسان و نیکان در این خانه‌اند پیغمبر رضا داد و در آمد دید چهل تن برهنه در نزار نشسته‌اند و جمعی
بخدمت مشغول‌اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نظر بر دند تا آنکه وقت بنگ سائیدن
رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد ندیدند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف
کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از اینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد
ایشان خوشدل شدند و با هم گفتند که این جلودار خدا که پیوسته در تحریر ایشان میدواند قدری بنگ بدو
تا بر اسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از و
مردم شنیدند بواسطه این فیض بود و ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریانند که مانند
سناسیان اودهوت شولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن
مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی بهم نپوشند
و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ بخورد و چون
با جسم نشیند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد
در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد از این
چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بدیع مدار بهند آمد جوگئی بود که مردم هند او را می‌پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزل
گزید و کوپک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذر جمن
با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی در یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی بر این بگذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار روی به پژوهش جمن آورد و با انجمن جوگیان رسید با جوگیان
گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون
شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار بس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما بر آرم یا از یک تن شما

شمه جوکیان گفتند از یک تن بتو تمه مدار اعضای پراکنده جمن بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوگئی بزرگ
جمع شده لرزان بینی بیرون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم
جوکیان ازانجا فرار اختیار کردند بدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند گور ر
شل در آنجا شامی باشد و هم ایشان گویند چیتا زن برام کول به امتحان درویشان و کاملان هنود
و مسلمانان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت اندر
درو باید کامل است سمرنی تسبیح است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند
تا روی چیتا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتا رفته بذکر
خود سمرنی دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند برخاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه
از قدرتی بود که کاملان را بر سال باو باشد با عضاء لاجرم جمن از درویشان هنود و مسلمان بالاتر نشست
و ایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره
او در قریه اوچ از اعمال [illegible] است و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان
سب شیعیت کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سر ماری او را بخایند و فرو
برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند گویند جهینگه علی است و آن کرمیست که در آب پیدا شود
که روبیانش گویند و اینند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش
آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چارضرب زنند و گرد جهان گردند
بعضی ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بحد هدایت پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بمر [illegible] ایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن
آویزند و عقیده ایشان است که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه و شجره را دیده بر چشم نهند تا روی ملک الموت
که نهایت کریه است نه بینند پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب از مریدان
خود شنود بفرماید تا گرامی گوهر شاهزاده سوار شود بخانه ایشان رفته دختر را به خانه تصرف کند
و گاه بخانه خود آورده نکاح نمایند امسال از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان [illegible]

میگیرد پادشاهان حسوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها مدان راضی اند حامد محمد که خلیفه برحق
علی است چون بمیرد این کار ایشان معاد است و عمل سنت مصطفی صلعم و در آن سرزمین اکثری از مریدان
او هند بغایت شمار دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده
عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نخواهد و پوششی که لا بدی بود از پارهای
که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام
دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است
و جسد محمد صلعم و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مفترات و
مسکرات خورند بوحدت وجود ایمان دانند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان
کمال الدین باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند مجرد و شعار ایشان
بوحدت وجود ایمان دانند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاک
از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاک بود و بعصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه
گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در یک نگه مجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی
و مریدان او هم این دستور داشتند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی
برهمن و کلمه توحید عرض نکردی و مخوفش نساختی و مسلمان را نیز [illegible] و قشقه دلالت نکردی هر گز ستایش مسلمانان
و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی [illegible]
و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی که پشت به پشت هم میدادند تا صبح دم می نشستند و در روبای
کشمیر مریدان گفت جمعی کثیر درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس بخت
خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز موذن شنید گفت گویم
اللهیت و معارف مبین بادمی از یک رباشد گفت حق است [illegible] زبان رحمن است طالب علمی
حاضر بود گفت کفر گو چرا بدار بر دو متوج بوالست و هو العین حق طالب علم گفت پس بوی بد
از چه بود چرا بدار از مصاحبت تو ای دمنی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت
گفت بنگیان بسیار اند از طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط نگذریم گویا [illegible]
کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتی که پادشاه تقسیم آزار در مقام طیب در آمد و این بیت

بیت مستحکم شده بیت
او بود گنت و قسمت من بنگ اکنم تقسیم / او قاسم انوار است من قاسم اسرارم
ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هندوان سناسیان
گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان
گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند
ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین آشفته شده با ایشان نزاع
از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند
و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده
شد دیگر فرقه از فقرای هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد دیگر
سانکهیانند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند دیگر باکیان
که سرجاتین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد دیگر از فقرای هند نراکنیانند و
ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم جات است از ده کاتیر امن اعمال سوالک غلام
نبی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در شکار بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود
از شکم آن آهو بچه بر آمد که برو تیر نیز رسیده بود هریداس از مشاهده این حالت تیر و کمان را بشکست
و جامه را چاک زده گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد و بعد از آن
جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه
نپرستند و هیچ جهتی را عظیم شمرند و هیچ شی از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نراکن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نراکنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض
کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نبرند و هیزم را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه
هندوان روند قدری نمک که حیوانی جلالی و جمالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود
از وی پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را اختیار نماید بران عمل نمایند فرقه دیگر
داود پنتهیانند داود مردی بود از ندافان ده نرانیه نام که از اعمال اروار است در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر پادشاه روی بهدایت آورده جمعی بدو گرویدند او مطلقا از بت پرستی منع کرد و بترک

در احوال هندوان دیگر جوگیان و بیراگیان و نانک پنتهیان که عقاید ایشان هم باز نموده شد
۴

حیوانی جلالی ذرسود و از آزار جاندار دوری گزیند آنا از زن و جفت درگذشتن و کناره از کار دنیوی کردن
نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد و چون کسی از ایشان
بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر خورند دیگر
بیار انتهیان اند منسوب به بابا پیار اند و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نگویند و چیزی
نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر نه بدر دیگر روند موبد گوید بیت سؤال بزبان باشد
دیده شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه
دیگر شبنومی اند این طایفه تابع گوسائین جانها اند و از جوگنا روهی شنیده شد که پیر ایشان را جان محمد
گفتند و مریدان از هندو و مسلمان طریقه شبنومی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار
ندهند و با بیگانه کیش خواه هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و
فرشتگان و انبیا برند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد اسرافیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق
نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بجور روا نمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بکور و شل و امثال آن رسانند فرقه دیگر سورج بکهیان اند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای
اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ اتما دیوه
یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست و اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات
سفلی از نور آن حضرت و آن سرودر چرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه
ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و دست بهوم یعنی
دعا و تحریرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعض
آن اینست مهاجوت ادتم اودی نرسواد لوپن ابار سودرشن درشت مینن مها اوتار
ادتم پرکاس پرتهی همرن مها داتا کمت سنک انادات سربجوت سراتما دیوتات سرب جوت
انت پرکاس پرم جوت ادباسک سرک داتا دیوسها چه نور بهاسند و اشراق بلند داری التجا
از فرط التذاذ و مشاهده تو فایز است تو آن نوری که صبح نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالا تر ثبت
تر است مجدد تسبیح که خلیفه الهی انخود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا برابداع کریم تو آگاه
گردیم چون پیکر تو با این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه تو آن گفت نوری

نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلومی و مظهر آن نوری از تو مهیه و تسبیح آن نور را سزد و ما را ترک
لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار طالبان آن نور
بود که از جمیع لذات دوری گزینند با همسایگی همایون تو فیروزگردد و ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیای
مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم   گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سورلوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او را می بینیم و کوین یعنی بصر رویت حضرتش
پرکاشونت یعنی نور آمودی ساتیم و سن نکری یعنی مجرد ذات را می شنویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از وید
گشته بشنوده دل بند لاجرم آفتاب را ذات ستنات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طایفه آزار حیوانی باز دارند و آنرا اجیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا
پن ودان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارگ گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان
بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند
اما در طایفه اول جمعی هستند که از سدهانت یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و گرهها و تاره مهل یعنی
بفلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بید انگ یعنی طب را نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر
کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و سادهان یعنی محسوس چه صور محسوسات
است و حقایق معقولات بر سری بده و آهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعیین اندیشه سمره یعنی سورد
علم محسوس و معقول است و جادی ستیا ایلوک دیلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که
تپسیا یعنی جد و جهد تمام کنند در ریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند
تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است چشم زخم که هم از تصرف وهم است
در ایشان اثر نکند بر سر دیوارهای که محل کام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری
که محل برابر کام زدن بود در دنده می افتد و پرورش یعنی بار انیدن بارانها قادر باشند و میگهه ونددسن
یعنی جلب امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی معینات
خبر دهند و انتر جامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور بر خواطر اقران و حوادث عالم
خبردارند و بر آئینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند چون امری اند و سناک حادثه
گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تم هرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه

[illegible] روز و شب [illegible] ترتیب [illegible] روز و شب [illegible]
[illegible] ساعات مشغول شوند و [illegible] است و جمعی باشند که [illegible]
[illegible] گویند و گروهی باشند [illegible] ترک [illegible] اهل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گویند و گروهی باشند که بهشت و [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] ایشان را [illegible] خوانند [illegible]
ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید [illegible]
[illegible] رغبت به تناسل [illegible] از طعام و شراب [illegible]
حلال دانند [illegible] حرام شمارند [illegible] طلب [illegible] گزینند [illegible] فرقه [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] که کامل است [illegible] این فرقه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] گویند و گروهی [illegible]
[illegible] پرستش آفتاب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گویند [illegible] خاک [illegible]
[illegible] گویند [illegible] است از آن [illegible] خاک است [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] ایشان [illegible] خوانند [illegible] مغرب [illegible]
و عبادت [illegible] گویند [illegible] عالم [illegible] حضرت [illegible]
یعنی ساعات شب و روز [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت آفتاب [illegible] صورت [illegible] پرستند [illegible]
[illegible] که کواکب [illegible] پرستند [illegible] فرقه دیگر [illegible]
یعنی آتش پرستان گویند [illegible] آتش [illegible] آفتاب باشد [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] آتش [illegible] پرستند [illegible]
[illegible] فرقه دیگر [illegible] یعنی هوا پرستان و ایشان گویند [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] فرقه دیگر [illegible] یعنی آب پرستان و ایشان گویند [illegible] حقیقی [illegible]
از آب است [illegible] فرقه دیگر [illegible] یعنی خاک پرستان [illegible]

[illegible]

یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بر آن سجده
کنند و نماز برند فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را می پرستند و آنرا ترپیا خوانند و جماعتی هستند که نزد
موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند   فرقهٔ دیگر منوس بهکتانند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی
را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنمی باشد دیگر طایفه
که بد کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و پسر اندوخته پدر
خود را و اندوخته خویشتن را به پسر گذارد تا بجائی که پسر اندوخته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان میرد
حجامی بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل
نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس
که بعد از پرستی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جانور
آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درد گویند و در این فرقه متعارفست
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را
بخرد آن همه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند و این طریق را از دست
نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند   دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرودین ترین
مردم اند و ایشان چرا دمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا
که در سیکاکل که از قرای ملک کلنگ است و قریب با ودیسه واقع شده اکانام داشت پرسید
که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان و برن گذارند بخدا
پیوندند و اگر برهمن میرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد و نامه نگار باو گفته که اگر
این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسب و
موش و امثال آن پاسخ داد که از بهر خدای این طایفه را دستاسیدار دام کرده که هر چیز که بیابند
بخورند   دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب
شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانهها و پاک کردن مزابل است گویند پیر ما شاه جهونه نام داشت
بدستار و جاروبی از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدا بشستی و پاک کردی
کنید و صحن خانه خدا را میروبید و لیکن چون دهیدان همه چیز را میخورند . نانک پنتهیان که معترف

پس مرده را بسوزانند
بعد از سوزانیدن نام برنگ
او پیکری از سنگ بسازند
که نیمه روی او مردانه و
نیمه دیگر زنانه باشد

بلکه و سکهان نه بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از قبیله بیدیانست و بیدی طایفه ایست از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای شیرک ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشند درویشی بدو رسید دل او را در ربود کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولت خان از استماع این متحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد و بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بر روغن بود و پس بر آب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت و گوشت خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح آنرا دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتارها و دیوتهای هنود را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در هشتصد و سی دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده‌اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال از بی‌خبری گرد او هرچند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از وی ظاهر نشد ایشان سوراخ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستهایش را محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید سپهی خانه از خانها روان شد چون به بازار رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که سوراخ دوخته مرا باز کند و دستها بگشاید زنی چند او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و در همان ساعت چشمهای بابا نانک

بابانانک سازندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن برهم
خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او بازن آمیخته لاجرم زن را بسیار
قوم مطعون کردند و شوهر را از وی نفرتی باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت
تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو برسد گشوده
نگردد روز دیگر هرچند خواستند دروازه بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود درماندند چه منزلی رفیع
و از آب دور چار پایان هم تشنه بیرون نشد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند
شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد باو گفتند ای درویش چاره
این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم
قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا سفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست
بر در سود و مند نیامد لاجرم ناامید نشستند در هنگام نماز عصر مخلصه بابانانک بیامد خلایق از دیدن
او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن گفته قوم گوش نکرده دست بحلقه در
زد که شید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات
و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و جت بلغت پنجاب دهقانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان سنسکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نانک بمیان آورده بعد از این گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیازردن جانور است بیت راستی آور
که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند
اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد که از قوم ترهن کهتری بحکم او بجای
نانک نشست و پس از گرو انگد امرداس از طائفه بهلائی کهتری جانشین او شده پس از آن گرو رامداس که
از کهتریان سودهی است نشست که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل
بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
نانک خداست و گیتی آفریده اوست اما در اشعار بابانانک خود را بنده شمرده و ایزد را [illegible]

کهتری گروه دوم اند از قوم هنود باشند

در پیش گفته که جسم جسمانی نیست و تن پوینده پذیر سکهان گویند بابا نانک چنین بود و جسم بهشت
ولی بقدرت خود باقی بود و در آن رفته که چون نانک تن بهشت در گور و انگد که خادم مقرب او بود
حلول کرده و گرو انگد عبارت از انگ است پس از آن گرو انگد بشام رفت و در تن امرداس بطریق تناسخ دیگر
فرود آمد او چنین کرده در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در تن ارجن مل پیوست
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند
هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند بابا نانک در
قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس که شیر زاد او شد از وی حق پژوه بدر راجه زا یافت که
یکباره دل بشغل نداخته بود مردم از سوار و پیاده صف زده زاب و ترا جهت مصالح ملک می پرداختند
اقبال او ولی از نظر سکهدیو گذشته بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چنین گرفتاری و دل بستگی بدنیا
نشر است راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و بهبودی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر ایوان و سرای ها می سوخت راجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمجلس گاه رسید
و سکهدیو بود و آتش بر سید راجه بدان نگاه نکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل
گویند با خود داشت آتش درو افتاد سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید
با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان
نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام
یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان کرد
نگارنده شنیده و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبره هنود است بدین
گونه تحریر رفته که بسولستر در حضور کهتیران رامچند را مخاطب ساخته گفت که ای رامچند رحمت بر آن پدر
و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده و تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت
آینه دل خود را از صور زدوده و پرورش ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید در آن نسبت که مرید
و طالب را بعد از شنفتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین برگزیدگان در مدتهای مدید میسر گردد ترا
بی واسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده چون نکهت بنده و در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود را بشکم مادر نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بود

بیرون آورده بود و بواسطهٔ کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هرچند از سرّ حقیقت واقف
شده بود در راه سلوک حجابی ورزیده ماند لیکن با وجود آن نسبت از کهیشران و سالکان کامل از
حقایق می‌پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت
و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان نمود رامچند از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان
را در شکم مادر بدیشان آورده بود و فطرت آن حد کمال داشت التماس آنست که از حقیقت حال او را خبر
فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را بچه
رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را بزرگی و کمال بالفعل این حال هست که بشنیدن حکایت او و
گوش کردن سرگذشت هر دم از او کردند و بدنیا نیاید و نزاید ای رامچند او را نیز این اندیشه
پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم را از بنیاد و هرچه دیده میشود تغییر می‌پذیرد
و از حالی بحالی میرود یکی می‌زاید و بجهان می‌آید و دیگری میمیرد و ازین جهان میرود یکی در رنج مانده
و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هرکه و هرچه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوئی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می‌سزد که کسی دل با و
دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نیست
مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان
ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطهای جسمانی که قید بر کلیت و جا
گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد
بهیچ آب و بفصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای
او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده و همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات
برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت چون او صاحب کمال گردیده مانند دیگر رکهیشران کامل همراه او دل خود را رشته با دعوت روشن
تر از نور ماه چهارده او جانب میکند رانیده و بحکم بالأرواح عرشیون و بالأبدان فرشیون
و درین دنیا می‌بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که

تبارزی معاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در ته آن کوه مشغول
دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط وند
و تسلیم پرداخت یعنی نماز بردن و این پرستش کردن فراغت یافت از والد التماس نمود که ای پدر
بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را باین شرح فرما که این عالم که
نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می
بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیز ها می شود و مدت بقای آن چند گاه و تا
آیین بحال این دنیا بحقیقت این عالم بر احیی ای پدرم و شناسای سر و آشکار کردم بیاس بموجب
التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی از ابتدا گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر
و اندیشه خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی از طریق اجمال با سکهدیو
در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس
دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا اشتغال دهیان و مراقبه حق متوجه پیدا بدو
بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم
لیکن مرا نشان بدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای تو از او بوصول خواهد پیوست
بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلانگری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه
صاحب کمال است و گیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطرنشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه
خواهد کرد لیند سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد
و بشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آبادان و معمور است و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه
و راضی هیچکس هیچ چیز در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه مکث نمود
چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک رسانیده پرده داران دیدند که سکهدیو جیو یعنی عابد مهنتی
پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون خانه
و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بحال او برده و مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت سنجیدن
حالت او برای آزمایش حقیقت آن کار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و ...

دهیان تفکر برهم باشد — برهم خدا را گویند

گیانی صاحب علم باشد

هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار بر آمد و تغیری در و پیدا نشد فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و لباسهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و بر جا گزیده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هر راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خادمی کردند هر چار اپایس یعنی آزمایش نمودند آن چار اپایس اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم بر جا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس او ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ نازنینی و بهیچ کیه نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی هرگز نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از انجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای برکشیر یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن بوده باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخته بدرجهٔ کمال رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از ملاقات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بموجبیکه این عالم از وحدت ذات حق و یکتائی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان

آمده پیش من شرح وبی مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم
خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده
نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم
راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو
با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و سخنان اهل تحقیق اختلافی نمی باشد
من بنوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او
فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم ما
حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشهٔ ذات برهم مقتضای
اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد و چون هستی مطلق
دانست در یافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پردهٔ
نیستی و عدم پوشیده می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان چون
تن هر کس وابستهٔ بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست
پیرایه بدنیا می آید و میرود و می زاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود
دیگر باین عالم نیاید و رنج و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که در میان خواهش
بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد آنقدر بگو که اگر از حقیقت عالم
مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میشنیدی
حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آن خواهش و اندیشهٔ
خود این عالم را پیدا میکرد و یک ذات کامل چندین ذات باشند و ظهور مینماید و چون نسبت خواهش
و اندیشهٔ او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده و خواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه
بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود
دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ بدین کت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز
روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد تو در حالت

و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مراد باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد گری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر وقت و عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای راجه چند بعد از آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود دیده تو نیز
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و مهرهای جسمانی
باز رهانی و تعلق و آرزوهای نفس چیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این ریسمان هر بار بدین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی
از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون حکمت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میانی مقصود
تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چون حکمت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز ماند بعد از آن باسولنتر رکهیشران و حاضران مجمع را مخاطب گردانیده گفت که ای رکهیشران
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که راجه چند را رو داد
همین حال جمیع سعادتمندان که حکمت نصیب ایشان گردد روی میدهد و در شوق وصول مبدأ
و در باب یافتن شناخت پروردگار چنین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
و این یقین و این عقیده که راجه چند دارد که ایشان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات بهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید
و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار با راجه چند گفتم و خاطرنشان کردم اکنون
نوبت بشست است و او این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست است. فی الجمله بزعم مریدان نانک
گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست
کرده بود و هر دم راجه حق منیو انند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در ست جگ
جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاو را افرشاد چون پخته گشت یعنی
بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رسیدند گرد و دعا فرمود تا کاو برخاست و جمعیکه رسیده بودند

از نگریستن این حالت آمده والتماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجا آوریم گرو یعنی نانک گفت
حالا می شود وعدهٔ ما و شما در ترتیاجگ است پس در دورهٔ ترتیا گرو ظهور فرمود و مریدان جمع شدند
اسپی رسته چنانکه گفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی تقصیر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت
رسیدگان التماس سابق کردند این بار نمود که اکنون وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ است در
دورهٔ دواپر فیل به رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند
در کلجگ آدمی به رسولی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را
بنده مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در دست حق قطع علایق مبلی کرد روح او به دو راه رسید که
یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری به دوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را به دوزخ رسانید
دوزخیان از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشتی نتوانند رسید
پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمده والحال آن دوزخیان آن گروهند
که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان
کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده
آنست که گروها همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم
نکنند و اوتار را اعتقادی ننهند و ایشان را از زبان سنسکرت که بقول اهنود زبان فرشتگانست سری
نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آبادی نماند
که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود
و هیچ گرو نیز در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت کرد که دین قرنه از
ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند و برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید
گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا
را مسند عالی مینوشتند آخر آخر از کثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه
یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشتهٔ ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می باشند و در محال پیش از این
محل پیست یعنی باج از سکهان میگرفتند و بدانچه خود و مسندان پسندند و ارجن مل در عهد خود
بر سکهان هر شهری شخصی را گماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گرو شدند

کلجگ نام دورهٔ چهارم باشد ۱۲

سکهان یعنی مریدان

کهتری کسی دوم از اقوام هنود باشند ۱۲

گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گردیده بودند از جانب خود نایبان تعین نمودند تا در
هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند مبلغی آن مسند شده سکه گردند و ایشان مقرر نموده اند که اداسیها
یعنی تارک دنیا سکه دستور کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود برآیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکند
دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بیت رسانیدن بسپر کار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه
معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذر در ندهد باید همه را او فرا
آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند و از سیلیان
ایشان هرکس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز درگاه شود و در هنگام رخصت هر کدامی از
مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زد خامه تحقیق گشت چندی از سرگذشت
این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند پسر گرو ارجن مل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از گرفتاری
خسرو مواخذه و مصادره فرمودند و مبلغی سترک ازو می خواستند گرو از دادن عاجز آمد مقیدا بسته
در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد و این قضیه در هزار و
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای [illegible] آمیزش و دعای خیر به خسرو
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتها که او را مریدانش گرو مهربان گویند به
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهکت
یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا مند و این نام پیش ایشان
نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر
انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب
باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و در آنجا دوازده سال ماند
و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان می رفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند

مسندان یعنی گماشتگان باشند

سترک یعنی بزرگ باشد

سکهان یعنی مریدان

آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گورو را باز داد و پس از جامه گذاشتن و سوار شدن حضرت
جنت مکانی در بندگی حضرت امیرالمؤمنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان
پادشاه غازی بود و چون بولایتش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یارخان خواجه سرا که در نواح
پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و [illegible] نمود در بام و اسپ [illegible] که در آن مکان گورو رامداس
و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و با افواج بگماشتگان حضرت شاهنشاهی
و بندگان شاه جهان که مقربان حضرت ظل الهی بهر [illegible] رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو
بتاراج رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میده بیره
و پاینده خان که پسر فتح خان گنبده بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن با لشکران سنگت
بسیار اتفاق افتاد بایزدی تائید سالم بیرون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد
که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رد کرده شمشیرزن را گفت چنین نمی زنند و ان ایت
بیان ضربت کار عظیم بساخت یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چه بود که گرو در اثنای ضرب
زدن گفت بدین نمط چنین نمی زنند گفتم بخاطر رسید که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه
گرو آموزگار را گویند و نه خشم گران گویند و است فی المجلس پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و
از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکرت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت
و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن
سرزمین بت پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان دیگر ان
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان
ایشان به بتخانه رفت و بینی دیوی را بشکست راجها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را
بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها گفتند ما این را می شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید
اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم
احمق کیست چون منع سرشکستن خود نکند و نادانند و خود را نتوانند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید بعضی
او را می پرستید راجها ساکت شده ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و در
کوهستان تا سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان

که در کوهستان شمال راجه‌ایست عظیم‌الشأن نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده
ام دهلی نام شهریست راجهٔ آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شگفتی مانده‌ام که او نام امیر
المؤمنین صاحب‌قران ثانی را نمی‌داند و کرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سیاه‌پوست
توپچی همیشه در بنسکی او بودند و آن جمعی قبود اکری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جالی
روگردان شدی سیاه باد بردی گردبردی بود و توحید یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت
بود و وجود از و استفسار نمودم فرمود که جهان نمودیست بی‌بود و مشهودیست بی‌وجود حقیقت آن
ایزد متعالست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بنگاله جوری که آن را ابتری قمرغه گویند و بپارسی بره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر در آمده بود
پادشاه گفت اندر حاضر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضا را از پیش پادشاه برون
رفت حسب وایر او میرفتند تا از لشکر بدر افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه
نیز اسب را جهاند و سخن‌چه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته
گشت که گوئی عمدا گرفته‌اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می‌بینی پادشاه و دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
نیست تحقیق باید کرد چون پیش رسیدند او را دیدند شناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجایش برهانیم کار
ما آید زن گفت این پادشاهست چون از ما جدا شود ما را یاد که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی
پذیرد او را رهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا برگرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند
مدتی در آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بزد پادشاه
بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان‌پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب
غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمودیست بی‌بود و آنچه در بیداری گمان می‌برد نیز خوابست
دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکرها نیست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
بصفات بسیار و بوا نام مردیست از برهمنان خود را اکیانی سیکیر و بیش کرد رفت و روزی بر پلنگ
نبی چار پایه گرفت که مشهور به باجیو سپر کرده بود نشست مردم گفتند نشیمن چه آلمارا رسید جواب دادند که

لیبنای گرو است و یا گفت مگر پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد نداند   مجملاً او مینوشد مرا
یارای خوردن آن نیست این سخن که بهرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود است
جواب او ادا نمی کرد اشارت بچیزی کرد این کیست می شناسی جواب داد تو حق مطلق این هم توئی گرو خندید
و اصلا رنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مرا
در موضع زنی او فرو رفتی به جدا نخواست با همه آرائیم پیروی پدین نشد و سکهان گرو هرگوبند را
بالوهیت می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در دین دهیشش با آنجا رسیده و پژوه
کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده به دیدن گرد آمد او را شناخته که مبنی تعظیم او پرداخت اهم
پژوه کیوان بدون رفت هنوز در رفتن چه کیوان به شفقت با اتمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه
هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشتند آتش زدند و زبانه آتش بلند
شد راجپوتی رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را به پای
گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد و پس از او پسر جتی که خدمت پای
گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرای مانع شد و قتیان قائل گرید
رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است   عالم نشود ویران تا میکده آباد است   تا جان که تو دیدی
تا دل که ترا دید جان دادن و دل بردن این بود خدا داد است   گرو هرگوبند در مکاتیب بابا نانک
را به خطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دیده گرو
هرای نبیرهٔ گروی مذکور است پدرش گرو تاشهور بباباجیون گرو هرگوبند در مبادی حال نام خلافت
خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناکهو را که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد با خواست
او را بشکوی خاص فرستد که او برای اذن التفاتی که با باباجیو داشت با آن زن دیگر مرد نخواست
رفته رفته گرو هرگوبند کلو گرو هرگوبند شنید و با باجیو گفت ناکهو را پسر خوانده من است دخت او به پسر من
ناکهو را بیرون دختر را بگردانید چه در نزد با باجیو با شیخ ملتمس خواهش او را دنکرد گرو هرگوبند گفت
این عقد ناشوهری که میان منعقد و بستر مبادو درمیان دو با باجیو با جا جهای و لادی از یکی گرگید
نمود و رخصت کرد ناکهو را دوشیزه بخانه بازگشت پس نبای بزرگوار گرو هرای را که از بزرگترین
فرزندان با باجیو بود منظر ملاطفت ساخت و محافظت با باجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و

تن و انا خان کالبد او را بجای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد
و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و هر رای در کیرت پور کیال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه
و پنج بجانب خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تارا چند را متصرف ساختند
و راجه را بجنگ آورد دگر و هر رای به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس است رفت و یک سر هند شده
سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار رامداسان نجیب گردا
این و الا سلسله جمعی را راقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان جانشینان
خود را رامداس نیز گویند حضرت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو هار رامداس میگویند یعنی خدا
بت پرست را مدیس چنبده یکی از واجبان گروست مردیست متمول در سخن با کس تکلم نمیشود و به سنگ زده
کس کاری ندارد در زمین پای او جراحتی داشت هر کو میگفت آنرا با آواز مسوش بحرمت شنیدن این سخن با آواز نباید
تا سه ماه پای بهر کرد چون پاک کرد واقف شد گفت بهوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز
در پا مدار نوبتی کرد گفت سکهان را بگویند تا هیمه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنبده روز
دوم ناپدید شد تا آنکه روز های دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو
داشتند بعد دانستند که بیرون رفته است گرد مردم رو به پژوهش آوردند و بدیدند شناختند که هیمه بر
دوش می آید گرد گفت من ترا نفرمودم چرا آید سکهان گفتی من سکهم و بالا از این پایه نمیدانم نوبتی کرد
بیرون باغی رفت چنبده را گفت بدر با بیست قضا را گرو از در دیگر بیرون رفته بجا . شد چنبده سه
روز آنجا بپا بود تا هر گوبند شنیده او را خواند گرو هر گوبند بدهتا نام مریدی دارد او شخصی را آورد دنیا
بغلات که جای گشته بود فرستاد آمد و همه را صرف کرد با بدهتا گفت تو صرف ارباب احتیاج
میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از آن چه بنقل نمودن آن باز رستی و بدهتا در اول دنیا دار بود
و الحال نیز مریدانش بدنیا داری اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بغایت می کوشند و عقیده ایشان آن
که هر چه برای گرو دهند ستوده است و در آن آداب سکهان گوینده هر گوبند گفته در زجر المریدان همرا
از اعمال پسندیده یکی از مریدان گرو ست بفرموده گرو تا آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شده یکی
را نشنت رسیده بیمار شد گفتند نشود در شهر بلخی و یک منزل از خانه ده پسر را به بین جواب داد که اگر خواهد مرد
هیمه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکاری که بودم آمده ام بر نگردم انجام بسر گذشت و او بشتافت

اخر سر بدهنش آورد و دخیل یک شکری انهار انجا نداشت برادران مبارک آن نیامد در همانجا
پترش کی باعث آن بود مردد خود سبک دل غیرت کرده ساده مرد لیست نشادی از شادمانی خوش الم
معلوم نمی شود و نیز اسر تجارت از کابل تا پنجاب با او رفیق بود میان پیشینیان گسست بباره زنار از آن
برآورد و بجای هند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است پیر کامل را
پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار بسته باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتار است در مشرب
تسبیح است و بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را دریابم گفت
داد که هر سکهی نام گرفته بجانب شما آید او را اگر دریابید در سکهان قدر هست پیر آرزوی که داشته
باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش نهند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست
برداشته بسوی گرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه است یعنی انجمن سکهان
کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون
جمعی گیرنده شدن کاری توجه کنند البته شود و چه نفس سپاسیان اثری تمام است و در سکهان ریاضات
و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسری را
دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل بهمه چیز خوردن داری سکه گرد
باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هرکس نام گرو گیرد
در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند که بندد دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکه بر اسم خدمت برخاست
با هم سکه بیرون شتافت برای او نیکوتر چیزی بخرد دزد زن سکه را با بید زیور یافت در ساعت اندام
گشته زیور او برگرفته کام برون گذاشت دررا و صباحت خانه سکه او را منع و باز کرد اسپید چون بگاه آن
زن را گشته یافت دزد و خان پنداشت که سکه یافته است حقیقت را گفت سکه با سنج واد و خوب کرد
در حجره را بست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام پخته بخورد و بدزد داد و گفت بدان آن زیورها
را ابتدا گرفته به کشید و زن را سوزانید چنین پاندری در خانه سکهی بود درویش می خواند بان سکه
گفت که پناه گرو مرا بکار مرد مان زن گفت من مالک دیگری الهم صبر کن قلندر از ترس بخانه سکه دیگر آمد
سکه پرسید درویش چون بدر بدون نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکه گفت چرا سؤال او کردی
زن برو رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه بسیار سکه نزد گرو رفتند آن کیمیشه

گروشتر از سرگوبند بوده که در خشم در قندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند
که مردی از گروه طوطی سخن گو را به بیده تحسین کرد سکهی آن را شنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته
طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر
زن را نیز دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو و سپرد چون
سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر را
بدو سپرد سکهه شادان شد گروه رفت غایتش این چیزها پیش از گروه هرگوبند واقع شده و از مشاهیر
سکهان این کرده بودند که برشمرده آمدند تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده
دهیتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را حق گزیده و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز
قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت
و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستاد اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی
آید ورنه در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن
مفارقت کند بعالم علوی رسد و از آسمانها در گذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کوهی حق تعالی
بران نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو برو ظاهر کند چنانچه از
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان بردن نتوان داد و ابد الآباد در آن مشاهده محظوظ
و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و بد هستی که از آن زشت و قبیح
تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر انداز و گرفتار خاک گردد و
درمیان ایشان مردیست چون سپته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون انجا را زیارت می کنند گویند آن کامل چون
بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد
و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زن و صبی
پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهد از اطلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود باز هم
شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی
پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل نقصان می آید و بت خانها دارند که آنها را چهتر بنا گویند

آنجا بار تعظیم کنند و آیین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را بخدا درویش کند چنانکه
پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو نیست
آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسری که از اهل تعلق هست رونق دنیوی بهم رساند
و چون حسد بیهوده در زبون شود و از پیری از تن دور فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و میگویند که
والدین را بحسد معارفت نباید از پسر درویش یاوری به بینند چون این نوجوانان درویش بسیار گرد
آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده که رو بپارسیانک که معبد عظیم ایشان
است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لاما ترک حیوانی و زن گیرند
و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و تن ولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بند پای
دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند
و گویند ما مرده ایم و مرده را با اسباب زنده کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری گزیده ایم
تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طائفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر
اند و پادشاه ایشان اگر با دست با دنیا دراز و نباشد از آن خون کهنه دستار ادار پادشاهی نشد
اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خویش با همه کس سازند
سند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت بر کاوید دقایق مطلب می رسید
ترجمان از ترجمه فرو ماند مصرع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است **تعلیم چهارم از کتاب**
دبستان در تحقیق از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه تورات است **نظر اول** نامه نگار با یهودان و دانشمندان
و احبار ایشان اتفاق صحبت بسیار داد و آنچه در کتب احبار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت می گشت زیرا
که چشم کاست نه راست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از تحقیق
از عقاید ربانیون و قرائت تورات مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا
و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آیین تجارت از راه دریا عازم سفر سند شد چون به تته
رسید عاشق ابهی چند سند و پسری شد و دست از همه چیز باز داشت چون سنیاسیان برهنه مادرزاد شد

شده بود معشوق پسر ابهی چند بود پدر مشار الیه بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز
بآن تعلق بهمرسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر پیمبران از سرمد خواند
و این بیت از آن هندو پسر است بیت هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم
ربی دانا را گویند و ربانیون جمع آنست یعنی بنی اسرائیل بالاتفاق پوشیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد
شنیده شد که اشعیای پیغمبر نیز برهنه گشته عمر بسر برده بود و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از اوست
رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند بسر افرازی و پستش کردند میخواست خداپرستی و
هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی گوید رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر گل
گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر بر آمدی تو یوسف که بباغ اول گل نهد قیاس آخر
رباعی آن ذات بدون رنگ مطلق نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست حق باطل نیست
باطل حق نیست آن ذات بجز محمد برحق نیست رباعی ایزد بتر از وی قدیم با خورشید همچون ماهیش
بکوهی رخت می سنجید این سنگ که گران بود نجنبید ز جا وآن سنگ که سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد
که عندلیب است پروای ز نی ندارد یارش گل است و گل را انگشت زن ضرور است فرد در کعبه و
بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان شیرازی دارای ملک
سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایره عظیم کرده تجدد منت تو صد چو سپهر نیلگون
نصف نهار و ارکن شام مرا تجریب را کرد بجناب قطب چون نصف نهار بخوری شیخ بصحبت سرمد رغبت
بنمود روزیکه نامه نگار از حضار بود باحزان نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشد
متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روانه شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا رو دانش از سفینه تن بجزیره اطلاق پیوست حافظ گوید
بیت روضه خلد برین خلوت درویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشانست ای دل اینجا
بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد تعالی
نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده شود و چون شعاعی متفرق
و گفت در توریت مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
و ثواب و عقاب آخرت نیز بدین دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات

از یکروز است چون بسر رود شب شود و حساب او باره بصورت جماد و باره نبات و باره حیوان
را مثال آن رود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدید آید اگر ذره از فلک شمس بر دورق
باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود و باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و روز آ
و عقاب بدین را است گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
بنبوت عیسی ع نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آورند بر نبوت عیسی ع
قبول ندارند برآنند که اشعیا آن چیزها در باره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی بود
و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده
اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد تا بدین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم باز داشت
چون پند نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی ع شریک بود بلکه
خلافت او داشت قائلند که داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقت اگر
و از سلیمان علیه السلام نزاد گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود ع گفته کاهنان دستهای مرا و پاهای
استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته
و چنین همه چیزها که نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سر مدعی گفت اگر چه اسم پیغمبر در توریت
است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل بکوبید
بدین او مروید و در بیائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود جز ایشان نتواند در آمدن
و ختم شریعت انبیای ایشان را نیست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید که
باشد مروج شریعتی که در توریت است لهذا چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نگارنده آنرا با مترجما
مقابله کرده و سر آیاتش را تصحیح داده نشان کرده شده داخل نامه کرده و آن اینست نظر دوم
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا آسمان را و مر زمین را
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز و فرمود خدا باشد

رافیعه میان آب در باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان
آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان
بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و
نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز
شود زمین سبزه و گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در او باشد بر آن
زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند
روشنائیها به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برا
عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برافیعه آسمان بجهت روشنائی
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت
سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشانرا خدا
به رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش
کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را
و مر جان پرنده جنبنده که زائش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود
و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را به دریا ها
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آرد زمین نفس زنده
بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین
خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم تمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده
آفرید ایشانرا و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند زمین
را و به تسخیر در آرند غالب شوند با ماهیهای دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران جنبنده به

و گفت خدا اینک دادم بشما هر تمام گیاه تخم آورنده تخم که بر روی تمام زمین است و هر تمام درخت
که در و میوه درخت تخم آورنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان
آسمان و برای جنبنده بر زمین که در او هست جان زنده هر تمام سبزی گیاه و برای خوردن و شد چنین
و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز
هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن این است ولادت آسمان و زمین در آفریده شدن شان در روز
بنا کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه صحرا و بعد از این خواهد بود بزمین و تمام گیاههای
صحرا بعد از این خواهد شد شکفته که بباراننده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر
می آمد از زمین و می پوشانید هر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و دمید در بینیش
نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشانید خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و
شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده و دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات
میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهر می آید از عدن برای نوشانیدن مر آن باغ را
و از آنجا جدا می شود و می باشد به چهار سر نام آن یکی فیشون و گرد میگردد هر تمام زمین حویلا که آنجا
است طلا و سنگ یشب و نام نهر دوم جیحون آن نهر سوم حیدقل او است رونده در پیش طایفه اشور
و نهر چهارمی او است فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و نگاه داشتنش
و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که بروز
خوردن تو از او مردن بمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها کنم برای او مددگار در برابر او آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند او را و هر چه میخواند
با او آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان
زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا غنودگی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانی از
پهلوی او و بست گوشت بجای او و بنا کرد خدا مر آن استخوان را که گرفته بود از آدم بزن و آورد
پیش آدم و گفت آن آدم این یکبار استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من

من از برای همین گفته میشود ایشان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مادرش
را و میچسپند بزنش و می باشند یکتن بودند هر دو شان برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیار
تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت با آن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت
آن زن با آن مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درختی که میان باغ است خدا گفته است
مخورید از و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار با آن زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خداء دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل
پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند چشم هر دو
شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا را که میرفت میان آن باغ در باد روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان
آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه
ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن
از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد مرا از این درخت و خوردم و گفت با آن زن
چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا با آن مار چون چنین کردی
لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات
خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی
او را پاشنه و با آن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت
که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین بسبب تو با زار بخوری تمام عمر حیات خود و خار
و خاشاک بشکفد در راه تو و بخوری هر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که
از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک بر گردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده
کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما
برای دانستن نیک و بد و الحال مبادا که کشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده

ازین سبب فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است او از آنجا و راند آدم را
و منزل داد پیش باغ عدن کروبیان و با برق شمشیر گردکننده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا
و فزود به زائیدن مر برادرش را مر هابیل و بود هابیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار زمین و بعد از
ایامی آمد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز از اول زاد گوسپندانش و از فربه آنها
توجه کرد خدا به هابیل و پیشکشش و بقابیل و پیشکشش او توجه نکرد و بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او و گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو آیا نه اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی
بدر وا نه گناه خوابیده است و به تو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او و گفت قابیل به هابیل برادرش
هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قابیل به هابیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هابیل
برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادرت بمن می نالد از زمین
و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر ترا از دست تو چون خدمت
کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگست
گناه من از برداشتن اینک راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان
بر زمین و هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد
خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که یابدش برآمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آواره پیش
عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد و زائید مر حنوخ را و بود آباد کن شهر و خواند اسم شهر را
باسم پسر خود حنوخ و زائیده شد برای حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را و گرفت
برای خود لامح دو زن اسم یکی عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا یابال را او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال بود پدر گیرندهٔ چنگ و چغانه و سیلا او نیز زائید مر توبل قاین را استاد
مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من ای زنان لامح
گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح
هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر و خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا
تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد و خواند مر نامش انوش آنوقت

ترجمهٔ صحیفهٔ آدم در توریت

آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفهٔ تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد آورا نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند نامش را شیث و بود ایام آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سیصد و شصت و پنج سال و حنوخ بحد او بود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هشتصد و هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال و زائید پسری و خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرد خدا است زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوب اند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه

گزشته است و باشد عمر شیث نهصد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که
بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشان پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار
بودند خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مردم را که آفریدیم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح کرم یافت بنظر خدا تمام
تمام صحیفهٔ آدم که در توریت است و بیش ازین درست بدست آوردن توریت نشد، تعلیم چهارم

از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع نظر دوم
در عقاید نصارا نظر سیوم در اشتغال ترسا از ترسایان چند فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی هست که
مردم پرتگال و کوه که در سند و بند سورت اند او را گرامی میدانند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در
بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در احوال حضرت عیسی ع** گویند ولادت حضرت مسیح
در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع
و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم ع و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل
شصت و پنج هفته که دانیال پیغمبر ع خبر داده بود بعد از بنای شهر روم هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر اوغشتو چون عیسی ع آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای
زنده بگو تو پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با وجواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه شما را می گویم
که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابر آسمان فرود می آید ایشان گفتند که
کفر میگوید چه بر عقیدهٔ یهود خدا از آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده بود
شعبهٔ سخن او اینست که شاخ از بیخ یشای سر بزند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد
هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر را ایشانی نام پدر او داشت چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک
او آب دهن انداختند و نیز اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان
بگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت
عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطهٔ بدیهای ما خسته
بواسطه گرده خود او را زدم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن عیسی ع بصلیب ما اند گفت مرا در خون
این مرد شرکت نیست و من دست شستم از خون این بنده یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما

این است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بدوش عیسی بار کرده بکشتن میبردند بر روی او چون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد در آیینه آن شبه صورت او در نقش یافت و بخانه برد یکی از این صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلانست در مملکت ایتالیه و دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کنند و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است و هفت دیگر با آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد بجایها پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه وجود مختلف است اما در حقیقت یک ذاتست چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است یعنی آنکه از وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود و عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر و بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی بمعنی مرد اما چون

با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای بلندتر
از آن که آنرا برگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سر زده
در آنجا پاک شده و به بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ جا باشند
در مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا
کرسی ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه
انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی جان گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر برخواست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی
زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان بر شد و به بلند
ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که می گوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهماندن
است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداست و از حیثیت
ابن آدمیت در عزیز ترین و بهترین مکان که آسمانست متمکن است و گویند اینکه می گوئیم در بازپسین
روز عیسی بر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده باشند غرض از
زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس نجات نمیشود که پاک
و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد نظر سیوم در
اعمال عیسویه ده حکمت است که در انجیل گزارده از این سه اولین تعلق وارد بعزت خدا و هفت دیگر
به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دار و بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن
براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب ارشاد ناصر خسرو فرماید بیت جز
راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاکدار عیدها یعنی روز یکشنبه ها و دیگر ایام مسعود
را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش کسی را آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند
و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نکشند چه در سود است و خلق را فواید در حیات و در ممات پس
این مکش اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم و نیکو دارد و گفتار ششم

ششم زنا مکن یعنی جماعت نکنیم با زنان بیگانه خواه کدخدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی
مکن هشتم تهمت دروغ مگو و بدین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و به یقین بدانیم پنهان داریم
و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده باید که نافی نسبت باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن
دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی اشلی شالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز
که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد تاریخ عیسی باید هر کس بتوجه تمام آن را بشنود دوم کنفسیار کردن اقلا مرتبه
در سال باید بجای آورد و کنفسیار را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را عاجزوار بی کم و زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون طفلی
بالغ شود و واقف گردید از حقیقت اسکرمنیت مقدس که عبادتیست و لازم است که هر سال در عید
پاسکو کمنا بکند چهارم روزه کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی
دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانکه
پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین کنیم ورنه خدا امکان ندارد تا در بهشت. خدا را به بلند و از
خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از و امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم
بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما رسیده تا حق
تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورتهای بی بی مریم
باشد در آن مقام خداتعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس
اسکرمنیت هفت است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس مون آنست
و آن شست و شوئیست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل که نه آب اصلی پسندیده
است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و اینکار را پادری اولی هست اگر باشد و اگر نبود
هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمشاو یعنی مکیب الش بروغن مقدس بنام خدا
داده می شود و این دهنده یعنی پادری الفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که به بلوغ رسیده اند
و سیوم سینو کریستا و این را برتر از همه اسکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان آنست

تا قوت روح باشد سه چیز در این عمل باید اوّل عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم اقرار به
و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان است چهارم پنیتنشیا
و چیزیست که حضرت عیسیٰ داخل پنی‌تنشیه نموده اوّل کنفسیاد یعنی اقرار نمودن عاصی جرمهای
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیهٔ خود را یک یک جدا عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو
سائون یعنی تا کونتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیر انصاف حق کرده دوم
نیت درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود و پس پادری سیاستی که ادای هر گناهی عیسی فرموده
دستور او بجا آورد و صفایر دکتاب که از عاصی گرفته باد می شود اگر پشیمانی و استغفار ننماید
کند وقت اپریل اقلا سالی یکبار در وقت روزهٔ کلان است پنجم سکرمنت ایستریم اونشایه
النش است که مریض با لندهٔ عیسوی را به روغن مقدس چند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنت برای
عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم آوردی ناشیو این سکرمنت میگیرد آنکه خود را
باختیار خود بعبادت خدا برای ارشاد عیسویان تفویض مینماید هفتم متریمونیه و آن شروطیست
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مرد را در چهارده سالگی درکار است
و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن با هم جز یک شوهر نکرد و این سکرمنت که میدهد
پادری بعد از تحقیق کردن که مانع در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدا
یک یک بهر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که بآن عقیده درست یقین میداریم آنچه
خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و بیرون از عادات و روش طبیعی چه خدا
هیچ دروغ نگوید آن را یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میگویند
و مقرر است که او کسی را بغلط نیندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود شایسته است در هر
کار و شکیبائی و کوشش است برآنکه جمیع کارها بترتیب و صلاحیت انتظام یابد دانش شناختن چیزهاست هیچ
کمک طعامها و جسم بجسم و چون آفتاب آسمان عدالت اعتدال در دشت در ازاء کار مردم

نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی باندازه خود قانع بوده طلب یاری نکردی
جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان است
و سلوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست
عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی
ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق
دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلبی نباشد بنابراین سعادتمند پاک دلان
چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه
می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا
آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابرآن سعادتمند آشتی
دهندگان که خوانده می شوند فرزندان خدا ای رحمت خدایتعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم
سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران را پنجم رسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان را
ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانان را دوم مصلحت دادن محتاجان را
سیوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن
بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مستحق خیراتست هر فرد که
محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود در وقت آن رعایت همدین خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار
مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که مأموریم بدان کبیره آنست که به
اختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و انا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون دزدیدن چیزهای
سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و
کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و از این شری که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع
و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع
نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی و شریکه از سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع
و شری است و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

بجز ستیهای نفس اماره و شر آلودگی زبان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی است غضب
آزمندی بی اندازه است با انتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و دشمنان اهانت آمیز مردم و ستیز با دشمنان
تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات که بمن میرسد مستم و نظر
داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بجانبیکه ایشان آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی
بجا آورده اند و حرص خوردن آرزومندی بی اندازه است بخوردن و اشامیدن تا شایسته پرستش
ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام
امور دیگران از بن میکند که کمال میسر که در وفور و قصور راه می یابد شر این شماتت بر زبان دیگران
و مذمت کردن مردم و زیب نمودن بیفایده و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن
که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده و بنهایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از غافل
سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و
ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ
جائی است که بدتر از آنجا نباشد و ابد الآباد در آن مقام بعقوبتی که بتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت
ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها و شایسته آنکه ان ابد الآباد در آنجا بتنعم و
عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند
شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی
عبرانی دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم سریانی و اینها را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در عقیدت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت

نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل
و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام در رود پذیرفت
که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت از این مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی
خداوند وسمت و وبال پرسیدند که بکدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و
جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانیکه بمسلکی روند که امروز من

بیان ساختم و سید اصحاب سخن به آن پوشیده و پوشیده نماند است و بیان صفات ثبوتیه که باری
را ست ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع
و بصر و اراده و تکلم و جلال و اکرام و وجود و نه در حضرت عظمت و تفرقه نکرده و لازم می‌آید صفات
ذات و صفت اقتضای آنکه در اثبات هر دو صفت از صفت سلبی اکثر مشایخ یکی است و ثابت
میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن وارد شده و آن را صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه
و نزول و غیر آن میکنند از آنست که گویند این صفت در شرع وارد شده اگر چه از جهت خبر گوئیم چون مستلزم
التشبیه است میگویند اثبات آن میکنند صفته تشبیه و معتزله اسلاف و بعضی در اثبات صفات
مبالغه میکنند به حدی که به سر حد تشبیه رسانیده اند و بعضی اعتقاد بر صفت تکلم دلالت بر آن کنند که جسم
...
و بعضی ... گفته اند ...
... مخلوقات ...
... و مثل ...
...
... تشبیه مخلوقات ...
... عظمت کبریای ...
...
... تشبیه ...
...
دلالت کرده ...
و در الفاظ ...
...
...
تشبیه ...
... تشبیه ...

بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است وکیفیت مجهول وایمان بآن
واجب وسؤال از آن بدعت وبرین طریقه رفته امام احمد حنبل وداود اصفهانی رحمهما الله وجماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالله کلابی وابی العباس قلانسی وحارث بن اسد محاسبی
که اگر چه از سلف بودند الا آنست که مباشرت علم کلام مشغول شدند وعقاید سلف خود را [illegible]
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند وشغف واشتغال متضاعف ومتزاید گشت تا میانه شیخ ابو الحسن
اشعری واستادش در مسئله صلاح واصلح خلاف پیدا آمد ومناظره واقع شد وخصومت ظاهر
گشت واشعری بجانب ایشان میل کرد ومناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام داد وبنیاد
واین مذهب اهل سنت وجماعت گشت وصفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت وایشان را اشعری
گفتند چون اشعریه وکرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه ومن ذلک اشعری
از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است وباری
تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد وشرع بآن ورود یافته که مؤمنان در
آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
وگوید اگر جمیع مخلوقات را به بهشت در آرد بیداد نبود واگر بدوزخ کند او جور نباشد چه ظلم تصرف است در غیر
ملک خویش وگوید امامت ثابت میشود باتفاق واختیار نه بنص وتعیین زیرا که اگر نصی بودی
مخفی نماندی ودواعی بنقل آن متوافر بودی چه در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند برابی بکر وبعد از
تعیین ابی بکر بر عمر وبعد از شوری بر عثمان وبعد از آن [illegible] چهارم [illegible] کلام اشعری
در امامت ترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه اند واهل اسلام مشتمل بر دو [illegible]
حنبل وداود اصفهانی وجماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک
بن انس ومقاتل بن سلیمان بر منهج سلامت اقامت کردند وگفتند ما ایمان آوردیم بکتاب وسنت
وتعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان بنا بر آیات وحی لازم گفتند با یقین که حضرت کبریا شبیه چیزی
نیست از مخلوقات وهیچ مخلوق [illegible] طرق خواهد گشت از این مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد وباقی
هرکه تحریک دست کند در هنگام [illegible] بیند که هر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرموده که اهل سنت و
حدیث قلب المؤمن بین الاصبعین [illegible] کدام اند فرموده آنانی که بمسلکی روند که امروز من

علی صورته و دیگر احادیث و غیر آن بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام
است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار دستهار و دهلی و هشت در دار
السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش مستخرج ساخته شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقاد
منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق
و بی احتیاج است ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است ازلی وجود او داشته کاینات
در سراچه عدم بود از سپهر منظر القا نیارماند و کس جز او نپاید واحد است اما نه بعدد و صفات
ازلی هر شیء موصوف سوم بر آینه رنگ بست اما در آن محصور نیست و صفات حضرتش نه عین
ذات او واست آن نه غیر نه در همه طوایف یافته همانند بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم
و دانست که منزل بر او نسبت نداشت بکلیات و جزئیات مکین و مکان شهر وجود و علمش محیط
است تا آنکه هیچ ذره ای از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه ارادی
چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر ز ارادت بیرون نیست بیت تخلف ارادتش خارجی نکند
التغییر له داشته رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از ستار ساز است دانند عدم هستی در
تشبیه بودند و خطا افتادند آنجا طایفه از سلف که متعرض زیارت بینداز روش است تا
حرف سماعیم تا هم تشبیه نماست را تا قدوة المجتهدین سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گزید

آن نکرد نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف ‌ با عدم گفت نکته‌های شگرف عدم آمد از آن
آشفتگان بعضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت همه
آفریده اوست نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند منع
و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل او فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب ملائکه نه
ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر مدار صنف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد
تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و
با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نجنبد که فرشته را در او دخل نبود اما از ملائک چهار مشهور اند جبرئیل و
اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل
و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بر بشر اند که خیر و شر را می‌نویسند و بروز مشغول ایشانند و بشب با ایشان
این کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر طرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر
جلوه داد بیت فاخته در چشم بادبان سبل از اولو العزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حق اند از همه
بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود و اگر بندرت از ایشان زلتی سرزند مشتمل بر حکمتی
است نظم آدم آن دم که خورد گندم را تخم بکشت نسل مردم را دانه‌ای که خورد زان شجره شد وجود
من و تو از آن ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم ارفع
و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست بیت نیست مبعوث پیش کارشناس جز محمد کسی
بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع
محمدی باشد خلایق را بدین او دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گرفته حکم شرع آن سرور
منتفی شریعت دیگر نیست اصلا متابعت او را جز از آن کان بشرع اوست و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجایش متربت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات
خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس چادری رفرف فراتر رفت مصرع محرمی چون
خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت رفت از آنجا بجای خویش او رد جایگاهش نبود تا
سر خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات و در ذات حضرت رسول
معجزات سایر انبیا گرد آمده بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی الکتب بسیار است و

بسیار است و از آن جمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم
هر کتابی که ز حق نازل باشد هست آن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم
دیگر انجیل کامده است فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
و لفظ آن معجز است بیت فصحای عرب اگر تمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر که بنظیر
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث
معنی قدیم را چون لباس است بیت دمبدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل است
محمدیان از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضل اند از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود حقیق بخلافت کسی به از صدیق
و ز پی آن نبود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز ذوالنورین کار ملت نیافت زیب و
زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسدالله خاتم الخلفا نامشان جز باحترام مبر جز بتعظیم سوی ایشان منگر هر که از اهل
قبله در خطا و زلل پای نه تکفیر او مکن و از اهل نار مشمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او
کافر است با زنار بیقینش مدان ز اهل النار نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت
آنکه جمعی از آن پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده بیکرا او
پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست داد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام
خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب درخور نیارد گرز بر پیکرش نرم کنند و گور او تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای
او از هم بگذرد و روزنی از دوزخ بر وی گشایند تا پایه و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله بر زبان
کسی نبود پس باشیری فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد
آنگه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان پراکنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را
نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا
پلهٔ حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند تیزتر از
دم شمشیر باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند بیت هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را
جای مؤمنان نیز هم بقدر علم و عمل در رود و دیر گذشتن زیان بود ضعیف ایمان آسان بر آن نگذرد بیت لیک
یابد خلاصی آخر کار گر چه بیند مشقت بسیار موافق صفات که مطیعان و عصات باشند پنجاه است در هر موقفی سؤال

دیگر گفته‌اند نظم هر که گوید جواب خود بصواب علی هر موقفی کند شتاب ور نه در هر یکی زنخس حال رنج بیند هزار سال
و ملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنهکار باندازهٔ جرم سزا او باشد نظم یا خود او را شفاعت شفا بر آید
از آن جزا و سزا و در معا شفیع بگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بکشند خود را از دو دوزخ و در کوثر بشویند
و درجات بهشت هشت است و هر کدام بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و بزرگترین نعمتها
دیدار حق تعالی است چون ماه شب چهارده بی‌گمان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است و هفتم مردم باندازهٔ گناه جای گیرند و در ذکر بحثی از نعمان که از
مردم اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمدی بود که اول ما خلق
الله نوری اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و لهذا پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار
ایزد متعال بودند إن الله خلق الارواح قبل الاجساد باربع الف سنة و سموات عبارت از
اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جسم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و در هر زمین خلقی از خلقت
پدید آمده و جانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است آشیانهای سماها مدور است تا نیم دایره است
حرکات آسمان و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته‌اند گروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش‌اند هر فرشته را جائی و مقامی متعین است که از آن
پا نتواند گذشت وما منا الا له مقام معلوم از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمان
یک ستاره است و هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول‌اند که بجهان عنصری نزدیک است که انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب وحفظا من کل شیطان مارد و گرداگرد
آسمان کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کرسی و هفت طبقهٔ آسمان و هفت آشیانهٔ زمین ساکن
تا نام پذیرفته و اصلا نمی‌جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبود و ایزد توانا به نیروی
و قدرت کامل خود بیافرید هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر بدل
کنند و سپهر و زمین را بهشتی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد
چنانکه عبدالله مسعود گوید یوم تبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کا

بیضاء لم یسفك فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر
کنند و اجزای پراگنده تن را پدید آورند و بر جسم پیوند بهند و روح در و تصرف کنند و جمیع را به بهشت فرقه را
بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است محمد
ابو الارواح کنت نبیا وآدم بین الماء والطین در همه هستی به پیروی نبیست او بود در رسول خود شد
پدید آورد و فرشتگان از پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن
ملعون شد این است تیسیر عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است. ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و
وجماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از ره سپران کیش حنفی و همچنین پیر فیقی قدس
که او را مرشد خود شمردی در اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصنفات احادیث و فقه
کردی و آنرا هدیه کرده بهای آن را به صبر بردی و همواره روزه داشتی و شعر گزاردی یا افسانه شنیدی و اگر کسی
سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان
پرسید که این همه تنفر که از شیعه داری بدو چه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم شبی
حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی
باش چه لختی بیش نیز که روافض دشمنان ما اند و بعد او سب شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و
بعضی خیال کرده شده اند راه حق طریق اهل سنت وجماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از
ملا محمد اول استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی من سب الشیخین
کفر ولا توبة له ابدا و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان ها بد است و مبالغه
در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافریست والله اعلم در بعضی
عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که ره سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی
که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان
بر خوانده شد که بیخ و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض
و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام
السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن الحسینی ابن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را
بصفات ناسزا او در خور نا لایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جوهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم
را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ
حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود
از عزیزی شنیده شد که معطله بودند که گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هر چه بوقوع می آید از تقدیر بیرون
الکون و حکم فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و نفی میکردند و جبریه جهت یا فعل از بندگان برداشته و از ایشان
انکار کرده و افعال خود را بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را عجز نسبت کردند و خود را خالق افعال خود
شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فرو رفتند و در دوستی غلبه کرده در بارهٔ صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر علیه السلام
با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت
شیخین فرو رفتند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام پس از نبی بر جهة
و فضل صدیق و فاروق رضی الله عنهما از خلیفه رسول امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یکی
این فرق شش گانه منقسم شد به دوازده فرقه شدند هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش بفرمان حدیث
نبوی سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلٰثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً و جز این هفتاد
و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که دین فرق مذکور
نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس
از او حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب
آن چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او صحابه کرام
داشته و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبد الله
که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاد رسالة عادل بود شنیده که کیش
اهل سنت و جماعت منشعب است بچهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه
و حنبلیه و سالک این چهار مذهب رستگار است

در بیان اسویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان

کردستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا شکوه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال
المؤمنین معاویه بن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و تیر و دست و نانه گذار و پرهیزکار نبود

اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین
و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات
دارند و او را خدائی میپرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بدو
کنند أنا الله و أنا الرحمن و أنا الرحیم و أنا العلی و أنا الخالق و أنا الرزاق و أنا الحنان
و أنا المنان و أنا المصور النطفة فی الارحام و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال
این در اقوال او بسیار است و با این سخن رئوف و رحیم بود و بدال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک
کردی چنانکه نوبتی با هم خرما میخوردند دانهای خرما رسول بسوی او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و من
الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام
و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله گویند حسنین را از رسول نیند بدین آیه ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین گویند حسین ابن علی را یزید در خانه
خود بکشت و از گوشه از زوایای دنیا در دو او با بنگ تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که بدان اشهر دارند و در آن صورتهای مرده و کشته
از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر احباء و شهدای کربلا مرکب
میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در
ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر ها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین
وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیافه گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت
و ایجاد و اعدام اشیا نبود و هر چه میخواستند استدعی کردند اگر چه آن امر بر ربی روان ایشان شایسته بود و مثل آنکه
پیغمبر ما حیوانات را می‌کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری را بیجان گردانیم چه
قدرت بر زنده کردن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جنت هر که میخواست میگرفت زیرا
که جای [illegible] اما ما را نرسد که [illegible] اما [illegible] دشمنان

آئین برای آسایش کیش پیشه سازیم و در شکوه جا نداز کشند مار خود ایشان بر حیوانی جاهلیت که چون حسل
و روغنی و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و چرس و از معصوم چیپ که داناترین
قوم است نامه نگار در خانهٔ او میوه و هشیار رفیق نگارندهٔ نامه از او پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا
انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید و
ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رفع نیا
ملک و مال ننمایند جواب داد که ملکی سنگ زهر آلوده نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان
را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را برکشید تا تلبی بتن مقدس
نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن دلیلان چون نیارد کشید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و
حیث چنانچه اند از مردم شکوند **نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام که معروف اند**
بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی
علیه السلام قایل شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت امامت است اعتقاد کردند که خلافت از اولاد
او بیرون نیست و اگر بیرون رود از اولاد او یا بظلمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و
گفتند امامت قضیهٔ مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود
بلکه قضیهٔ اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد
که از آن تغافل فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که
ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشد و همچنین قایلند به تبرا قولاً و فعلاً و عقلاً الا در حال
تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدیم امامت خلاف بسیار است
و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و آنچه
از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد مؤمن
تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد
ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بجز دو تنی
نوشانیدنی این گروه نزدیک سندی نشستی در لاهور روغن نخورد چه بافنده شنیده آن هندو بود
باسنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم زنجی ستبرک تو دانی را که با من

با ایشان گفتند مسلمان شو گفتم اینک آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند
چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از آن باز با سنیان ننشستم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیا است و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت
از اصوات است. و گویا شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این فتنها دو سه گروه دو مذهب است
نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام از روزی که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس بودند سراسر با ابی بکر
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هژده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که باو
نگرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رَفَضُونا یعنی ترک ما کردند
و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هژده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُم لِاَبی بَکرٍ
بِلا نَصٍّ یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شارع نص یا شد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد
و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود برای خود تعین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل بیان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه
نام کردند و سه هزار صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب
روافض سیزده فرقه. کَقَولِهِ کُلُّهُم فِی النّارِ اِلّا واحِدَةٌ و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر
مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و بر پنج را تصدیق
کنند بدان که خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان
و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده میباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او
حجت بود و او هم ببیند که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی
بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند
تا بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت
روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد
محمد بهتر و داناتر جمله انبیا و اولیاست باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر

و آنکه بین آیات غازین در عدد ائمه با اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند دوازدهم ایشان پابرجا
و قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر کرد اند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان
و بنی امیه و عباسیه با یاران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان
گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آلش بود بر انداخت و یکی از آن سورها اینست

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی
و یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون
بعهد الله و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم و الذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم
میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی
الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات و الارض بما شاء و
اصطفی من الملائکة و الرسل و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما
یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم
ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم
تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه
اجمعین لیکون لکم آیة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا
یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم مأواهم و ان الله علیم حکیم یا
ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی
معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة
و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه
بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان
عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا
و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد
توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد
انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا و من یتوله من بعدک یظهرون

يظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون في ناره لا يخفف
عنهم شيء ولا هم يرحمون ان لهم في جهنم مقاما عنه لا يعدلون
فسبح باسم ربك وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى وهرون بما
استخلف فبغوا هرون فصبر جميل فجعلنا منهم القردة والخنازير ولعناهم
الى يوم يبعثون فاصبر فسوف يبصرون ولقد آتيناك الحكم كالذين
من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيا لعلهم يرجعون ومن
يتول عن امري فاني مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسئل عن الناكثين
يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين آمنوا عهدا فخذه وكن من
الشاكرين ان عليا قانتا بالليل ساجدا يحذر الآخرة ويرجوا ثواب ربه قل
هل يستوي الذين ظلموا وهم بعذابي يعلمون سنجعل الاغلال في اعناقهم
وهم على اعمالهم يندمون انا بشرناك بذريته الصالحين وانهم لامرنا
لا يخلفون فعليهم مني صلوات ورحمة احياء وامواتا يوم يبعثون و
على الذين يبغون عليهم من بعدك غضبي انهم قوم سوء خاسرين
وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم في الغرفات آمنون والحمد
لله رب العالمين طریق اخباریان این طریق را مروج درین ایام ملا محمد امین استرابادی شد و گو[یند]
بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی
تصنیف کرد و در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده
که مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان
بالله واليوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله وسلامه علیه
و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ عرف من این وفی این والی این در همین وارد شده
و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین
فرقه التزام این کرده اند که موافق اصحاب وحی بگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده
اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام کرده اند

و ایشان را حکماء مشائین میگویند از این جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی که ارسطو وزیر اسکندر
شده بود و تردد بدولت خانه اسکندر میکرد در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه
دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده‌اند پس طایفه از این فرقه التزام کرده‌اند که مخالفت اصحاب وحی
نکنند و ایشان را صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده‌اند و ایشان را حکماء اشراقیین
می گویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر
تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده‌اند و التزام این کرده‌اند که در هر مسئله که ممکن باشد
اعتماد نکنند که عقل بر وی تسلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و
اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات
ظنیه تدوین شده از این جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون
ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است و نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان
باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده‌اند و آن سه فن در کثیری از
مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده‌اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده‌اند که در فنون
ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در
زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و به بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود
و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده‌اند تدوین آن در کتب نموده
اند و مراد ایشان آن بود در زمان غیبت کبری شیعه اهل البیت در عقاید و اعمال با آن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی
بمتاخرین شد و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است
تا آنکه محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی ابن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه
شدید بودند در زمان ایشان رسم ابا عن جد بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب
اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند در بعضی از مباحث
فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و
بنای اجتهادات بر این نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت از حسن

و حسن ظن به این دو فاضل موافقت ایشان کرده در کلام و اصول فقه سلوک طریقهٔ مرکبه از طریقهٔ عامه و اخباریین و اصولیین
کرده و از این جهت علمای امامیه منقسم شدند به اخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه درمیان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت به علامهٔ
المشارق و المغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود
ایشان طریقهٔ مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقهٔ مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود به اقسام اربعه مشهوره کرده بود
و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفهٔ محقه را به اقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی
و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده‌اند بآنکه اجماع طایفهٔ
محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقهٔ او کرده و بنای تصانیف
خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت به اعلم العلما
المتأخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده
الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را به فقیر تعلیم کردند به فقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقهٔ اخباریین بکن و شبهاتی که معارضست بآن طریقه وارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر نشست
لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه
را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینهٔ منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه
رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مکرر رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان
امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین
و ائمة الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لانه امر الاطاعة امتثال نمودم و بتالیف
فوائد مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنا بر مولفش گفتند رحمه
الله نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و از نظر نهان و آن را تعبیر بغیبت صغری
و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین

و این بود غیبت کبری بعهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و نزد شیعیان دو غیبت است که غیبت
صغری بود و وکلا میان صاحب الامر و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان بن
سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و بعد قریب
پنجاه سال گرد و بعد از او ابو القاسم حسین بن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد
السمری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از تو وکیل ناحیه مقدسه کیست
بر او توقیعی شریف بمنع وصیت بیرون آورده و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد
السمری اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك وبين ستة ايام
فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد
وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا باذن الله تعالى ذكره وذلك
بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسياتي
شيعتي من يدعي المشاهدة قبل خروج السفياني والصيحة فهو كذاب
مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و در منتصف شعبان سنه ثمان عشرين
و ثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد علمای اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن
و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن بمعصوم رسد بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در توثیق
او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکی باشد و متصف بمجموع همین عبارت ذکر
شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم رسد بنقل امامی ممدوح یا بمدح
که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند
و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است
الا بعضی از رواة یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود
که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل و مع فساد عقیده
راوی و حدیث متواتر میشود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصر
روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که
تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکنند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در هر مرتبه باین

یا بعضی از مراتب آن بکثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می‌نامند و نیز جماعه
باین ترتیب و تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده میرسید و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده میگارد و آنکه طالب را باید در نیت بعوالم الهی که گرد آورده
است بگراید که گویند در حدیث آمده رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَرَفَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ و
غرض از من این خدا است و فی این اشارت بانبیاء است و مراد الی این معاد است پس بمعرفت سه شناسا
شاید آنانکه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است گرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم
پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل باطنست و ایشان نیز
دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اثر اقیانیت و پیغمبری نگردیده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که
ایمان بنبی دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و سلوک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه
این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادتکیشان او بود و بایزید
مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نائب
امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گردید چه در مذهب نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این پیشه رهبانیت است و رهبانیت بدعتست و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان آنان کرند
که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند
از اهل بدعت است طریق سالم آنست که حضرت دانسته آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند
که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است
شنیده میگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین
اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قایلید و معترف که آئین سلف در طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق
قدیم که در زمان محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق سلف است
الا شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید

چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که
در اوان پنهان شدن امام عمل با اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس معلوم شد که شما اصول خود را
با اهل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنجبین گرفته که نه شهد است نه سرکه و شما نه از سنیان اید
و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین این است که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین
تحصیل علوم کردند و استیلای قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود انداختند و بعضی از آنها
آمیزش خود ساختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند
مثلا مانند که کافران نیز میدانند در دین محمد صلعم واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب ماست
مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم و استوار
باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است از آنها نیز دوری باید
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد
چون احادیث چند بیکدیگر بسیار مانند و تمیز دادن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند
امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف
بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را عمل بر
آن نکنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین
که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه نهند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند
و اگر کسی گوید که مخالفین شما بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن روید که مخالف
حکام و علمای مخالفین بوند ضد آن راه گرایید و اگر همه را یک راه بیابند پس دو حکمت بر هر کدام از
احادیث که عمل کنند بود وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امام است
و امام مفترض الطاعت است پس هر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند مگر اینکه توقف بیجا در بسط
طاقات امام اگر کسی گوید ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم امام معین نیست جواب آنکه باید عمل کرد
چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه ساز
اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده و اگر

اگر اجتهاد راست اجتهاد امام خواهد بود و نه اجتهاد با طریق شنیدن دو حدیث دیگر هم آنست که در طهارت خمر
و در نجاست شراب حدیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را
رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم به
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم چه احادیث به طهارت شراب
آمده پس احادیثی که به نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند
و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریان آنست که بی علم و لا
نسلم الالهام هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است و قطعی را با ظنی چه
نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگرا را از اطاعت انکار نباید کردن و این
طریق قدما خرده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر ... گوشه آن
شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت ابا اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق
و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را به او مفوض داشته و بابا در آن حضرت
و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلافست بعضی
گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر با ولاد اسمعیل چنانکه
موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی درگذشت و نص بقهقری باز نگردد و قول
بدا محالست و جعفر بی اسناد مسموع از آبای کرام تعیین امام از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز
نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کرد
موت او را بجهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیدند و بعامی او گذر ... از آزار یافتی شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام
محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل ... بود و به او
دور شیعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام
ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب
سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمرده اند و باطنیه
ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند با تحکیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

نیست قادر است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
امتیازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق امتیاز گردد معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این چنین
بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال الا مقابل و غالب و
حاکم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
قدرت به بندگان قادر را افاضه نمود قادر خواندند پس اینکه اطلاق عالم و قادر بذات ایزد متعال باعتبار بخشیدن
اسباب علم و قدرت است گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل کل
نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا
نسبت پدر بفرزند و نسبت شوهر است بزن پس اشتیاق آوردند تا باشد نفس بکمال فیض تام که از فیض عقل کل
لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تام نگردد کرات پس پدید آورد اجرام سپهر را و از جنبش
بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطهٔ عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد
مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی
چنانکه گیتی بر مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کلیه که مقصد کاینات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیلهٔ نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه
افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین برکار شوند نفوس بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر جهت
زمان و در هر زمانی پیر و در هر جهت شخص و این است تا منتهی شود بعد و در آخر و ذلک آن قیامت در آید و کمال
شرایع و سنن برخیزد و چون انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسان
آنست که برتبهٔ عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین مذهب آرند به تحقیق کیش او
بشکک اندازند تا آنکه در آن غرض رد باشد بلکه تا او بجد آید و بحق رسد و آنکه غیر از این مذهب مذاهب
دیگر دور از یقین و ناراستی است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی
حروف مقطعات که در نخست سورت چیست و قضای حایض روزه و قضای صلوات و وجوب غسل
منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست بهیچگونه و دل
تعبد چون طالب حق بدین سؤالها گرفتار شک شد و حق پژوه شد پاسخ دهند و او را بتحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود و پشیمان گردد و در راه حق شود پس از تشکیک در بدایت آن اخذ میثاق

است چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ پس از پیمان گرفتن
بر امام در حق چیزها می دشوار که مشکل است بر دو از امور یکه بدو بر خورد چه بدان ذات حمیده صفات امام
داناست و دیگر پیروی آن نه که بدان لاجرم برآید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای
ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه بگوید و بخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که بپذیرد و از آن الم
دارد و باشد پوشیده آنچه جوینده است آن را پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهریه پس این هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و
تاویل شرایع که آن رتبه والاست چه در دنیا آنچه مفرحیست بگمان حذار رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن با شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارتست از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از
ماذون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهٰى عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افشای سرز دانکه از ایشان نیست بغیر قصد بدایت کن و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشاء
اسرار و دیگر نیز گفته اند نماز جماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال با امام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی میقات الناس و تلبیت اجابت مدعو
سبعت طواف خانه مولا با آنکه ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت
ابدان بتکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد الا حقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالله نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود و اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود و همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری
تعالی را نتوان شناخت الا با امام گویند و واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه

هیچ حقی از او فاش نمی‌شد مثل روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد حسن صباح که نایب امام بود و فصل اول آن
گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسم بی نیاز بتعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق بعقل دشوار است و حاصل نمی‌شود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی به
بعقل نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج
بغیر و گویند هر دو قسم ضروری است و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون
اعتقاد در سوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن چیز است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل که رد است بر
اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت
تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بمعلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد که بنیاد آن
فصلست که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث و فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق
ثابت باشد لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر وی بعد از آن تعلیم از وی یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است
بتبیین صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه و
فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب
است و بعد از آن تعلیم از وی فرقه گویند معرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم و چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که
فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق الحق می‌شناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت
مجمل محق بالحق می‌شناسیم معرفتی مفصل تا در آن مسایل بیابد و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است بحق گوید
باحتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم
و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد از این بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین کرده‌اند و در بعضی
تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال آنکه اتفاق
بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان
صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت
مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و رئیسان

مذهب ایشان در پیش مبدأ اول اعتقاد

اختلاف بر بطلان ... و استدلال

وایشان با نوسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تناهی که حق را با باطل هست وجهت تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حقست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجح است باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد است شاه و مخاصمان گویند الله الله عقل است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله بالله محمد است که آن خدا است که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است واین فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار این کرده در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی می نمود یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از حضرت صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الف و ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و ابو یزید را که بر آن حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بالمستنصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بوده ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود و چون بسن تمیز و رشد رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق مستنصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت متقید بامور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود در سانج ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه

دعوت می‌نمود و مدارات میکرد جمعی از دشمنان اهل بیت رسول الله بامیر ناصر خسرو می‌نمودند خوف و
بیم بر سلیش استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشته و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد بعضی
از نادانان او را باسمعیلیهٔ الموتیه مصاحب شمرده‌اند و بعضی از جهال خدمت نامه‌ها در باب معاشرت
بالموتیه که در آن مجبور بوده ساخته‌اند حال آنکه از تاریخ اسمعیلیه مغربیت با الموتیه موافقت و مصاحبت
نداشته لیکن آنچه در باب اعراض اسمعیلیه مسموع شده هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بنابر
بر خلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت
بیع و شراء ابواب دکاکین واگذارند و در بازارهای مصر شمع بندند و در سر کوچها مشاعل برافروزند همه شب بد
سوق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و در معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرموده در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغربیه
مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستانا
و رودبار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام متعصب نگارش یافته لاجرم
تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است بادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری می‌پیوندد و جد او که از اولاد
صباح حمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرایید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و
عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذهب
با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت
دفع مظنه‌ها فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در
زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد تا کسان
آن استمان اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک
طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود و چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایهٔ والا
دنیوی و حسن بمرتبهٔ بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما به
مرتبه بلند رسد و دولتی که او را میسر شود در میان ما بر سه علی التسویه مشترک باشد و بدین موجب پیمان
بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر
فضایل کوشید و خواجه ادرار دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که بحکم نظام الملک او را بخواند چون آن صورت

چون آنحضرت نسبت بسلطنت الپ ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد خواجه بدانچه بمیان رفته بود دنبرداخت بل بمجالس پادشاه پیوسته رسانید تا جا
سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه ترا از اهل تحقیق و اصحاب یقینی میدانی که دنیا متاعیست قلیل
روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس
سلطان در آورده و از وفور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تندگوی و صاحب طیش است
اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنابر سخن او نهاد چون سلطان دانست که
خواجه آنچه از طیش گرمی در حق حسن گفته محض افتراست و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر
ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان متعهد شد که در
عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را
این مهم مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از
حجره حسن که بیرون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و جزوه آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب
فراهم آورد و آنحضرت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول
گشت اوراق را بهم نهاد سلطان از جمع و خرج حاصل ولایات تعجیل نمود حسن نمیتوانست جواب داد هان و هون
گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید
که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت
او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد و بری شتافت
و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه
در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک

در دست تو باشد هر چه میخواهم رئیس ابوالفضل پنداشت که سیدنا را خبط دماغ شده و بآن گمان سیدنا یعنی حسن اظهار کرده

که خلل شعوریت دماغ دارد و حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر آن ضمیر او اطلاع یافته از آنجا بیرون رفت

و بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی

که چون دو یار موافق یافتم چگونه بکار رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن

بود المستنصر از اطراف کردانید و حسن یکسال و نیم در آنجا بود و دولت مستنصر بسبب کلمه بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش

بساط خصومت ممتد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود

که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود بنا بر احکم ثانی بنا بر جرم عوام بود و امیر الجیوش جمعی هواداران

حسن گفت مستنصر بقول اول اولی است و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعزم قصد حسن سعایت

الغرض آخر الامر حسن را در قلعهٔ دمیاط محبوس کرد و چون چنان افتاد که بجهت دیگر برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت

بود بیفتاد مردم این را از جمله کرامات حسن تصور کردند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با جماعتی از فرنگیان در کشتی نشانده

بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند و در روز بدین آمده و آب متموج گشت ساکنان کشتی

اعداء اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گرید حالتیت تا در بادی مجنبش یا میان کشتی

کادمی مشت غبار و عمر باد بر سراست دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب

نمی بینیم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد چون بآن خطر شدید شکایت یافت

محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بجهت آن شهرهای نشادی افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته

حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافت باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان از آن ولایت

باصفهان رفت و بدین لباس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بدعوت اسمعیلیه

و امامت نزار دعوت میفرمود و اعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع و بلاد دیلم و بار و قهستان فرستاد تا خلایق را بدین

حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس بقصبه که نزدیک الموت بود ساکن

شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که کو مرا او بود بسر میبرد و آنجا بیان و متابعان او شنیده و بیعت کردند

و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی جمعی از سکان الموت آنجناب را بقلعه در آوردند القصه چون

بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه

گویند مردم علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد و سیدنا فرمود که

که مدار شرع بر برداشتن است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از
روزی چند مهدی را گفت این قلعه آن قدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش و
مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آن را بسر یکدیگر بکرد و برگرد قلعه
کشید رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت
نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی
المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را
از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار
زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و
قهستان بحیطه تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هشت کس دیگر از
اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند
مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بر بام خانه که می نشست
نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال مینمود و در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضه الجنان در ماه ربیع الآخر
پانصد و هجده بود و کیا بزرگ امید ولیعهد آن جناب بود چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدنا است
با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط درآورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت
را پامال کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم
در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است که الموتیان
باید بهیچ طرف نروند که در همین موضع اقبال بدیشان خواهد رسید هم در آن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
تاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلده الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که
از جمله اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل فرستاد و آنگروه با شکوه شبی خود در القلعه افکندند
آنگاه شبخون بر ارسلانتاشیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گرجیکان

بر در وی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه و زرادان به دفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در
مومن آباد متحصن شده لوازم محاصره می‌پرداخت چون نزدیک آن رسید که بکلی ظفر جلوه‌گر آید ناگاه خبر قتل
خواجه نظام الملک به دست ابوطاهر ارانی که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن فوت
سلطان ملکشاه نیز به وقوع پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف
ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گردکوه لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد آنگاه فدائیان جهت
قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب بیشمار می‌بردند در اطراف آفاق متفرق شده
بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت
رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک آتابک نوشتکین شیرگیر را امیر و وزیر ساله نمود و قریب
یک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد
در معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شکست کرده متفرق شدند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بجنگ
فرقه ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود
تعلیم داد تا بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد و آنگاه کسی بعد فرستاد چه توبره ده نمک ادنی
دست بولی نعمت رسانیدن نمی‌زیبد خادم چنان کرد چون سنجر از خواب درآمد آن کارد دیده
بغایت خائف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
و گفت اگر با نسبت سلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند
در سینه نرم سلطان می‌نشاندند بر دار استماع این سخن ترهیب سنجر متأثر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا
قوی‌تر گشت در خلال این حال حسین قاینی با فساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسر خود را
بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش بسبب شرب خمر اشتغال نمود و بفرمان پدر نامور از عقب برادر جهت
مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
او را با بوعلی تفویض نمود و با این دو شخص وصیت کرد که در امر ارشاد جد حسن قراتی بیرون نروند چون
از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال نمود کیا بزرگ
امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

ابن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان
کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و نیز به دستور حسن گذرانید
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دعوت
سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیک سال از مصر بالموت
آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن صباح کس بر این
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره در آن
قریه بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آن زن را بجزاء محمد بعز موده عمل نموده و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بن طلعت پسری
که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود و علی ذکره السلام حاصل شد
هر چند بنا بر آنکه بر پیغمبر و امام این عمل جایز است آن واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب بالمستنصر بالله
میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند [illegible]
قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت فی الحقیقه قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و این معنی عبارت از قیامت و آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را تکالیف ساخته رسوم شریعت را برانداخت
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان
قلمرو او در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اول سرخ دوم سبز سوم زرد چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند و در هفدهم
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی
از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را ابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطناً با خدا
باشند ظاهراً هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغول شوندی و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ نهادند
و آن روزیست که بعقیده اکثر هفدهم رمضان در آن روز حضرت امیرالمؤمنین علی از عبدالرحمن بن ملجم ضرب خورد و چون
رحلت از دنیا پیوستن بحقیقت باعث لذت ارواح کامله است در این روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد ایشان
حضرات آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
برسر کناره‌ست آنحضرت حسن بن ناموَر که از آل بویه بود در ربیع الاول پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد
بموجب وصیت آن شهید بدست سید دین را چون والد نامدار بپا داشت جلال الدین پسر او پدر را
بزهر شهید کرد چون امامت انشایستی و منصب حکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از ده سال
و ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
مسمی گفت جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند گفت و شنود
مرضیه اجداد پیش گرفت و از مذهب انکار کرد بعد از این حال بمشورت طبیبی فصد کرد و خون بسیار برداشت تحت
الیخولیا بر وی مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه مرض اکل برابد
و شعیب نابینا و ایوب آبله رحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود
اخلاق ناصری بنام او است و خواجه نصیر را الموت برد حسن مازندرانی که در غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد
در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت
اسمعیلیه قبول کرده بود بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ شما
نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیل شیخ را اسمعیلی ندانستندی بد
تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد پنجاه
و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال بعد از این علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد حسن مازندرانی را با اولاد دستش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شد رکن
الدین درخواست کرد که او را بدرگاه منگو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد و آن مغرور را بشمشیر بیابان رسانیدند سلطنت
او یکسال بمسند نشد در الموت چند حوض کنده بودند حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیاء و
ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی
را از کرامات سیدنا دانستند **در بیان علی اللهیان** در کوهستان مشرق نزدیک بجاپانیت

جاییست ارسیل نام که آنرا ارسال نیز گویند و ملائک آنجا را بابل نامند و ایشان گویند چون آشنای بحر حقایق اشتباه دارا
کنشتیان را بغراز آبادیان در گفتار بسته و منصدیان را با سپهریان راه آمیزش باز گشته هنگامیسا زمانی
زمانیان را بطه خویشی مفقود و مکانیان ز لامکانیان نسبت نا موجود با این بحسب خرد و شرع سخن شناسی و نیز دانا
پرستی امورند ملایکه علوی و انبیای سفلی راه نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک
حق معرفتک منادی این آواز است بنابراین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از منزه
صرفیت و پایه تحیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به مجسم روحی پیوندد تا آفریدگان او
آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث روایت اشارت بدین
برون است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار رهبران نجات آباد اسلام
مقرر است که بحسب تمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آنست و چنین در محال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر
پس ایزد متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه توانا بود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدگر نیاز سرشته اند و این
گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات انبازی نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست و چاره
باید این والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت
خویش در جنس این نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو آورد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم
شود و بیاوری عقل و نقل درین دو رشته خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بجنبش
بنی الابرار شمرده و صفات حمیده انبیا در آن حیز الوجود مجتمع دیده از پیست که مردم صاحب نظر کامش از بهشت
وحدت در آمده در پیکر ابو البشر نگرند و نیش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش باریش
مشاهده کنند و نوبتی در لباس کلیم الالهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهُ مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست و
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ هم بدین اشاره است چه آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی
نیست و حدیث رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اَمْرَدَ اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است
که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوشش خویش را بدست یاری توفیق
از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سراجی‌ای سروده بیت غرض از
شکستن بتها جز این نبود نبی را که دوش ختم رسل بپای مرتضی رساند و خانه کعبه مسجود از وجود آسود

تن حضرت گویند که برو روی حق با جسد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نزد
حق در آئمه قائلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق بدین دو در علی الله بود و بعد او در اولادا
و محمد علی را پیغمبر فرستاده علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از و برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر
بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است علی انشا کرده چه مصحفی که علی
به محمد داده بود هست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است آنا شمس الدین نامی دیده شد که گفتی اصل
این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن روا نشمرد و بعضی از ایشان دیده
شدند که نظم و نثری که منسوب بامیر المؤمنین علی کرده آورده و داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح
میدادند بر مصحف چه بواسطه غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و جمعی
از ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند اما
آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و اما
عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این جماعه هم
مصحف را باید بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت با آفتاب پیوست اکنون
آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد عنصری پیوست و گویند از این بود که آفتاب بفرمان او
برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند
و گویند حق تعالی است با ایشان که دهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را بخوانند او اجابت میکند و در
واقعه ایشان را دستگیری می فرماید عبدالله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بسوی
علی الله گفتی و بسباع در آمدی و بر و شمشیر کارگر نشدی چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی نمود و آن عزیز
گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و بانگ گفت بزن ای ملعون آمرد مد بو چند شمشیر
انداخت اصلا ببدن کارگر نشد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جانداری کشتن روا است و هیچ
گوشت خوردن روا نشمرند چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در
مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و
جمیع محرمات را گویند عبارت از این سه تن است و گویند ابلیس و طاوس عبارت از این سه تن است
و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن بت پرستیدن

وبت پرستیدن اشارت بدین سه کس است که صنمی قریش علی الله شیخین را گفته وتناسخ قائلند وگویند چون علی
بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند وبعد ازین نیز چنین خواهد بود

تعلیم هفتم در عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند واهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب خوانند وایشان
خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند وگویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه
رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار وپنجاه وسه با نامه نگار آشنا شد وبعد از اتحاد گفت
بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق وپیغمبر دانند وگرنه اسلام او مسلم نیست وبرطبق این معنی بعضی از آیات
فرقانی شاهد آورد وگفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی ع شریک بود چنانچه هرون با موسی
گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند وشاهد دو نفر شاید والکثیر باشد بهتر پس از فضایل ومعجزات او یکی خواند از
انجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز
شدند وهمچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعدا وتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمد که
معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست وهمچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند
آن نیز بند زبان فصحا شده واین هر دو نامه را غیر از محمد ومسیلمه کس نیارد فهمید وقرائت آنها سودمند دنیا
وآخرتست تا تفسیر کردن گناهی عظیمست ومسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم
بفاروق ثانی که در آن احکام هست وعمل بدان ناگزیر وآنچه محمد علیه السلام آورد همه حقیقت ومسیلمه هم بر آن ره
سپر بود واگر بعضی جا کلام مسیلمه وکتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد ع زنده بود بعضی
از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد ع هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته وگفتی در کتاب آسمانی
مسیلمه آمده که ایمان باید آورد که خدای ما خدای عالم است وبباید دانست که او آفریدگار جهان وجهانیان است و
بمخلوقات نماند واز مخلوقات هیچیک چون او نیست گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام
مخلوق واز ید وبصر وسمع آنچه در فرقان که بهر حکم نازل شده وآنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه
حق است اما ید وبصر وسمع او نه چون دست وپا وچشم وگوش مخلوقست وهمچنین ایمان بلقاء الله ورؤیت
خالق واجبست چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بالبصر وعدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد
که حق خود را به بندگان نماید هرسان که خواهد وگفت در قدم وحدوث وپاییدن ومعدوم گشتن عالم سخن
گذار نشاید چرا که عالم آفریده خداست وبقیامت وبعث بعد الموت ایمان باید آورد وباید دانست که شمار ازند

گروانند و بدین پیوند دانید که بهمین تن یا جسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر این بهشت و دوزخ و شادی
و راحت و ثواب و عقاب ایشان آن رسید و آتش نکشید که درین سرا آن سرا و بدبختان خدای ایشان آزرده اگر شنید که
ایشان را مال و پرهیز یا آنکه این صورت اصل ایشان نیست و دین صورت خود درافتادند و بدانید که خیر و
شر و خوب و زشت موجود است اگر گویید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا برعکس
بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی
بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین یا که کعبه باشد اصحاب کرده اند و گفت
بعد از محمد تا مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر گاه پیکر بتان
و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد
آورد و نیت کند که بجهت الهی نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است یک جهت رو نیارد بلکه
ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را
بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است جسم بود در حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست
که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند در
نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق میبرند در نماز غیر از کلام الهی بر
زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه
بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است
مسیلمه که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنا
بدین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید کسی را بطاعت نکرد چون ابلیس
موجودی که مردم را بضلالت افگنند نیافریده و فاسق نافرمان آمده و گر نه ابلیس هیچ و نیست حق سبحانه و تعالی آدم را
اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب و قبول بدو تن در خلوت کافیست و میگفت اگر چه دختر خویشان چون عم و خال و جز
محمد مگر خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد
نسخ گشت بمسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک
زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زنا و جویند بطریق متعه منزلست و تیمم با وجود آب درست نباشد

نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و بر
نجاست آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن
رمضان را منع کرد بلکه فرمود بجای روزه شب دارید بدین طریق که از آفتاب غروب گفتن تا برآمدن آفتاب چیزی
نخورید و بیاشامید جماع نکنید و خلنه را الکند که مانند شدن است بیهوده و جمیع مسکرات حتی افیون و چرز و امثال
آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آن را پیوسته قرائت نمودی و گفتی از
آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
است که با جهت نزدیکی نکند زن و مرد باید حق بپردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند
در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداها است و گفتی من که مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه
بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه کشته شده و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم
حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعین ملایق گرفتار گردانید چنانکه بهمو در السبب قتل حسین بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم هشتم در عقیده واحدیه**
و این مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** شخص واحد محمود از پسیخان
که دهی است از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد
گویند چون جسد محمد کامل تر شد از آن محمود سر برزد **وَنَبْعَثُكَ مَقَامًا مَحْمُودًا** خبر آنست یعنی چون
در عناصر ترقی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر وی فائض شود که استعدادش بیشی بپذیرد تا
خلعت نباتی در بر کشیده بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سر زد
که عناصری که بغیره ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان
اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بمرتبه محمدی که معراج است سابره در شدند در این وقت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کاندر آن کاست و اندرین افزود
ولیکه حضرت محمدی به علی گفته **اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَ لَحْمُكَ لَحْمِی وَ جِسْمُكَ جِسْمِی** اشارت
بدان است که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی محمود گشت بدین سان

ازینه اجزای جسد محمد و علی فراهم شده و باهم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات** شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید خاک را مبدا عناصر دیگر بنهج اول از خاک موجود داند آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهروان آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قایلند برین آیین که چون بمیرد و بخاک رسد اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نبات جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بصورت انسانی در آید و این هم گویند در خور علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد در خور عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراکنده گردند خواه از انتشار جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگر متمم ترکیب گشاده شود و قایل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و واجب الوجود را اول نقطه خاک انگارند و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسی الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء انا مرکب المبین گویند **نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد** که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن سه صد و سیزده نسخه و رسایل است و هر نسخه رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور انسان که محمد عربی اول مذکور است تا مدتی که اجزای او باهم سرشته باشد داند حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال ترکیب بود که هشت هزار سال این مذکور دور عرب باشد که دور فوق تحتانی است و هشت هزار سال دور عجم که دور تحت فوقانی است تا بعد آن که آن عالم مذکور که زبت افراد مذکر است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت شد و آدم شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال بهشت مرسل کامل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین کامل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره وجود بصورت این دو کامل گردد و باشد شد با زبت افراد باشد جهان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دوره کامل از آدم و عالم بشر را فرو روند بطون رسم و علانیه شصت و چهار هزار سال بنوبت تمام گردد والختم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه** محمود را شخص واحد نامهاست و در برابر شرایع انبیا و در برابر مصحف لمعان

سابق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که محمود آئین او را واحد میگویند و متعلقی را آئین
ستوده در پیش او آنست که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او را میلی متعلق شود دیگر
قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبه الله که مرکب مبین است برسد و اگر امینی را میل
آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار بسزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی
یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار را از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری
به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کنند
از خلق و خلق او پی برد اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در
اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی
که بمجلس در آید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده
که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان قریب بشیه که جامهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند
در یاد شنیده و رسته اند چون در خور و خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند
و چون بنشاء نباتی گرایند بیشه و از مخطط و خجسته سبز شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دستار و دستی آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که
همه سرتا پا سپید و بر ند و در نشاء نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ
یا خاره و لوح مزار و قبر نما گردند و گرم شده تا به مشغول و ایست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده
و سنگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کش با دم شده و بفعل ترکی می نهد و چون ملخ کوبی بیرون
رود و چون بترکی بیرون آمی باشد گویند بکمال رسیدن آهن آنست که بدار آهن نبی یا ولی کشته شود دلیت عارفانا
چون شیر تملکها بقا میخواهند از سینه تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء موسی بود و یزید فرعون
موسی و آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر وی فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آب فرات نداده با تیغ آبدار ترکیش را به تعزیر برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه
سیاه است مردم سیاه و بوده از و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را
تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه بودند شمس بود اشارت نسبت بدینمعنی که قبله شمس است و ایشانرا
دعائی است که رو به آفتاب میخوانند گویند چون در و عجم شوه دم مردم تحقق براه برند و ایشان را پرستند و دانسته

از عراق واند مسلمان ایشان را الله الله باشد چون در عجم با تمام بسیار مردم در مانده این اندیشه شد که
آن مردمی را که ما پرستیدیم و شد تا به وقت این دم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و بمانند مردم
تنها مانند بپرستند و بت پرستی آشکار شود تا بلند در عجم آید و همیشه بر همین حال باشد و محمود شخص
نادر مهدی معهود داند که نبی بنا نهاد و خبر داد که یک دین محمد منسوخ شده اکنون این دین محمود است
چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت که عرب بلعنه عجم میزد در ایران
لو در سکه ها نقش در ممالک ایران زمین بسیار اند از خود را آنها را نابود ساخت و [illegible]
عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی که پیرو ایشان گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس
چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند سید و از ایشان مطالب فرا گرفت و نخواست که خود را
کند و بر تن کاشت گویند اگر چه خود را شناخت تا کامل بود چه بود نیا و آشکار ساختن خود کمال را داشت
و هم از اینجا شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را دین بین رسانی یافت می گشت
با چنین داشت و التماس بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم تا دو ماه و توقف سفر میداد و گویند
اول که شاه عباس پیاده به مشهد آمد با تراب گفت از پیادگی به کوزم او پاسخ داد که این ذات هیچ است
جای امامی که برای او راه می پیمائی اگر حق است پیوسته چادر نشیب لا به مشهد نشستی [illegible] و اگر حق نیست پیوسته [illegible]
توقع داری امام زنده را در باب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق [illegible]
اگر بندوق هیچ کار نکند تو بگیر و هم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانکه مرده است من اگر [illegible]
چسان نیز انجام [illegible] کرده بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم این تراب کرد او را نیز با تراب
[illegible] ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را الین کرده آنین را داند و این [illegible]
در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که
از شما باشند [illegible] کرده اند جواب داد که برای حسین میگریم لذا هم جوانان خوب کشته شده بیت تا آن چشم
که می بینید ما را همان چشم نیست می بینید شما ما و دنیا این را خوش عجمی دانند در اصطلاح ایشان کردی [illegible]
از ذات مبین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با ما [illegible] گفت که محمود اگر [illegible]
[illegible] واقعه بیم که محمود آمد با چه درخشان و بر بدا آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم [illegible]
گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر چنین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقول است که [illegible]

خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس و از فخرالدین نامی
که از این طایفه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و از کین ساخته‌اند
و از این دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاد شخص واحد بوده‌اند یا بعد از او ظهور کرده‌اند همه را پیرو و تابع
او دانند

تعلیم پنجم از کتاب بستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در شمتی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که نگاشتهٔ قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری می‌رسد
در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس مکانی
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم
هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است
که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و
پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است می‌بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین
نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن
دیگر عبدالله و پسران آن زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون
بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردی باز
او را میل بسیار بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شد و بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید
خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی پسران
شیخ بهاءالدین ذکریا رو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و بمراتب
شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم با و پیوستند و حاسدان
و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند حیرت کردند نزد بایزید غربت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود

الجنة للمطيعين وان كان عبدا حبشيا والنار للعاصين وان كان سيدا
قرشيا وحق را آشکار امید ید لعلکم ترون ربکم عیانا و حکم شد بر بایزید که بگو رأیتک
بک وعرفتک بک وحق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة اشتغلوا
بالحسنة ولا تشتغلوا بالسيئة و خداوند با و سرور وجعلنا عبادة الظاهر والباطن
فرضا وجعلنا عبادة الظاهر فرض الدفع والباطن فرض الدائم بایزید در ماند که نماز
کدام شرک میشوم و اگر نکنم کافر قال ع الصلوة شركة وان لم اصل كفرت پس خدای
سید که نماز انبیا کدام رسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اخفا بود
عبادة الموحد كان عند الناس كعبادة العبد وكان عند الله كالمعبود و ذکر خفی
بیتر پیر افت قال ع افضل الذكر ذكر الخفي وافضل الرزق ما يكفي قال الله اذكر
ربك بالغدو والآصال ولا تكن من الغافلين ایشان جواب دیدند و خود را رشید کرد
راسیان روشن سکینه باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالى ولا تقولوا لمن يقتل في
سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون صم بكم عمي فهم لا يرجعون اي صم عن
سماع الحق بكم عن قول الحق عمي عن رؤية الحق و اچنین کرده خود را بانید و الهام با والهام رسید الحدیث
الالهام نور ينزل في القلب يعرف بها حقيقة الاشياء و جبرئیل بیدو و حی آمد
و آن هست ينزل الملائكة والروح منها بامره من يشاء من عباده و حق تعالی او را نبوت
برگزید و پیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحي اليهم و حضرت میان
روشن یعنی بایزید بغایت نیکو کار بود قال ع انما اراد الله بعبد خيرا جعل له واعظا
من نفسه وزاجرا من قلبه يأمره وينهاه میان روشن یعنی بایزید با ملان گفت که شهادت
چگونه میگوئید گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا مگر او را پرستش و کرد
که خداوند تعالی میان بایزید گفت گر از خدای تعالی اگر کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم در غفلت
بانه من لا يركما الله لا يعرف الله مولانا زکریا با میان بایزید گفت که تو گفتی من از دل خبر
دهم و دانا صاحب کشف القلوب میخواهی از دل من خبرده و چون از دل من آگاهی بخشی تو انددی یقین کرم
میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف التعلیم و لیکن در تو دل نیست اگر در تو دل می بودی خبر میدادم

سیاه دم پس مولانا ذکریا گفت اول اگر شما اگر از درون دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بر نیاید او را رها
کنید میان بایزید گفت این دل که تو می‌گویی اگر گوساله را بکشند باز غاله و سگی را از وی نیز بیرون آید این پاره
گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَکْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الْکُرْسِیِّ وَ
الْقُلُوْبُ مَعَ الْقُلُوْبِ یَتَشَاهَدُ و باز مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف می‌گیری با تو
بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می‌شنوید شما را گر نمی‌خوانم
با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که بایشان حضرت میان فرمودی که آیا شما اگر می‌شنوم این آواز مرده‌ها است
و از قبور جواب در می‌آید چون مشکل شده بر کنار حاشیه نبشته که این نیز سخن حضرت میان است مولف گوید که بیت
میان یار خود دیدیم و دادیم به جویان نشان بی‌نشان را پس حالا می‌گفتند میان بایزید مردم را گمراه
کرده و اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است
ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد و پیش من آید و برابر من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر شفقت
بیشتر یابد بین کرد و ملک هر زاتام مردی گفت ای بایزید از پرگویی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواست
راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آریم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آن خانه آتش افتد و یکی بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند که آری
بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می‌آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان
روشن بایزید مذبوح آنکس که او را شناخت و براه وحدت وجود نپوییدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست
اَلْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَیَاتٌ وَعِنْدَ اللهِ مَمَاتٌ صُوْرَتُهُ کَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
کَوَصْفِ الْاَنْعَامِ اَلْعَارِفُ عِنْدَ اللهِ حَیَاتٌ صُوْرَتُهُ کَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
کَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبدالله پدرش فرمود رسول عربی گفته است اَلشَّرِیْعَةُ کَمِثْلِ اللَّیْلِ وَالطَّرِیْقَةُ
کَمِثْلِ النُّجُوْمِ وَالْحَقِیْقَةُ کَمِثْلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ کَمِثْلِ الشَّمْسِ وَلَیْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَیْءٌ
میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن
فعل شریعت و تسبیح و تهلیل مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت
است و روزه نفل و شکم پر نساختن و به گرسنگی گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است

ذکر و مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن و بی ریا و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است طواف خانهٔ خلیل
یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم یاد حق تعالی بودن
و بتلقین خود یقین کردن و برقع ما سوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات
حق بچشم دل دیدن و بنور عقل به و بر روی در هر خانه و هر سوی دیدن و معرفت هیچ آفریده حق از ساینده
فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود خویش را
نمودن و هر کار هستی به ورد کار کردن و پیش از فضول نمودن و فهم با وصال لیل کردن فعل وصلت
است خود را فانی حق مطلق کردن باقی مطلق بودن و همه جا با احد شدن و از شرح جدا کردن فعل وحدت است
و مسکن و ساکن شدن و صفت حق تعالی گرفتن و از وصف خویش جدا کردن فعل سکونت است و از سکونت
بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن
بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از
آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران
میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و
چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین ما ایمان چونست و اخلاص و ستان خدا دارد و از این شاد
می شدند قال النبی انَّ اللهَ لا ینظُرُ الی صُوَرِکُمْ ولا الی اموالِکُمْ ولکن ینظُرُ الی قلوبِکُم
واعمالِکُم میان بایزید در صغر سن در پنج سالگی بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن
و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و سبیل حج داشت ولی در صغر سن بود
تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنا اَقربُ الی الانسانِ من حبلِ الانسانِ لیس
الفرقُ بینی و بینَ الانسانِ فانی واحدٌ معَ الانسانِ لکن لا یعلمُ الانسانُ و
لم یجدُ الانسانُ معرفتی الا بکثرةِ القراءةِ ولا بسیرِ الاقدامِ ولکن یوجدُ معرفتی
بذکرِ الدوامِ وبطاعةِ کاملِ الانسانِ تا اینجا از حال نامه میان بایزید است نظر دوم در
بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید داو خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت
فرمودی و نماز بگذاردی الا جهت تعین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله

فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باد برسد تن پاک میشود چه چهار عنصر از مطهرات است و گفته
هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و پیمبر عربی گفته
اُقْتُلُوا الْمُؤْذِيَ قَبْلَ الْإِيذَاءِ و اگر نیکوکار و نمازگزار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن
جایز است بنا برین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اُولٰئِكَ
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و گفت هر که خود را نشناسد چون از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده
است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنا برین نیز حکم بقتل نادان کرد و اگر هندو را
خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی و با فرزندانش مدتها راه میزد و اموال از مسلمانان و
غیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش
همه از فسوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال همدمان و ستم بر بیگانه بیان بر کران بودند و او را
تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با وی
بمیانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول عربی دوم پارسی سوم
هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی
مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده
و غریب‌تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر
میشدند گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان و تا سه مرتبه بهم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر
فرمان در رسید ناچار کمر جهاد دربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود
نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی
شد و مذهب او روائی یافت پدر من شاه بیگ خان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود
میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظرهٔ او باز ماندند لاجرم او را رخصت
انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل
بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان

نقطهٔ سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین

و جلال الدین و صبیه‌اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافته

و بجای او مستقل شد و اندر بود و حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان
بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه درویش که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه اقبال
متوجه مستقر سلطنت بود و بملازمت آمده و بعد از روزی چند فرار نمود و بتاریخ سنه الف جعفر بیگ
قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر
پادشاه او را جلاله خواندی تعیین شد در همین سال بهادرانی پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را
با وحدت علی نام مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش
آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفته آن نواحی را نیکو تاخت آنجا مقام
نتوانست کرد و هنگام برآمدن میان هزاره و افغانان شبرو قایم شد و میان جلال الدین بدست هزاره
هزاره زخمی شده بکوه رباط گریخت مراد بیگ و چندی از غازیان شریف خان اتگه مدد رسیده کارش را
تمام کردند و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمیان الاحداد و با احداد است بر مسند ارشاد
نشست مردی بود عادل ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نخوردی و حق کو
مردم او هم رسانیدی و خمس سال که انجا جمع رسیدی در بیت المال نهی و از آن نیز بغازیان رسانیدی
در سنه هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله ظفرخان محمد
پسر خواجه ابوالحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار بر وی تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بحکم
روز نوروز قلعه بر او رسید روزش بسر آمد گویند پیش از رفتن که ایشان از آن روز وصال آگاه شده میان
احداد خیر البیان را گشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته
بود و شخصی موتمن از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که مرا بیرون از رحلت احداد شادی کرده ام او را
او نمود و هم شب واقعه مرشد را دیدم که آن عمل را منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ دو
احداد است و احداد را مریدان احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبدالقادر بن
را بر داشته بالکوه که آستند و لشکر پادشاهی که کامران متحمل شدن قلعه نداشتند و داخل قلعه شدند
احداد که را که بر بینا فته بود در قلعه بسیار دید که از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر احداد
افکند و خود را از دیوار قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبدالقادر
بن احداد بر مسند خلافت نشست او در وقت فرصت بر ظفرخان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه

سا انش با شلیبتها شیا بر آبدست افغانیان افتاد اما زن ظفر خان بزرگ جانم تنها سعی بهادران چون نواب
سعید خان بهادر بنگیان در عهد عفت بر آمد امر نخانه از پی سلطان ذو القدر ذو القدر میرزا و که کنشان
مطالبه و العقار خواست شنید که گفت حیرت بفرمان سعید خان نخوانند عبد القادر در فتح اقسام طعمه
اشربه بهم آورد تا بر آن فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا خاست و
گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است اینهمه دین که آمده
میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت هندیان و این اصحاب بطن و نفرت از آن آئین
درویشانست بفریبد صلاح در آنست که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید آغا عبد القادر درو ماده
بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند روزی که عبد القادر داخل اردوی سعید خان
می شد آواز نقاره و کرنای اسپ او رمید و از میان مردم بر کنار رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسپ بجای آرد و شما نه غار این هستی خواهید کشید عبد القادر پرسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر به درگاه حضرت ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المؤمنین شاهجهان پادشاه غازی آمد منصب بزرگانه سرفراز
شد در هزار و چهل و سه روز بر و بر آمد در پیشاور مدفون است میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان مجدد
بیعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن
جلال الدین رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت. **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی
از معجزات که از ایشان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب با خدمت حضرت خلیفة الله و
براهین خلیفة الله نظر سوم در فضایل که اکتساب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق**
ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که صرتا فرصا صاحب کمال بود با نگارنده
نامه گفت که پدر بزرگوارم گفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیائی سرکشیده
نمی دانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان رین
رسانیدم و آن جا دمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب زمن شاه و در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگاشته‌اند که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه سبب باشد در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح را با والده ماجده خدا باد که والده میگفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث هامی اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق دو دشمن سنی و شیعی را که یهودی بود بنجا آمده که در باب تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بد یعنی سنیان را آن ظاهر است که پیمبر را معصوم نمیدانند داؤد را در بیان انگشتن دسنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توریت بتفصیل تمام تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست که گویم از کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را هیچ جواب نماند نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متأخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته‌اند بار شیعه گفت حضرت مرتضی علی علم را صلح بر بچه و گوشت خوک و نخچیر کفره و لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است و زینب همه شراب گوشت خوک میخوردند همه پیوسته طعام خانهٔ اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب بایسته این سؤال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زیرا گواهی که شارع پسند نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجاءة را در مرض الموت و نادم گشتن از روی آن و امثال آن را چه گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهٗ فحوای اشارت آنکه بیائید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبهٔ مرض روح مزاحم است کتاب آسمانی در خصوص آیات قرآنی ما را بسند است ازین جهت اختلافات شد اکثر و منازعات متصادم گشت نبی فرمود قُومُوا عَنِّی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته

گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلٰكِنْ يُوحىٰ در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و صحت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزی گفته شود که نه مطابق احوال هشیاری باشد بنا بر آن منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقه را با و داد که آن دو لیست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله بن سرح را امان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود و عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله اعمال ورزیدند و طریق ناسداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه بار را دست داد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیمبر گفته بر هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر و باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف عمد اگر دند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ دراین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نمود و پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح طینت چون تو بنا بر عادت و گمان فاسد این را زشت میدانی منکری بنی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ اگر نبی بود آنهم بیشد چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جوابداد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده

وچنین چیزها می بکر کنند در تر از مطاعن اصحابست هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب
صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب یاران رسول نکنی و اگر راستست پس آنچه
در حق ایشان گفته اند حق یاران و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه بسیار ایشان
از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفر است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و نوشد چنانکه در کلام الهی
آن خبر داده و شیعه را شنفت گفت این بیت که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون فرق با
پاک شیعیان و عثمانیان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز منع نفرموده
باشد ستوده بود گفتم تو بنابر رسم و عادت آنچه دیده و شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه نهی
و تحریم غنا براه اواج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادتیان بد نماید در وقوع آن هم دشمنی نیست
و همچنین اگر شیعیان پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی در حضرت
رسول و خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود را اعتراض کشودن ستوده نیست و گرنه هم از کرده حضرت
اسد الله علی بر جمله ارزش انکار آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن
داد و دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما صحت پیوسته که در کنار
پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر گذر من هر چیزی خواست بود
عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه
او برخیز آنمرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخواستم علی گفت تو گفته پیغمبر نخواستی سر کشیده
و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریا
الهی منع کرده و گفته لا تسرف فی القتل إن كان منصورا و در اخبار متعارفست که ابراهیم
را بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج تاج اسلام نبود بنابر آن
که بر تخت عدالت تمکن داشت پسندیده ترین اعمال او برنداشتن خانه پیرزنست از پیش قصر و بدین
تابی ستایان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
فرمود انی ولدت فی زمن الملك العادل کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی
باشد که بنابر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سرگذار اشیا ان برنخیزد با آنکه داننده
قتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدین فیها ابدا و آن امر نکرده و حاشا که امر کند لا یکلف الله نفسا

نفساً الا وسعها وانکار نه کار مردم نیک است واین عمل علی علمای شما نقل کرده‌اند و همچنین سنی
وشنفتم که دال بهمه حدیم وقادر است بر و غالب بود شیعه گفت هرآینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت
بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر بیشتر است شیعه گفت

عمر ابیشی

علی تمام شب نماز میکردی سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شما را ولی
وچندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چنان همه شب نماز کند از آنکه در مذهب
شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گوئید ابوحنیفه که امام اعظم شماست مردی بود
کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته مطابق مذهب پدرانش که
مجوس بودند رای وسیع برانگیخت و نشان آئین مجوسان که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط
را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود
قائلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود و پس آنچه مذهب امام جعفر است آشکارا کرده و ما قائل نیستیم که
مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند
واسلام را با عقاید مجوس آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش حق برآئین مجوس بجای می آرند تا سر که میل بچپ کردن و از جهت قبله منحرف شدن سنت گزیده
می شمارند چون اینست که صبح بگوئید پنج وقت نماز نشمرد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
وخفتن مشترک است و همچنین متعه بشوهری را از مزدکیان برداشته‌اند و جمیع شیعه عقیده خویش را
بر دو قول کرده‌اند یکی قول بدا که چون ظاهر گردانیده‌اند که با بعوث شوکتی یا بقدر دولتی محیط خواهیم گشت
و از آن بی‌نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای الهی بدا شده بودند دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع
باشد بآن ذاهب شوند و بآن قائل گردند چون وجدان پرسند گویند جهت تقیه آن صورت ظاهر کردیم و بدا در
علم الهی ظاهر شود و بدا در ارادت آنکه از مرید خلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر
متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقاً بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض به پیغمبر می کنند و می
گویند کلام امر الهی را برداشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین مشتبه را در آنست و اکثر رسوم جاهلیت
که خود منسوخ کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را
چه ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرده اول ابوبکر ابن ابی قحافه دوم را نیز چنان شمرد

مزدکیا
مردی بود از نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کردی و کیش آتش پرستی را برقرار گذاشته و نکاح اولیا برطرف ساخت و گفتی عمر بر زید حلال است

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را
از مسلمانان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری
پیغمبر خدایش میدانیم و پیمبر بازپسین او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسا کس
بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغ گویانند و پس
من پیدا و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما ... شما از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که در دست است شما دارید مسلمان
گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد درستی ما چه منکر انجیلید وگرنه میداشتید چنانکه ما تعلیم یافته ایم
که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی گمان ما گفته
عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما را بجز فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست
گفته مسلمان گفت بمعجز او که یکی ازان انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان
دیده بودندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی این
خبر نشنیده بدین هندی دانا بر دانند و پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته شده و از
بزرگان هم پرسیدند همه گفتند چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی
بحضرت خلیفة الله نصرانی را با او سر بر ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد
چون نیست او دشمن گوید کاشکی دستهای مرا و پاهای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بجز مصلوب
عیسی است یهودی گفت چیزی که داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر بظهور حضرت
عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده اند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی
مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت درست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی پاسخ داد که این کجا ثابت
شد ازین مستم چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که
هم سپند و هندسه و فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل در بر و ساختند حکیم گفت
نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل بپذیرد دوم مهذب و کم آزار
باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد و تربیت او نشناخت و آنکه

گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبهٔ قارون را نپسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند
عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافلهٔ قریش را زده و خونها ریخته و بدست خود جاندار
کشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که به نگاه او زن بشوهرش حرام شده و امثال آن
با این کلمات ردیه پیرو پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کمند و حدث خود را بریخت و دمی در دمید و بهشت ماری شد
سترگ رو به یهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را
از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را
یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن
آورد و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شماست وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ
لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ
يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از
زمین چشمهٔ آب پیدا نکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدای تعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانهٔ باشد ترا از زر یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگوای
محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا منصف تواند دانست و هرگاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
فرمود چون نتوانست ملائکه را بنماید چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران جسد به آسمان برآید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نوشته
بچه طریق مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت نکو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر
آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آهرمن قایل شده اید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید
که آهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد آن او از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر

دیگر آنست که میگویند برهمنی با دانا گفت که ز انکار پیغمبران کردی و اوتاران را بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق
را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق را لابس جسد که عبارت از امکان و
احساس است ساختند و همچنین فرشتگان را زنی قرار داده اید و بعضی را که در بعضی جمادات آفریده و دوم در
بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایهٔ خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در تتا
دامی نمای او پرورنده نادان بود در کسب علم شاگردی یکی از دانایان میکرد تا الحق درست و در کسوت کشن
پرستی و دروغ او خود نقل میکنید گفتید و در دواپر در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جسد کشن در
آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست به پرستیدن خوک و کشف می کمارید صورت ذکر مهادیو
که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محالست و از پرستش خسیس شریف را کمال
نیفزاید و بدین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمن منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول
فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق
را بعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن توانند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و دانا
هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است بر اینه بازا
عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت ایزد تعالی
هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا
شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوالست چرا طاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و
بغضب و شهوت و حرص دانه و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند
با مساعدت عقول خود بآن فایض می شویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او
باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید
و بد اگر زشت نماید مامور ندارد و شریعت بیشتر امور که عقل آن را قبیح می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد
بصورت بشر و احسب کثیف و صعود با جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانهٔ مخصوص بعبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی ایزد تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت
ارتباط معین باید کرد دانید ذکر و سپاس گذار را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده خود علویه گرا

تمامه سفر درست خدا معلی چرا هم گویند

کواکب ولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود هرآینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیتی
از سایر امکنه مختص باشد باینچنین توجه سزاوار بود چون بقیاس اوزان مهندس ارباب علوم هندسه و ریاضی این
مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دایره
نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هرآینه بر تقدیر سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود
هرآینه این مکان از سایر امکنه بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز و
نقطه بودن این مکان بسیاری از عقلا قائل نیستند و جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه وغیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی نیارد بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر
چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند
همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود
آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوارند و گر میانه منظور است خورشید میانه باش افلاک سبعه است و همچنین ذبح
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نسزد و علی
چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خروس باین بلا مبتلاست و مانند
این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرجست آنست که متابعت
مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشد که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن تصرفات
متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را راند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال
و بر وی حرام سازد و نه زن گیرد و تابعان را با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بر خود گیرد و خون
هر تن که شود هدر گرداند و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود و اگر بمجرد قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد
با آنکه قولی که بصحت رسد قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در آن و اگر بحجت معجزه این انقیاد مشروط
است معجزه ثابت نشده الا بنقل و دیو افسانها چون اند درگاه خانه نقل خرابست اعتماد را نشاید و بر تقدیر
تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بی نهایت و بی شمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می
انگارند از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و نزد توشق القمر که شنیده معجزه است چرا

تمو
معلق خار را گویند
بضم اول با بین نیز
باشد جائیکه کی در آن
نهند و رنگ کنند و
میگان بمضبوط سازند
(۲)

پاس
بمعنی قدیم باشد
که در مقابل حادث
است و ترس و بیم را
نیز گویند و بمعنی
قوت و قدرت هم
باشد

دو کاشغر معنی پاسیانیم است که کیانیه است از خود ایشان و داوود ایشان ... هم بسته

اما کاشغر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا مادری را که گوساله گویا دارد کلیم ترا زبون نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قدرت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فیض مبدء تعالی مراتب عقول را بتوسط ترتیب نازل شده و که بعضی را از بعض عقل بالا رفته و رحمت و انوار تعلیمی هدایت بر بقیه از آن عقول رسد پس انبیا خلایق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان بر دانشش چرا امداد روان کرده اند چه با فرو تران گویا در دو من از عقل شما والا راست و فکر شما این بعقلا گوییا این سخن فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرو نیاید آمد و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه دادن عقل را اعطا آن امر دوم حکمتی و فایده نباشد و بنی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه آن در وسعت عقل نگنجد دستی آن پوشیده ماند و از ربان الهی آنکه سخنان عقلای دیگر براتب بهتر بیت و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند چه البهان بیان کرده که عقل او فوق عقل است چه عقل را بیننده آن نیست از نیست که در اهل اسلام و در دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بسیار است و اصول دیگر آنکه چون دین نبی را ندیده پذیرفتند در نه احتیاج و حق پرستی اقتدا چه کردند و بعد از چند گاه و نبی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری فرماید ایشان در مانند که کدام نبی دروغ گو بود و اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان بدهد تا در حق شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در هر کتاب بسیار است گویا در اول خود دانی شناخته و کمال اهل را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و پس از عقول متصف رستگاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس که ترتیب عقل و عمل امتناع و تهی از دنیا نفس شهوات و لذات و جسمانی و قتل و بر خدا و ندر روح و استحلال اموال و زنا و کذب و تهمت و دشنام و ایذاء و سفه و شناعت القاب و جمیع بجزای آخرت و اشتغال حق به وحشت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بد کردار و دفع غضب سیوم تعفف از شهوت دنیا و چهارم آنکه خلایق از بند عالم کون و فساد و از اسباب انتفاع آن عالم دایم الوجود و پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تمیز عقل و غلبه غالبات نفس هفتم صورت نرم و لین و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم میل روح از شوق بحق و دل بحضرت کریم بدینمنوال که تا ذرحسب

درجهد است تا پیوسته خود را با او دانند و خدا از آن پیوند او باشد تا نوبت به انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنها
که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا درگذرند و
فروتران قوم آنکه رغبت به تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدری که خواهش حلال دانند و چون اطاعت [illegible] شوار است
که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابعت آن به آیینه شیطان نفس حیوانی و آیین الکنجنه انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب
و لذاید اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و البسه و ازواج جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده نهند بدان گرایند و بعضی
از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ آن طایفه واقف اند
هنگام فرصت با احتیاط وقت و رعایت ساعت آیین ها انگیزند و در انجمن از عمائد جراب حکیم فاضل کسی بر بنیاد
حکیم انجردی که داشت بر دین رفت حضرت خلیفة الله بر بیان را فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیر است و
مقربان او را ستودن ضرور و دانستن به تشبیه کواکب کسی نیست چون انسان را پایه کواکب شعور دهد و متعال سالک
را چیزی بکار غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و
ترکی از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید
و انوار و کواکب برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع
اوقات در بندگی و طاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا مکان
مخصوص و آب و آتش را نکوهیده نیالاید و کواکب را درود دهد پس با اجمال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت
کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر با انگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا در این
ورزش بجایی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود و پس هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و
جز آن خواهد بر او حاضر آید و انوار بیند و اطوار در نوردد و صاحب فنا و بقا شود و مطیعان حضرت خلیفة الحق
الهی را از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت پادشاه الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن
اختران و در کتب متقدمین هند و پارس سعید و فضایل کواکب مسطور است از این حجت شنیده شد که [illegible]
علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام به حج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی رود مستوجب
عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در
خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن

زبون
مبنی ضایع دید
و زیر دست دیدن
ضعیف دانند
و گرفتار باشد

معبدها صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد
النبی شنیدم که مرد یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند دلیل مجتهد برین رفته ذکر این
عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هژده زن هم روا
داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه العقد هر که زن خواستن میسر باشد مباح است این در مذهب امام
مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نصیب اهل موطا
امام مالک را مرد که درسا بکار تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که نِسَاؤُكُمْ
حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ تفسیر این با قبل و دبر نکحن جایز است و دخول بعض را
پس روا نمیداشت کرده همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و نکاح تبیح
شرایع را قیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است نه نقل و ایشان در بحث برابری نکرده علمای ذکر
می‌شدند سخنهای گفتند و شیخ عبادین نام برهمنی دانا از ولایت دکن که پیش خویشان خود آمده مسلمان
شده بود و این نام یافته و بید هارم داشت در بعضی از کلام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد
مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو زدن
بشرط احتیاج مباح است و دیگر آنکه میت را دفن کنند و نه سوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود و این حرمت
گوییم که معنی این عبارت را تبیین کن چون ترجمه کرد معنیش بر اسلوب مخالف معنی لا اله الا الله بود و آن شرط
گوشت گاو زدن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده را دفن کردن نوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمانان
جایز نیست حضرت همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند شکر مسلمانان و هندوان را که باخبر و با جمع
و هیچ یکی را نرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بخاطر رسیده اند میر سید شریف آملی در منزل دیوالپور
آمده حضرت را دید و علما شیاد طرف نمود و با جرانی با علما بحث کرد و ایشان را الزام ساخت حضرت بر وی هم
سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجالس
بهشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست آنکه تا ده ورنه
سال برین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع احتیاج با ایشان
نمودند اکنون حرف نیارست زد لیکن چهار و دو سال شده گنگ اندند و معلوم کردند که حرف وزبان
طبیعی مردم نیست یعنی وضع نیاید کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند از این پی بردند که

پی برده که عالم قدیم است و لغات دائمی و برینمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق این مذهبش و بطلان غیر آن
ز تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریای اجودهنی دهلوی شطحیات منقول و مقدمات وحدت وجود
مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق سلوک
عجم چنانکه ایشان را نماز می‌بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند
صوفیه انسان کامل را سجده می‌کنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه
ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز برند و بدین رتبه برسیدگان نه شبه بدین پردازند و کعبه و قبله و توجه
نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب فرزند
را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی
است و ابلیس مظهر اسم المضل و ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از منتخبات
عیال مفضل خواند و باب انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه که در انجیل است و نصرانیت اثبات نمود و چون
حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که اکثر معجزات حضرت را دیده بود بشعر
آن حضرت گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو دیرزو کرستو سبحانک لا اله الا هو را جهت بیرز جلوه
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و نیز بخشنده غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات انسان است
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مغرب تقوی آورده
اند که آفتاب نیر اعظم و عظیم الکمال و مربی عالم و مربی پادشاهانست و نیز دانایان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که حکما را
در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق با گوید دعائیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی
و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که هندوان بسیار اندیشه نیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن گاو و خوردن
آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو موجب قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آورده بعضی
است و هندوان شمرده اند که چندین منافع از گاو است و از کشتن بی انصافی است و نیز دانایان گفتند جاندار
بی آزار کشتن ستمگیست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین
محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است افضل طعام الدنیا

ولا خیرة الحکم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی
واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزناء لا یدخل الجنة ثابت نیست و باطل
است و حضرت خلیفة الحق خود هم میگفتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری
که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند خصوصیت
ایشان اسباب خود جذب انظار را و در دستور کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از
فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر
آیین موبدان بطریقی که آتش کده ملوک عجم همیشه برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد و بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را خواندند و تا
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها به آذرکیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را به هند
طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
و نفوس سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو بر اول سطر آن پارسی بحت و در
بر دو تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت تا
علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام به آذرکیوان داشت عجم عربان انقطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور با عبدالقادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گلاست از دو
سبب یکی آنکه چنانچه احوال انبیای سابق را بتفصیل نوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچ یک از اهل حرفه
نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده و اهل بیت رسول را چه جرم بود که
آن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب
تفضیل امام عادل بر مجتهد مسکوت شد و تجویز و ترجیح او بعضی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن مهر
مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا
الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین درآیند آنحضرت گفتند این دین باید خواست نه
بدانکه گیرد نه بجبر لاجرم چندکس که مرتاض و صاحب حال و دانا بودند بخوشی خود این آیین اختیار نمودند فرمان ایزد
در رسید که اخلاص بجا آورند که ارادت صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی بشارت به آنست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود کنند باید

بایدش ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد دانست که این چار چیز بکرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند هزار سال
از آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت
و عقلا می گفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخم آفرینش پاکانست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طور شیء لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین
طعام جهت روح میت پختن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید از نو جشن تازه
سازند و آنرا آتش حیات نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه
گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده
ابتدا از جلوس سال همایون کردند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها
موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله
شیرازی بجای آورد و در شنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و
حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و
سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار که ملک عجم را کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه
عبداللطیف که از بزرگزادگان ماوراءالنهر بود در شمائل ترمذی از آن حدیث که کَاَنَّهُ جِیدُ و تنغر
شبه آورد که کردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و
همچنین حدیث ناقهٔ عضبی که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن
و تحریم نسا بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بآن در وقت خواندن کتب سیر مذکور شدی
و در خلافت خلفای ثلثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی
قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابوالفضل بر جلس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود و خطبه بمقدار دو جزو بر
مهابهارت که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا
منکر بودند و چنین نکوهش داؤد و برای زن اوریا میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت تن گذاشتن گفت
مرا حضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که
فروغ او پاک کنندهٔ گناهانست و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم اراذل را از خواندن نامهٔ دانائی و
طلب علوم مانع آیند و دیگر معاملهٔ هنود از ایشان هندی دانا بقطع رسانند و قاضی مسلمان معاملهٔ مسلمانان را فیصل

دید و چنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای را بطرف مغرب دفن کنند
کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که آئین از علوم عربیه نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و هم
کرامی هرق آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم که زن هنود که همراه شوهر
خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه او نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح
باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه او باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه
و بازار میگردیده باشد و در اثنای آن روی پوشیده شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد به
محله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر در هنگام تحصیل پدر و مادر را میرسد که فرزندان
را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هنود را که به
طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و
هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدین دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هنود بمسلمانی
شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبر گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر هنود و بتعشق شده
خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان
را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند چند ستایان آلهی کیش شده و زند بار را حیوانات سلیم منعنامند و از قتل آن
بیزار بودند خلاصه بر این آئین خود آمیختند از ملا رستم بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با سکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقا را
از مشهد مطهره کشیده و مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند که حضرت عرش آشیانی باطنی وارداد
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بسنگی از دندانهای سنگ فرو شده شکست و در نامه سم
آورده که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در آسمان برتر کواکب کسی
چه شناسا نه کواکب شود و حضرت مریدان را فرمودند که جزایز و ستعال سالک را چیزی دیگر غرض
یعنی هر کاری که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد **نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق**
عقل و کشف و وحی آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس فلاسفه گفته اند که مبدأ
تعالی اجرام افلاک و کواکب چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرود این آثار ظاهر
شود و بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و بر هر یک را در درجه الطبیعی علاحده و بتجربه معلوم

شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل ... گاه کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که بر صاحب ناموس یکی از کواکب را تأثیر بیشتر
چنانچه موسی زحل را آنست که نزد بهدینان شنبه گرامیست و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند
غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد
زهره را لاجرم مثل او آدینه مقرر است چون آنکار را بعوام این معنی نمیخواستند بگویند پوشیده داشتند و از
وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت ببوهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان
آمده که در پیش ملکی بود در ... آباد و هم سخن پیوندان بسیار داشت و از آن جمله هفت شاعر بودند
هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آنرا
خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجا آورده بخانه
آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود و چون پادشاه آیین پرداشیان داشتند
و ایشان زند بار نیاز ... آن روز خورشید بود و برای شهریار سر دین یعنی خشکه ... که در ...
هپتی گویند آورده بودند و ... اش را برداشته و منتشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که ...
بچه ... جواب داد ... که ... کناره ... برهنه کشته باشند شهریار از خوش آمد دهان ورا ... خوش آب ...
و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته با این سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر ... را خفته ...
بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن
بسیار رفت پس شیدوش با او گفت ... از هیچکس نترسد از زن باید ترسید که تو فریبش خسرو را گذاشته بخواب
من پرستاری ... لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین بپیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام
و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را
رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای
شیدوش اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت بیت زن شاه
و شه داور ... گذر کرد و ندارد بیم از کس و نذر در پارسی یعنی شجاعت و صب هر دو آمده و
گرداب دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را به وی بخشید شیدوش هر چند عذر خواست

سرود را بسندید لاجرم رغبت پادشاه و راجگانه برد اما از بحر دهی کوتیت او شین گرفت و چنان شد که
از خانه نتوانستی بر آمد تا آنکه سپهر شهریار بدیدن پادشاه آمد و بلند گفت سخن پیوندان خود را بمن نمای شنیکا
آتش تن را کردار دوره و فرمود تا شنیدوش و سپهر پود نشسته اشعار خود بخواند شنیدوش از استماع این
زبان در ساختی موافق فرمود تا آتش را فروختند و درمیان وی آتشین پا کردند و بالای آن نشیمن
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر وگرنه خود را در
آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم گرفت در زمان جذام بر طرف شد
و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود و متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست و نپذیرفته و اینهم
جان خود را بآتش همی اندازد آن نشیمن را بزنجیر با کشیده در آتش انداختند چون شنیدش را آتش افتاد
آتش بدو تصرف نکرد و افسرده ماند پس نشسته ستایش گران رسانید پس برآمد نزد شاه رفت آنچه برو گذشته
بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی در دین شاه بوجود نیامده اما آرزو در بتکامیکرزان هیکل رو
رفتم و کابیابان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده بآن باز رسانم
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکربا در رفت و پوشنگ شاه در همین فرو که دارای
تقدیس کواکب است از پرستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جدشتر
از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی بر وی پیدا آمد و گفت از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش رسانم پس از سیزده سال سلطنت
شگرفی یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنچه که
خواهند از او برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر سال را دهی و قصص صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه هیکل اسکلابیوس که مشهور بهیکل اپلو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سؤال کردند جواب گفتی و واضع آن صورت اسکلابیوس
بود در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او در ملاحظه حرکات سبعه سیاره در
نهایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی
حلول کرده بود ولهذا هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلابیوس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان در مضایق ظاهر شده و علم طلسمات آن نوشته

پرستنده بودند این خجسته دانش را از آنجا این طایفه بر داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را
قبله دانسته و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی
و او را چندین معنی عجیب بود اوّل آنکه حالی داشت، گویند بعضی از روحانیات کواکب ورا یاور بودند
بر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هرچه خان جهان کشای بر زبان راندی همه بهو بهو
واقع شدی و گفته اند در اوّل ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامه‌دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه
که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را بر و پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان
و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آن جمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده
مهر بر آن نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی یکایک بر و میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سر آن
چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و آن را آموخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان
که بر شانه نظر میکنند گویند خان جهان کشای وقتی که بدست دشمنان گرفتار شده بود به یاوری امیر شیرغان
رست و امیر مذکور مادیان کرنگی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان ناامید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته
اینک می‌آید در بیمار و زخان با مادیان چنان بصورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص او نیکو می‌سپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی طاقت یا پای برداشتن تازیانه در راه افکنده
نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت
کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را حسن و بغور لقب
داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت
وقتی ما از ... روزی چنگیز خان بیرون آمده بود در خرگاهی نشسته‌ایم اغلان حربی که با او آمده بود و چندین نوئین
دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ
ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خوابید و بگذاشتم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان
دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در حد دیگری
ببندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب ماندم با اغلان حربی گفتم که گواه صحت

ان مغول را بتو دادیم و مغول چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا استقرار کردند اگر منکر شدندی
از کشتن رستندی گفت چه عجب می آید ترا اشما ایجیکان چنان کنند که دروغ گویند اگر هزار جان رود مغولان
دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت بگزیدند و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در
مستی با اوکتای قاآن اسب تاخته در گذشت چون هوشیار شد اندیشید که این برابری خطا نمایند و عنقریب است که
پادشاهی بهم زنند پس جرم و ادب را بار دیگر گفت ایشان را مردم چه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسب تازیم از این
جهت گناهکارم و بجرم خود معترفم اگر سیاست شاید اگر چوب بزنند حاکمید اوکتای گفت چنین محقرات را چه محل
این باشد که تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داد و گفت بشکرانه آنکه
سید هم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون نویان را با
لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود
فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر چنان شد در کردستان بر سلطان جلال الدین
ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون جار بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمایه خبر
از اقبال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بانی خاص در میان
مسلمانان روی نمود [illegible] که دهان ده و دیگر دو [illegible] جنبیده و سیوم فوت میشدند ملک سالکین
خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که مقصد جوانان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی
برآید ایشان از پشت دروازه از کمین گاه بیرون آمده در عقب برآیند تا برآمدن صباح در دروازه
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمین گاه بیرون نیامد تا سه نوبت
بعد از آن شخصی را بجهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان
با فرزندان در حین استعداد شدن فرمود که از دین گردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که در دین خود
ثابت و راسخ اید مردم شما و همیان شما را بزرگ دین خود دانند و معترف اطاعت شما گردند چون از دین خود
بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بکیش
دین و آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من باشد نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پیوسته خویشان
آبرو چیست فان کار گوید عزیز بودند چون با گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب همه
تاریاد بودند گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا بیلاق

و بیابان طواف نمودند ناگاه نظر بر شش من استخوان افتاد و در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این شش من
استخوان از چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داناست گفت از من داد میخواهند و مظلوم‌اند امیر هزاره که این
سرزمین با وتعلق داشت طلب فرموده در تحقیق حال این استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره از امیر صده که آن
نواحی تعلق به او داشت پرسش نمود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله بآن
موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند و هنوز چیزی از آن مالها
در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونبهای مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند
چون لشکر مغول بمحاصره قلعه ایلال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بودند مشغول گشتند و در تسخیر
ایشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن قلعه آب باران جمع میشود
که سالها تا آب باین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز
ایستاده و در اندک روز در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین و دیگر بالب تشنگان
باضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آن
بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آشیانه حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه
رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد و دیوان اوان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه سلاطین مغول پرستش
کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند بهمین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفته
و اکثر زبون و بیقدر شدند **نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی**
نخست آن دستور العمل است که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی تحریر
خامه تحقیق گرداینده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بآن عمل نمایند و آن اینست الله اکبر
این منشور الا و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت
که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش
و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار
و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور داشته شروع در
کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین است و پیوسته با عام

نشستن در کثرت بودن عادت کنند که طریق اول بازار است بالجمله اند و بود توسط و میانه روی بکار
برند و سررشته اعتدال از دست نه نهند یعنی کثرت کنند و نه وحدت و خدمت و بزرگان را
نیز دینی چون یا عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیم شب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق
فارغ باشند مطالعه کتب ارباب تصوف و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و فلاسفه
جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم
مشغول کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که
بهترین عبادات الهی و منشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را از نظر
دور داشته کشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجبوران
از [illegible] و دخل [illegible] بخواهش نگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت سنجیده و هر یکی را
بجای خود دارند و باین میزان [illegible] اساس دانش هر یکی نمایند و مثل [illegible] شناس دریابند که از این گروه
کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا
تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان را بنصیحت و ملامت و
درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضو
و کشتن بنابر تباین مراتب عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر
کشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند اگر نگاه داشتن آن
شر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد در آنصورت آنرا از بیم [illegible] و از پوست کندن و در ته
فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور
حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را آلت سودمندی [illegible]
را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد می داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود ببینند بر
خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش نه نمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است
و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و چه بسیار
بد ذات و شریر اند میل گفتن حق نمی کنند و نمی خواهند که [illegible] در بلا باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه [illegible]

سند می باشد که مبادا در گفتن سخن صاحب مستمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوشامد گویان ناساخته
بماند و یکبارگی با نیان بد بنا شند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در رسیدن دادخواه
بفرح نیفتد و سخن آن تمام نمایند بیت بدیوان مپندار فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او
و اسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا بیش از مدت انتظار نکشد و پیش دستان
خدمت را پایه تقسیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص
کنند که سخن بنا بر معتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کم یابند در هنگام غضب سر رشته عقل از
دست ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفروتنی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق و خود
بدسرع گوئی متهم ساختن است و مخاطب به بدگمانی نسبت دادن و بدنام ساختن عادت کنند که شیوهٔ اجلاف
است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش
جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر حقگزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایا
ریزه و درشت از رسیده از قرار هیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد
که پیر دانشمند بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه به
روزگار و گذرانیدن پیر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل
خود و درستکاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود به فرزندان نفرمایند و هر چه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست
نگاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بشریت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

خدوک — پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و ترس و ساری نیز آمده است و بمعنی آزردگی و غصه بیجا خوردن باشد

در بعضی از سخنان عبرت شیبانی

کار دیگر که باید از شیوهٔ کار سیاست است از کبرین مهمات سلطنت است و آهستگی و فهمیدگی تقدیم رساند و این‌ها
بر مردم خدا از حد تجاوز و بسیار و نیک مبادا از نهایت پرسد و همواره خبرگیر آن باشد که پادشاهی و سرداری
عبارت از پاسبانی است و کیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود
نگزیند و در معاملهٔ دین که پاینده و باقی است چگونه زیان دانسته خودی اختیار خواهد کرد و اگر حق با اوست خود با حق
سر مخالفت و تعرض دارد و اگر حق با بیت است دانسته خلاف آن برگزیده است خود مستحق سیاست ناشایست
محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و
حوائج خویش را از اندازه نگه دارد و مقدار ضرورت بجا و نگذارد تا از پایهٔ حیوانات فراتر شده و به رتبهٔ
انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه از زنگ
کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد در برطرف سازد که بغض لله مر فاعل حقیقی ایزد بیچون است
در خشارایی نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و همیشه از جاسوسان خبردار باشد و سخن یک
جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس خبردار تعیین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده از آن پی به مقصود برد و جاسوسان تهمت گزین را معزول
ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بجز در راه نهند اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند از ترس
حساب از دست نهند و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی بدخواهی کنند و از زیان
و خدمتکاران خبردار باشد که به وسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چرب‌زبانان نادرست که در لباس دوستی کار
دشمنی میکنند خبردار باشد که مبادا از این بکند بدیهی می‌آید بزند کار را به واسطهٔ فزونی شغله فرصت کم و این گروه
بدکار فراوان و از اطراف جوانب خبرگیران باشد که در از نفسی اکتفا و ساخته لائق عرض را معروض دارد
و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خانمان
قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله دگر
آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست
هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد لازست و منتظر طلب باشد و در وعده و تکلف نورزد و درست
قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و شکار
را در ورزش فواید و شکار مشغوف نباشد بلکه به جهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که بدان بسیار تعلق است

گاه گاهی بان سر دهند و دیگ پاره‌ها خلد را بخشش از رعا گرفته به نیت گرانی انبار نساید و نقاره را وقت طلوع نیّر
عالم‌بخش عالم و نیم‌شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می‌نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیّر اعظم
از برجی به برجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور را مر آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند و
یک کس را هر گاه گذارد که عرایض او بنظر اشرف بجا آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا نیک
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و درستایانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادت
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر
اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود جاسوس محله قرار داده
که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می‌نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر
ناخوشی سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله‌داران رعایت نمایند و اگر بضرورت
حاضر نشوند گناه‌کار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت برسید
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در
سرای علحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و
پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر یک را
از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر که دخلش کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست
پیروی نماید و نیک فواتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جبر باید که دلالان
هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که
هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می‌نوشته باشند و
چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبرداران محله واقع شود دیگر آنکه هیچکس محله بمحله کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و به تجسس
پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود و یا
تاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث
باشد باو بگذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح آنرا بدربار نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول

و باید همین معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت سعی
نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آن جهان تنبیه نماید که
مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد و تعرض احوال او نباید کرد و در ادای جشن
سنها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده و ذخیره نمایند و بعد فروشند و در لوازم جشن عیدها
و عیدها اهتمام نماید چنانکه نوروز که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم به برج حمل و آغاز فروردین ماه
است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب و عید دیگر سیوم اردیبهشت ماه است
و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در
دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور معمول کرده باشند و شب نوروز و شب شرف بطریق
برات چراغان و روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای عید بر سبیل تهنیت
نوازند و زنان بی ضرورت بر اسپ سوار نشوند و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا
سازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گردانند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامه این است طبقات
خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت
عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی تمام خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآورد و همواره نصب
العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده و پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طریق
را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور
انام آورده است که نگاهبانی حرمت و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد
مردیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از و شنیده
شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی با زن بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ تر مادر و همسال
خواهر و خورد تر دختران من اند و این معنی خوبی از نواب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نمود و بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله نقل کرد که حضرت

که حضرت خلیفة الحق کریان فرمودی که کاشکی چند تن از همه بزرگ شاهی که جهانیان از وی خوی گرفتندی
و آوازه جاودان گردیدن و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و
تورانی را به شاهی نگذاشت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین
خود را عزل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود
و همچنین نظر بدولت موافقی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و ادب را تربیت میکرد و

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش و آداب
ایشان نظر دوم در نالکوبس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده
اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و مهه بیشر وست است و
تی او کیانیشر و چیتر و پته و تتر جامی خوانند و بیونانی فیلسوف و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقاید حکما
و بعضی از مقاصد ایشان** و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن
قواعد عقاید اشراقین که ایشان را واقین و بپارسی کششی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوگیشر
گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و چرچیا و بهندی تارکک نامند بفکر
و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته
شد اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و
بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه به براهین عقلی است بعد اثبات هر دو گروه
واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه
گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیره بر وجه کلی چنانکه در اعتقاد
یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق می کنند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ
خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه
پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به
بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید او هم
بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نائبان گماشتگان و کارکنان معین سازند

نهم نور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مضبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن
و کندهای سرد ... و فروسو و سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نام
إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایسرش
نفس کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بی واسطه صادر شده و
حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم و دیگر مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط
عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده و سپهر اجرام معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول
ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت و از عقل
عاشره هیولی عناصر و لوازم و نفوس عنصریه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه
بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه بنا بر بدیهاست و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانها ایم
نه آنکه منع کرده شده است بوجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و بپارسی والا گوید مَلَكُ الْأَمْطَارِ وَمَلَكُ الْجِبَالِ
وَإِنَّ لِكُلِّ شَیْءٍ مَلَكًا وَیَنْزِلُ مَعَ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی
فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود
فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت یک از ایشان صادر میشود و در آن صدور نیاز بجنبیدن
و آلات نیست چنانکه وجود فعل از ایزد ارادت بسنده است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه
نموده اند که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه برید و گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت
از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع

و اوضاع کواکب و ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فایض شود
و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنابر پیوند معنوی میان او و پیغمبر این است این
فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسانست که بپارسی او را وخشور و سروش پیام رسانه
نامند و بر عقیده حکما فلک الافلاک عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و وجود بدین نیست
پیوندی او به جسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانکه گذشت در مقالات از پیشینیان
و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق ابدی است لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ
اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و
میل ببدن فرمان بردن حوا و گردانکو سیاه خوردن بر شجره منهیه و مار خشم و طاوس شهوت و گفته‌اند ابلیس
عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیزد آنچه
در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان
ارضی‌اند مطیع روح آدم‌اند مگر قوت وهمی که سرکش است وگاه بر خرد برتری می‌یابد چنانکه عقل گوید مرده
حکم جماد دارد و نباید ترسید و وهم سرایدرا است اما باید ترسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از
ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین‌اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را در کتاب
در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس‌اند مامور نبودند بسجده آدم چه در
پایه برتراند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ و این دال
است برآنکه مامور سجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقیین گویند چون نفس کمالات گوهر اصلی خود چنانچه
شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا
اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی
که گویند حق دیدنی است راست گویند چه نفس ناطقه بدیده معنوی بنگرد و جمعی که انکار رویت کرده‌اند
هم راست رفته چه بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ اما نفسی که از
تنگنای جسمانی بیرون آمده باشد اما باحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از
آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بحکم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و مشاهده

صورت هند و جنان حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از
تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست قفس یا
باد در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت
از سماوات است چه طبقات بهشت هشت است و آن سماوات زیر عرش است و عرش سقف بهشت است
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آخشیجانی بیرون نیامده باشند اخیر بیشترشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی به بدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات عقلیه و نشأة
بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بکلی مقدس شوند و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت
از بالاهای سور است که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده‌اند تا هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شریر و آن نفوس پست‌تر باشند تنزل نموده در ابدان جانوران
در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه روان ستمگاران شریر و متهوران در شیران و از متکبران در
پلنگان و از ترسناکان در کرکان و از آزبان و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درندگان و چرندگان
و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده با بدان
نباتی پیوندند و این را رسخ نامند فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ و گاه پیوندند با اجسام جمادات
نمایند چون معدنیات و آن را فسخ گویند که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن
صفت کوش که در عرصه محشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه‌گانه را دوزخ دانند و عدد
طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن
روح که از عالم عناصر نگذشته در طبقه‌ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده که بدو رست صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد از
برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار
و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بروز و ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده به
نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است

است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون نشان
میانه روی سخت دشوار است بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و باز هم که اعتدال
سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت بروی دوزخ عنصری است باید گذشت تا ویل درهای بهشت
که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل یاد و وهم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج
حواس ظاهره هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک
ماه است و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآمدن بهشت که
سموات است فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى در بیان فرشتگان
عذاب باید دانست که مدبران جهان این هفت ستاره اند که در دوازده برج سیر کنند و هفت و دوازده
نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و مشار این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده و دیگر نوزده
برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت
حیوانی پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده تا گزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی هم پیوسته باشد
و در تجرد دارد و اگر ازین مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار
ستوده و نکوهیده که در تن است و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر بیگانگان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و
کردار با ایشان می ماند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن
و بر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را الهی لذتی
باشد گوئیا اعمال او را یک یک نوشته بر وی عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه حکما نموده اند نموذجی است
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان
می گویند و آنچه نکوهیده است آن را شیاطین می نامند اینست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطان
و مراد از میزان رعایت و اداست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک

و بدین موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که فَأَمَّا مَن
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ
که اقوال و افعال سنجیده را خاصیت قرار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار ناسنجیده را خاصیت
اضطراب و شک رفو یقین و جمعیت و قرار رساننده است برضا و رضا کنج بهشت است که رضوانها
باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است و در بیان حشرها
و در بیان احوالیکه در دنیا بین قیامت لازم است باید دانست که اشارت ببدن از اندرود که چون پشم زده شود
و در بیان حشر دیگر که گوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا باسموات را و هم از که و اجسام را توان خواست
که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد [illegible] و خدا جوهر حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی
است چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آرام
گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ و دریاهای
حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود
موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاری است آشکارا شود و بیگانه درندگی و اخلاق رمیدگی نماند زیرا که
از دم [illegible] گرد و گرگ با گوسفند و باز با تیهو یکجا گرد و جمعیت میان رمیدگان پیدا آید وَإِذَا
الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند اینست آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز [illegible]
کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را شاهد کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ و دوزخ
را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
برآید نیکو ببیند ع باز آ ز کنار عرصه بهتر پیداست تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر
سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست همه را و بعضی را
اوقات نه و همه وجویهای شیر عبارتست از جویهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذت
بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را و بیچارگان را و خواص تر است
از شیر زیرا که منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارتست از جویهای علوم حکمت
است و لذات خواص بهشت ازین جویها باشد و شراب سبب مدهوش شدن هر کس و بیم و لذت [illegible] است

اشت و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُورًا و جویهای شراب بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص
الخاص در بهشت از این جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ
غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ
مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و در دوزخ مردودزخیان را چهار جوی است بر ضد این چهار جوی آن حمیم و غسلین
و قطران و مهل که مثل یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ
مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تأویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ
است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر کوشکی از کوشکهای بهشت
شاخیست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار اندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی اینست تأویل حور و قصور
باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام
عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است
و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان خدا اند که رسیده کان
و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشانرا همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند
که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تأمل کنند سر و معنی تازه رو نماید و خوبتر از
اول اگر چه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند
پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر
باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد گفت
که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده
مدت دنیاست تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب
کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یکنوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت
یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ

[illegible]

بِیَدِهِ مَلَکُوتُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت
دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن
آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین هفت قسم است
هفت اقلیم ربع باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را هم نیز بشمارند و آنچه میگویند که در روز قیامت
آسمانها در نوردند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ
وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اي بقدرته وقوته و نیز زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ
الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل معدوم نمیکنند بلکه همین باشد چون نقره خالص و در آن
زمین هیچ گناه نکرده باشند و در قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین
دیگر باشد اشراقیان گویند این اشارتست بعالم مثال که آن را ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ
نیز در آنجاست چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و نار و کژدم متمثل شده او را میسر [illegible]
وارد در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و در رفتن از اقلیم محسوس باقلیم
مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام
از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود و چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کُنْ فَیَکُونُ نزد ایشان این است
و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و
هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس
عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سورهای این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر
و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف
حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب الهی معلوم گشت بمقصود رسی هر آینه نامه را
بپیچانند و از دست بنهد که یَوْمَ نَطْوِي السَّمٰوَاتِ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ
بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا اشعار باشد که اصحاب شمال را از طی سماوات بهره نیست و تاویل تبدیل

مراد از کرسی بهشت است و از عرش ... لطف است و ... الاعمام ... ظاهر و باطن

تبدیل ارض چنین کرده اند که اشاره دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرماید و خشم
و شهوت اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور پندار اند پس نفخه اول از جهت اماتت که زمینیان که
صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی که از صفات
نشاء اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي
السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ونفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از
محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که
آن سرای است روی آورند و چیزها چنانچه آن چیزهاست بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهَا فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ
و دو مانده درین نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا
وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس این ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را
بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه
نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد استفاده نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت مینماید و
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و چون نور
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت
یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید
آید عقل و نظر نیز از کار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است
مثنوی کرده آماده خالق داور به سر هر موقفی سوال دگر هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب
مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس
یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر شش مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده
اند بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از
اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و در آن ساعت سوال از نکو

کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن آنکه
گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست
که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از ین رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست و نهایت
کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد
اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت
از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و هیچ کس را
بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد و چون جمله معلومات و
مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و هیچ کس را بر آن اطلاع نیست
پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر
خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند و چون در آن روز جمله از گور قالب
برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَن مَاتَ فَقَد قَامَت قِيَامَتُه کعبه نزد حکما
عبارتست از آفتاب که بدان جهت سجده کردن لحق است و زمزم نیز نیر اعظم است چنانکه حکیم قاآنی بدان
اشارت کرده بیت ای کعبه مهر و آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل
است که آفتاب افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بحسب
دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن
روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری
گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش
ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و یسار دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسپ شاگرد لهبوت
دیو بند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا
نموده باشد چون بسبب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار و رتق و فتق و اتصالات کلی
و امتزاجات جزوی هیئات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامه حکمای
فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرگار بنقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده برسد و چون پرگار در
دوم پرگار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون

چون اختلاف میان دو رین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین نسق که ابتدا یافته بود دعود
کرده بنجوم و افلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از
وجوه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را
بپارسی مهین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشابه کنند
خواهند کرد و موضع تخیلات[2] اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جرم کروی غیر منخرف
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید
با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث
بالزمان است حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم
بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد
انسان در کار معاش با جدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بر آن اتفاق
باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان فرا نمایند که اندیشهٔ خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابراین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرده
تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن دارند تا بهم داستان شوند و
احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است مخصوص باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و
نظم مصالح ایشان متیسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین
او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس
با سبب حادثات است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور عشق باید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر کون
که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را
آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابر آن هم داستان اند دانشمندان بر آنکه سزد نفسی باشد بغایت
مدرک و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد و بیگردد تمام آن علم را فرا گیرد و قوت فهم
او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال و باز گوید از گذشته
و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه

[3] ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات [4]

بیند آنچه بهمت اوست آشکار کرد و آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی
دور اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد و مانند آنچه از شیئی
از آئینه منتقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله
بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج سلامت
تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است و در بعضی وحی و الهام و بعضی
از مبتدیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند که
از بیرون می شنوند و آن آواز را هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس را
سبب حوادث است در قالب پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که
نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت او با کالبد او پس ارادت او سبب باشد در عالم کون
و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع
عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام
ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل بر روح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه
عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد در **تاویل معراج پیغمبر** حکما را
سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر ما
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان
آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری
موقوف بودم یعنی مدتی آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم
فارغ تر باشند که شغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری
بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی صفت سه علوی غالب بود
تا قوت غضبی و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت
جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت قدسی

روح قدسی بصورت شار بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه مدد و تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله نور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد هزار پر داشت خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال
بر حسی ظاهر کنند المحسوس بدیشان کرد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود نور معین یعنی
هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق
بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را
هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال است که روش او بمدت و
زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز
یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود و چندان شوق در دل من
پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت ببرد و بر گفت چند خسپی یعنی بخیالات مزور چرا قانع شده‌ای عالمهاست
در ای اینکه تو در او نیی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت بترسیدم و از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند
و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و آن آشنائی
قرار داد تا مرا از بیم باز نشد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم
گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال
از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و در راه شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم
و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب
بر قوتهای قدسی است مدد داد و پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است
که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد براق مانند از آن
کرد که در روشنی شب بود رمه در رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد به

آدمیان که جنس ما بر نوع و مانندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست
و دراز پا است یعنی فایده او همه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بر وی
نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او
پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و علایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و
فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه درگذشتم رونده را دیدیم بر
اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت مکن اینک کند درگذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم درگذشتم قوت وهم بر اثر من
آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است در وانبا که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس اگر
توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده
و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و زخرف
است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند
همه بی اصل بود و بمکر و فریب آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز
فریبنده است و دروغ زن و بد عهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که نمائید
آن نبود و باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند
در بند محبات بی معنی شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار کردی تا در تو
رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود در زوال و حطام و اشتغال دنیا
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سرار عقل هر که بدو موقوف شد
از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر بادیه جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها درگذشتم این دو کس را
باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس رسیدم و در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر
خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد به شیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم
و حال وهم و خیال بگذاشتم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن باشد کرده

کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل افزایست چون غضب و شهوت و خمیره کننده
این هر دو قوت است و طبیعی را آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاکردان
اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن
کرد که غذای سپید است و لطیف و مصلحت افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستانم
زیرا که شیر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند و کسی که ناقص باشد
هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و
موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک
بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم[2] یعنی بمبلغ
روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و بامام خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون
تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطه او بود در جمله قوتهای عقلی چون
کسی خواهد بربامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه برشود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای
لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ
شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از
زر و سیم شرف یکی است بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم باسمان دنیا در باز کردند در شدم
اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بر وی نهاده سلام کردم و بدیدم و درگذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و
آنکه گفت باسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن
او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد
مر ترا که همه خیرها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی
معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو نوع اثر است به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد
چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است
که او را این دهد و آنکه گفت چون باسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت

[2] در مسجد شدم

نیست و او بر شادی دلیلست و آنکه گفت چون بآسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب
تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس بکبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم
چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مرترا یعنی فلک
چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تأثیر اوست
بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر همه کس و آنکه گفت چون بآسمان پنجم رسیدم در رفتم
اطلاع افتاد بر دوزخ ولایتی دیدم سیاه و با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان گناهکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیل است و بدوزخ تأثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدبختی اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و
یاقوت بردی سلام کردم جواب باز داد و تحیت و بشارت ها داد بخیر و سعادت و مرا گفت
پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم
دلیل است و میان پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تأثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و
همه نیکوئیها از وی برخیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
و هر کس را بدو راه نبود و اگر کسی بدو رسیدی نواختی او را سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت
بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما اثری که کند بکمال کند و تمام کند
و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت
افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی خالی
دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان
روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند اینقوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت
و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و بدین فلک
هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب انجا اند و صومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی ایشانرا
در طرف معین ساکن اند همه بگرد رحمت کنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت بیچ سدره را دیدم بهتر از همه

زهمه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او
از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت
و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله بتجرید و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت
کرد و آنکه گفت ملایکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی
نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون
از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بعبادت ابدی آراسته کند
تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهواتی و اشتغال
باعراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر کنند
برای آنکه بدن باضافت بالنفس خسیس است و شریف که بسفل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت از
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد
که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازه علم و ادراک مرتبه و شرف
میفزاید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی ارواح روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی
مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون ازینجمله درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند
تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهمه جا میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین
جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ نیست از و تمامتر و ادراک
وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا و وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بهار که
بر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من
بزرگتر همه ملائکم هر چیت مشکلست از من بپرس و هر چه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد با ایشان دهم
یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم تا بینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

است تا معرفت وحدت حق تعالی بر سیم دلالت کن مرا بوی تا مراد خود در سیم و کمانه خود باز کردم یعنی از
مرا پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شد و از راه بصیرت دیده دل را
شد که هر چه بود چنانکه بباید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و
بشناسد و وحدت او چنانکه هست و بیان کثرت بکند و آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب
اندر آورد و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فرا تر آی یعنی جناب قدس اینجا پاکست از جسم و جوهر و عرض که در این عالمهاست و آنکه گفت بحضرت
رسیدم حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کنند و صور و خیال کم دانند و جواهر تحفظ عقل تصور کنند تا واجب الوجود
از این مراتب بیرون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت
تغیر است در حق خود و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از
هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات
و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق
پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فرا تر آی فرا تر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم
بدانستم که واجب الوجود از این اقسام بیرون است بترسیدم از دلیری خود که عظیم دور رشته بود در
اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیک تر آی یعنی از سر پندار خود و از سر
خوف فرا تر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز
نخسبد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فرا تر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بجود محض بر هیچ آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جلال و وحدانیت را
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که

دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیزها بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او را
جزویت نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست آید و عقل او را
که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود
آید و واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت
کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بی حرف و بی صوت و نه بعقل خود زیست
خویشتن است و خود بیان ثنای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید همه
تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل
محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که درخور او بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و
جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آید
تا هم معنی بر جا بماندی و هم پرده مصلحت بر نخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت
چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و در رفت بخاطر
در عقل بنیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود و چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز
بکار نشده بود زودتر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند که چه رفت و هر که نداند
معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست
تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بو علی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده
شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگ است و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلکست شکافته نگردد و استیلای
قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست
واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی اثبات شده و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال مینامند
و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل
فعال پیوندد و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری اثر کند و هیچ

مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که گذشتن از
ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده دور قمر است شکافتن قمر این
باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که
در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالمست و هرچه در او است از او دو قسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج گردد
شد نور اول را کلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی
افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات
و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها
که در او بالقوه پنهانست بفعل آید و بواسطه تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در او متحقق شده علمها چنانچه هست
از او بیرون آید پس شق قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی پیدا
کند کیست که در باطن او بوده و شق صورت کرده بیرون آمده در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال چه هرکه بمبدء رسید از او بود
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل
عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر چه گاه رسول مثلا خود
را مبین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود را
اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور الانوار است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قایم مقام او شد
بلکه حکم آنکس بخود باطل گردید پس او هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم دوست
شد من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم آقا قاسم خان گفته بیت بیگانه خویش را آن
چنان خواهم که گر بودنی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت
اشارت بغیر زندیست قایل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر رسید گوئیا سایه نداشت گویند آنکه گفته

گفته اند یکسی بر تن پیغمبری نشست اشارت بدانکه آز و حرص بد انستند **نظر سیوم در پیروان حکما**

ورهسپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که

بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آید حکیم آلهی بهیر بد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی

بود از نژاد زردشت و خشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده

و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا نیز بیست

و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و احیانا فقرء [illegible]

بخش زحل مید انست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بکمال و قال دریافته بود دوم حکیم میر بیست

نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه مدد کابل او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم

پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض میزیست چون بهیر بد از حیوانی جلالی

و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میانست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی

و این هر دو تن از آفتاب باشراق نور زنده و زنده دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور

آمد اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده

پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای

دیگر و علمای شیراز صحبت داشته بهیا اندوخت و بر مسلک مشائیان پوییده است و ادعیه که از

بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب سطور است میخواند و در تعظیم کواکب

بغایت میکوشید اگر چه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سودا

گری کامرن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره سپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو

مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوچه که از بنادر فرنگستان است دم بجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصاری جلوه

گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان بهیا اندوخت و بعد از آن بهند آمد و باره جها آشنا

شد بکیش ایشان کامزد شاستر سنهدوی یعنی علوم ایشان نزد برهمنه فاضل بخوانده و در آن نیز سر آمد دانایان

هند شد اگر چه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپر داما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و

اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب

خوردی گفتی در وی فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

آز
یعنی ابزدوده [illegible]
با برام و حرص [illegible] شد در
در جمیع امور
۱۲

در عقاید حکما

در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود و آنمایه که او را
بسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم فندرسکی او را برادر و با جان برابر میگفت و همین برادر
مینوشت و در هزار و پنجاه و در سرای شیخ که نزدیک باکبرآباد و سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه
داشت همه را بفقیران بذل فرمود و زر نقد را بیرا همه پیشیو و مانند آن انسان را و چارپایان حیوان آزار نستیند بو
بدست محمود امی داد تا بدرویشان ماه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای سخت است بسپد محمود چنان کرد و
خویش آنچه موجود داشت بکار و خران و مسافران و مساکین داد که بهشان ارمیکنند و کتابهای حکما را بهشیار نامی
سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و بهشیار دراکر و کتابهای او را بخش کرد و بیاران فرستاد و در
مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمهٔ اسولوجیا مشغول و شادان می سرود که بالوهیت مبدع تعالی
و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان داریم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزاریم
و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا
جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیرویش کاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بهشیار گفته
بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب
دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و بهشیار چنین کرد و هم بهشیار بفرموده او بر
تربتش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بسوخت و آن خورد
و پوشش منسوب بدان کوکبست بر همه مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را
تضرع میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس بهشیار بگره گرانید و کتابی دیدم بخط بهشیار که نوشته بود
که پس از جامه گذاشتن کامران کامراز ادر واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت
مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه کردند
و عقیدهٔ حکیم سرمد و مشرد در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک
اند در گفتار و کردار بپایهٔ کمال رسیده بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را مقرا ابن صریح گفته اند و برای عوام برمز
و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شرایع و ملل را مل کنند به آنچه علیه‌اند
فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و پیر دشت و امثال آنند و ایشان زردشت که گویند و رسولان یونان چو جم
کاغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشان و ایشان را صاحبان ناموس کامل خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغربت و اغورخان اند و ایشانرا بولماس سرایند و
پیغمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را از ترک و صاحب
میلاستند گفته‌اند مسند که بعد ازین نبی نیاید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبهٔ بشریت است این مقنع صاحب
ماه کاشغر را هم نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفصیل و در تقدیم و تاخیر صحاب بر یکدیگر مسطور
نمی‌داشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان تا از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتند او حکیم سترگ بود اما عقیدهٔ حکیم
دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان گویند بتقریر
قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما با مداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بعطف حکمت عملی
نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان
و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم
دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود و بر آینه هر چیز که اصحاب شرایع
و ملل را روشن داشته اند مادل باشند با نچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
و ابدی میتوان بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران
به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند به نظام عالم و خلایق را بران
داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و
راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بترهیب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن
ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشانرا به سری
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا
را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب
نامیدی و کشن اوتار را چهنال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا
برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام در یابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی شمرند
مثلا فرقان اگر کلام الهی بودی چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان

آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از این فلان کس پادشاه از فلان گروه از فلان قبیله از فلان کس فلان نام چنین صفات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین چیزی که باعث ایمان بود خبر با بسیار بندد چنین بسیار دیگر چه اگر در کتاب عیسی ع گفته که در وقتی معین خدا گفته و تم شخصی که بتازی نام او محمد باشد پشت عبد الله در شکم آمنه از نسل هاشم و قریش در مکان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و هم چنان در کتاب موسی ع از عیسی ع خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده و خواهد شد بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی ع بطریق رمز چیزی که بسبب اتفاق موافق باشد بر آن چسپانیده اما قرآن گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم لازم آید که معلوم شد که لطایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت هر آینه هر زمانی با شرعی جدا و لست قایل نیستیم چرا اعتقاداتشان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی تشبیه میشمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل نادانی است که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند ملت محمدیه لازم و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بهان فرستاده و انداختن بخلق کردند آنکه سرکردان شوند و بعد از آنکه گفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفت مکلف نیستند پس چه باد کتب آمده که احتیاج باشد و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر این بسیار مشهور شد و بیم تا قایل ایشان را بنگر علی نیز پذیر دیگری با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب با صفی انی میر غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب آن رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد دو دانشان که شاگرد با دستاد نویسد سخن کنار شده بود و همچنین زمان بیک ارغون نژاد کابلی زاد و مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بعقیده کامران مخلص او بود در مکاتیبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار بتعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده

نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کُنْتُ نَبِیًّا وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّینِ خواندند گفت این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکه قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود از اول درست
و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون
بنواران التماس بخانه اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و ملحفه نشستی و دم در خواستی طعام این گروه نخوردی
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با
بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول بکامران گرویده
و کام بخشنده او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و
نحو شرح شمسیه آنگاه طبیعیات شرح هدایه حکمت حسین ابن معین الدین میبدی و پس [illegible] شرح حکمت
العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد آن طبیعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده و بدو گرویده و همچنین سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده
و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره
سپر آیین او گشت اما ملا سلطان هرچند آن مراتب بنزد او دیده بود و نگرویده و حکیم کامران گفت افسوس که رشده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکند و بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما [illegible] نفس نمی توانم
کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش
کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در ایام
درس حکمت سر و دست و پا بآب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی و شاگردان
نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و
با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر** نظر اول در لمحتی
از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان **نظر اول در لمحتی از**
عقاید صوفیه صافیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا درشیره
درون و درویشدل و یگانه بین و بهندی رکهیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و اتماگیانی خوانند حضرت مولوی
جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی
و خارجی از انواع وجودند من حیث هو ای لا بشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه

خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم
حضرتست بحسب رتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معها سماست بمرتبهٔ احدیت و جمیع
اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع
اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه
را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شی و نه بشرط لاشی را هویت گویند و او سار است
در جمیع موجودات و بشرط شی و لاشی صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف
و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف هر دو را یعنی وجود و عدم را این
باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسما و صفات
است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند
و هرگاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم
حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات
اعیان ثابته بزبان استعداد است و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد
پس ارادت حق تعالی با کمال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شد
این حال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رساله حق الیقین
آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بعلم
قدرت و ارادت و اختیار و دواعی و تحرک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج
آمد باسباب و علل بی حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون
مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح
نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود

وجود می نهد هرآینه موجود حقیقی همرنگ عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا
اگر چوب را باتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند واجب
الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم
را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَ
رْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید
بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئین های مختلف دیده
در هر آئینه بصورت مناسبت او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شده و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد و نمیداند
که تنزیه تشبیه است بجز ذات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت
شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من هم اسم اعظم نمایم
یعنی اسماء حق همه عظیم اند و محققان گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود
مستور گردد و دیگر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و آنها را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض
اقدس پس صور علمیه بعینه می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبتیکه [illegible]
مناسبت باسما الهیه دارند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود می شود صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
مترتب می شود ٢ بر ذات ممکن باصفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسنده نیست تا صفت دانش
که مبدای انکشاف است همو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف
اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند

٢ بمجرد ذات او آنچه مترتب میشود ح

بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده کمال التوحید نفی الصفات و حضرت شیخ داود قیصری
در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست و در ذات
کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذوری نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت
غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظاهر
شود و قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین
اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی است بوجود
و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شیئی باستعداد خاص تعین خاصی طلبد صوفیه گویند که خَلَقَ اللّٰهُ
آدَمَ عَلٰی صُورَتِهٖ نسبت اقتدا فعل ما هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست
راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا
ز حد خویشتن بیرون منه پا هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان
کان گبر یزدان و اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب
خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید لما
إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرمایند که همه فلکیات کبریات است که عقل اول
روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا
بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و شیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم
و مدبر اوست پس او انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند
قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان
دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت مستغرق و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و
وسایط فیض ربوبیت همه پیش ایشان نزدیک است که آنرا روح اعظم خوانند و از وی عظیم تر فرشته نیست و باعتبار
دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است و روح که او را جبرئیل
گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند

دارند بلند بپر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف
میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت
اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا صفت فرشته نباشد برگی از درخت
برون نیاید مراد ازین صفت فرشته همان قوای سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که المدبر قوت
واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گویند صوفی آنرا ابتدا جوهر هبائی بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است
و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانکه
نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند مختلف که در مخارج
طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی
عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود
و صوت حروف میشود و نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی
آنست که شئون نفسی از بطون بظهور آید و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس
مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثالست و حضرت
شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسانیت
باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیت
گاه فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بشیر از استماع الحان شود چه سنت رسول صلعم چنانکه از
انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در
آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر قد لسعت حیة
الهوی کبدی لیس لها طبیب ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به
فان عنده رقیتی و تریاقی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد
پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح را بی جسد نتوانند بود و چون از جسد عنصری بگسلد جسد
مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا ابدان مکتسب گویند **نظر دوم در بیان نبوت و تاویل**

ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را
بکمالی که در حضرت علمیه از برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال بیان شده باشد
وخواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت محمد است
هر وقتیکه حضرت رسالت پناه بتعین ربوبیت غالب آمدی وصفت عبودیت در وی محو گشتی در آن حال
هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق
نگفت آن کافر است وچون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند
پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا وازجبرئیل آنست که درمیان این دو صفت فاطری است
که در تعین عبودیت الهامی دهند واز ربوبیت است ودو صفت ربوبیت خود گنجایشی طینت انبیا
بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کتابی و برآمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست وآن کمال دو گونه است ولهذا
دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود وآن جز تمام صورت نتواند بود
که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات وجزئیات باشد بمقتضای فرموده
وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ از و فوت نباشد همه با او وجز صورت پیدائی نه
بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ
لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هَذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است
که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب وی را
بود و این کار بزرگ اند و بباید دانی که بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود نمودن
این صورت در عالم و این منحصر در یک فردیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید ویرا او را
خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه
است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بالقمر تعبیر کردن سند اول جمهور است و شق او کنایه از برون
آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت
ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده که حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج
با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب

خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ امده
بیان وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِتَعْبِيرِ الْاَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در
نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام ست
اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثلهٔ صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی
بسمت نفی ما سوی الله در نماز است رمیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثلهٔ نفی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثلهٔ علم بالله است و رفتن بمدارج معراج صورت
متمثلهٔ ترقیت بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن
باسمان اول که فلک قمر است صورت متمثلهٔ رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان از پیدائی جبرئیل
صورت متمثلهٔ فتح دل است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و صورت متمثلهٔ ترقیت
در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً
اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثلهٔ ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و
التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب
اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیت
که بسبب غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و
تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثلهٔ ترقیت از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقیت ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت
در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثلهٔ ترقیت تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن
و خلو دل که از ما سوی الله باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثلهٔ آن معنی است که در عوالم
عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک را مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود
وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود

نتوانند گذشت و سیر او بسیط ملکوت علویه

و نفس هر چند مطهره از ملکوت سفلی قدم نتوانند فرانهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب
خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف دوئیت
قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل ننماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی است و صل
در آن مقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ
و بصفات ربوبیت متصف شود و در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست از تجلی حبیب
فرموده لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست
چون در عین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم
ما غتة الجمع باشد و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیه جبرئیل
منظور آنست و درین مقام ذاتی سلوک است و دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که
مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت
گشته حیران است و گاهی راغب حظوظ طبیعت بوده با نسوان است مر آنکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت
گفته اند در طی سماوات که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود او است و این
فیوض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده و شاید که از عالم
اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم
کردی بدان انسان چهار نشا است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت
است در نشا اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع خواص و حقایق اشیا مرده و در نشا دوم
بصورت طبایع اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشا سیوم بصورت طبایع
و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشا چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق
اشیا زنده است در نشا اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ
بَعْضٍ پس در نشا اول از یک خواب بیدار شوند و در نشا دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشا
سیوم از سه خواب بیدار شوند و درین بیداری بدل بیداری بتمام تمام شوند و بکمال خود رسند و
بدانند بیقین که آنچه در نشا اول و دوم و سیوم دانسته بودند همچنان نبود است بر وجهی که حق بقصور

تصور کرده غلط بوده است پس در این اشارة زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می‌دانسته
اند آیت یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ وچون بآن مقام رسیدند وصورت وطبایع وخواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند بسر
دانستند بطریق کشف وبرهان که وجود بیش از یکی نیست وآن وجود خداست جل وعلا بر مبادی ونهایات
وغایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه وآفتاب وکواکب گفته اند که کواکب
عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان ومستفیضان پیدا شود وآفتاب عبارت از غایت
ونهایت وکل نور است وماه متوسط است میان هر دو از غایت وکل استفاضت می کند پس آفتاب
مفیض مطلق باشد وماه از وجهی مفیض واز وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کل است ظاهر شود
وبسط کرده ورت نو پیدا آید نور ماه ونور کواکب در نور آفتاب محو می شوند بعضی نماید کر اذا
النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وبعضی بسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ وچون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ
الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری باند ونه افاضت کر اذا الشمس کورت گفته اند
زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند وآن زمین وجود انسانست
از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت
باشد وحاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد
وحق در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد وهیچ سری از اسرار در هیچ
زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد ودر هیچ زمین جزای هر کس بهر کس
نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه
جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد ودر دوزخ جلالست لابد معاد مظاهر جلالی بجلال
حق باشد وجلالیان از بهشت نه شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت
بدان است که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد وآزرده شود چنانکه جلال از جمال رنجور گردد وهم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده ودر وتعین الهیت غلبه داشت وبر موسی
تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون
کرده واو را ظاهر مظهر خوانده وموسی را ظاهر وگفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد ونیت حج

داسمان و زمین
چنانچه معلوم کرده بود
بگمان نبود است
۳

که در جستجوی آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بعضی در کشش سیر چه تمامتر دیده آن که سیر و سفر بپردند اگر
در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر بهره داری یافتند و
مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند
حج گذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین
عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبهٔ مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا
کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این کلام قدسی است لا
یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ وَاِنَّمَا یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ تجدید کردن بیت دل
نماز مرتبهٔ آدمیت است در باب وقت را که ما را افشا شد و محققین صوفیه گفته اند برای هر امر از
امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارتست به آمدن از اثام از تعلق غیر و وضو اشارتست
بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست به تشمیم روایح کرم
استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست
شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت
قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست
بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ما سوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرارت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ
دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وفا بر عهد و اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا خضوع نشستن و بجای
در حق گذاردن پنج وقت اشارتست به دریافتن و طی کردن حضرات خمس است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین چهار رکعت اشارتست
بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب نباشد و روزه داشتن اشارت بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابرو می مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول نگاهداشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجهٔ دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجهٔ سوم نگاهداشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه سوی عقاید خداپرستی باشد و بهر رای که خواهد پوید که الطریق الی الله بعدد انفاس الخلائق حضرت عین القضات فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بود و از جملهٔ مذاهب سوفسطائیه اینست كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ و معنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست که وجود عالم و همه نیستند این خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب وقی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص بزمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قائلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنا بر تجرد نتواند دید و محقق گفته آنانکه بتجرد حق قائل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجبلیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را اضداد را بدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها سنزرنش کنند بگمان تفضل و پس در هر کدام از ابوبکر بن مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفهٔ قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات علمیا از این قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربت و در عرف متخلق باخلاق الٰهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت

رسول اکمل از رسالت والهام بی‌واسطهٔ فرشته است و وحی بواسطهٔ فرشته و وحی خاصیت نبی است والهام
خاصیت ولی است عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کردند محق بودند چنانچه هر مرض جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرض روحانی
را هم مسهلی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد بنابراین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند و وی که بیان
در سلوک شیخ هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود و ثانی
تزکیهٔ نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار است اماره است و اول
صفت اماره است و دنبال ابلیس است مشرک و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا است
که لوامه است و آن بصفت حیوانست پس بهیمه است و آن آنست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت
ملکست در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیست ثالث تجلیهٔ قلب
باخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اوسط ملکوت علویست و درین مقام
دل اکر کرد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه جمعیه عبارتست از صورت
اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق به گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط
نباشد و صاحبدل را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیهٔ سر
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اوا ملکوت علویست و خامس مرتبهٔ روح که متمثل
نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبهٔ غیب الغیوب است که فنا و بقاست و نیز گفته
است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا
اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غم از پیش دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن
وجود قطره غیر دریا می‌پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه
محو شود و یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی
مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود و یا بتدریج اول
موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی

وثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان از العدم برند
مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بسالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که
چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى
الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول
آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی
افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیرها
یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف
آن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا بی نور تجلی باشد شاید که نور تجلی
از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات
از قرآن و احادیث است إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ موسی از درخت شنید و مصطفی علیه السلام فرمود
رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام
مختلف ساخته اند و خدا را بدین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده
و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی است و آنکه
فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را طاهر و مطهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت لیکن علیحده
خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از عهد
است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبیت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی
و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا

۲ فنا آید و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند در هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که ۱۵

سلاح یا طلسم یا سحر یا بندق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه هم
راهب بمجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سجانی
شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت
او بر طریق مظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و یا داشتن بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست
پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان
نیز حکم رهبان دارد نه آنکه علیوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر
مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند اشتباین خود را با پادشاه رسانند پس بسیار
با یکا و تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را بسیر منحصر چون در یکی دارد و دیگر
آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد
از نظر وی این اعتبار معتبر بود استار است و او را آئین مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و
آئین اند از دوئی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان بر تبه برتر از علیوی است از وجود خبر ندارد و گفتی
پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا فتح کفتی بعد و کثرت طرق انبیا از فروع اسمات
و چون بر اسما تقابل و تضاد میست غلبه ایشان بر یکدیگر به تسلط اسما است و صوفیه گویند نفس کامل
انسانی خلع بدن شود و بعالم ملکوت رود اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و شامه مکلف اند بتفسیر
این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى
يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را بمعنی نیست
که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت مبتدیان این
را و بنا بر آن حزم و شادمند گردند و حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق
در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسد دیگر جنین
و قابل روح باشد در شهر چهارم از ایام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و صعود
ببدن دیگر معاد است و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر وی تجلیات و او
شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد

باشد و بعد از آن برای تحمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه
در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود داد را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و
ثانی را غیبت محالی چه جمعی که مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار
اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده
که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست
بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس آن شهر
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا
که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور
مظلمه باشند و اکثر التصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود این از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا
که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جزم در حرکت دوریه
متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت
است و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت
است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی اند مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

و شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است
و جهه تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است
ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کنند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم شهادت
چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف محقق سبحانی نامی مکرر شنیده
که در عقاید صوفیه صافیه بما نسبت که اشراقیان راست اصوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در تحریر آورده
اند تا نا اهل ره نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است
در بیاض مطلق و هویت غیبیه از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا
و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه
ذات بحت آن نور فاتر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ
اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور فرا سبی تعین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست لذین
مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را
ملاحظه فرمود و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت
ظاهر کرد ملاحظه فرمود درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از و شنیده شد
در تنها دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف
ساخت و مسمی کرد آنرا بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
و کثرت و بدایت این نزد جمهور را ز احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه
اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه از این جدائی از حق نیست که بدو
میرسد منتهی است پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند
پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت
خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست
که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر هیئات است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند انتهی

حضرت مولانا ۲

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متأخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه
نگار دریافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن مألوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید
میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کیمیا
شناخت شد و از نتایج طبع آن جناب ولایت مآب است رباعی ذاتیکه شد او مقدس اعلی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل اسما همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل و حضرت
محی الدین محمد خداوندگان و ملکین و صاحب زمان و زرین دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ره سپران این دشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هُوَ الكُلُّ اِنَّ الله
يَنطِقُ عَلى لِسانِ عُمَر رضی الله عنه سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه است اگرچه از زبان سائل باشد و
استماع هر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم آن داند و نفهمد كُلُّ الْمَوْجُوداتِ وَاحِدٌ
بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است
چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد
در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصانست و از نبی صلعم نقل کنند
که مَنِ اسْتَوى يَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او در نقصان است
باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ
خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه نزد
این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقی است چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنانچه
از بیان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و بلفظ
یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال اینکه سخن را
نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ

مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل حال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت
و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و درین چنین منشا ز عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را
یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا انجای من یک وقتی است متصل که
هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آن حال من نمی‌گنجد نفرموده‌اند که مرا گاهی هم چنین حال است وقت
نبی عام است که از زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ
صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شریف را معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است
و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان
لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا
تصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در
نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیای بی‌نشان و بی‌صفت اند و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی‌صفتی و بی‌نشانی گفته مصرع آن را که نشان جست نشانش نائیم و نیز آنکه ترقی را بی
نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و تغیر
و بود و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند ندانند ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن
مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و کلیت عین آن شده هم باید که تجویز
نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد در حق او وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ
وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود بی بود او از وجود کونین در
نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم مرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه
خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ
و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نرسیده باشد چه حزن
و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد
و حزن و خوف مرتفع گردد و آرام و در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه
فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می‌ایستد چه استقامت ایستادن
است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیه کریمه اَلْیَوْمَ

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دال
است که هم این کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را جهت بی نهایت تجلی ثابت
می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین
حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آن را که ذره از غیریت باقی نمانده
نزد جمهور موحدان و کاملان شرک است و نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر
هر دو بماند من نماند ز تو تا هست موئی مانده بر جای بدان یکموی مانند بند بر پای تو تا یکباره کی جان
در نبازی جنبه نام ترا و نامانی جز الحق تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق
بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند
که این هم واضح گرده شود الله بس ما سواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست
که در مقاصد الغایة همایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع دو حالت در مذاق غالب است بواسطه
استیلاء اسم الظاهر حق را بپرده خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض
گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت
بار بر نسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند
و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق
بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بی خلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید دیگر
مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملاشاه
بحضور دل و سلوک آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت
که نامه نگار دیده آنست که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار
بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گردار کنان
باو گفت جامه نازک روغن زده را چون آتش در گیرد و نسوزد از این رهگذر آسیب به بیگم اظهار آن
حضرت رسید آن شخص خندید و سرزنش میکرد قضارا کسی از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر
تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود

بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران
کام جوئی را سواد اعظم سند کرانید در لاهور بحضرت میان میر رسیده ورا و درویشی پیش گرفت و
از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت ولختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار
و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم هر بتی که در راهم بود باقی است بت
تدارک سعیدن من داز میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر شکوهش و
سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشتغول شد و گفت لیکنها از ملا صده اند جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشاء
دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ
رویم بهشت با تو در نیائیم پس باید تو تنها راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم بودیم که
قطعه زاهد و سامان برستان راضی اند اکنا خود شریکی هیچکی در دنیا و عقبی نه ایم دشمنی خیزد
ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخر ای نال
حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی الحق بنابر
دیوانگی موج گشت از ما چه برد فخر التهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود للابنابر نصایح و اتفاق آن نمایه خود را
باصلاح آورد ترسا تخلص کردی سفرنامه خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی باده
سگی گشت راهم دوچار همچو سگ نفس بگرد شکار پنجه خود کرده زخون رنگ رنگ بر سر ره خفته
بر نگ پلنگ باز هوس باز پی بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای جهان
بوالعجب دست ز دن بسته و بگشاده لب گفتمش ای کلب طلبکار چیست بر دل خود این همه آزار چیست گفت
نوک زبانم چو در راسفت همچو دم خویش بر آشفت و گفت کای تو نه واقف از احوال خود من بچه
سان عرضه دهم حال خود چون ز سگ این نکته بگوشم رسید شعله ز خرمن بهوشم رسید یافت
دران مغز ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم
داغ داغ هیچ ندیدا زره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی باز دگر گفتمش ای شیر سگ بارو
کسب کند از تو تگ حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانگ بر آورد
فغان ساز کرد شاهد احوال خود این راز کرد خون جگر گوشه از آن میخورم تا نخورد و سگ کسی
سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که ترسا در احمد آباد گجرات الذین کهنه سرا بردن

برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع
شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید و جاه‌مند گشت انجام سر از آن باز زده
ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می‌پیمود تا آنکه
نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی تادری که محتاط پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف
شیخ محی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را
از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی
و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و بسا اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد
فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی
جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هنود و ان پوجا و ندوت یعنی مراسم
پرستش بجای می‌آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد ملخص هیچ دین و آئین نمیکند
و کیشی را بکیشی ترجیح نمینماید و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد وقت افطار
بقدری از میوه‌های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن
خرم نمی‌شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر
در کوه و دشت و بیشه از حشم این گروه هم بهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بلخ بالا
دیدش اصلا نمیخوابید و بیدار و متوجه بدل می‌نشست هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد
و گرامی میدارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست   که هر کس که پیش
آمدم گفتم اوست   و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو
پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند
و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه می‌نمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صفیه

بی تأویل عقاید مختلفه طریق را که در مذاهب جداگانه دارند و بیان تمایز در مذکور است در اینجا
لطیفهٔ مثالیه (لطایف غیبیه) خضر و الیاس و رجال رکنین و سایر بسته‌دان و امثال اینها اعتبار کرده
عالم است نه آنکه همه در خیال منفصل است مرید این است آنچه معلوم و مرئی شده‌اند نه آنکه در حس و
ظهور دارد که عوام معتقدات خود را در صور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی
شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر او قامت او را در واقعه بحال نیکو
مرتبه او رفیع باید اگرچه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند هنگام مرتبه بحال او را
مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود و از حیثیت که عوض در اوایل سلوک سلب عقاید
میفرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی
بندگی کامل تباه و تکرر و نقص در عقل یا روح یا قلب یا خلق ببیند ولست که این چیزها بنقصان آن بزرگ
متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین بکردی را اگر کسی تباه حال ببیند تباهی نه حال وی
است و اگر او را بد داند بعقیدهٔ خود و کردی ببد که آنکس را نکو ببیند حالی از والتاس شغل فرود
پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود که مسلمانی بفرنگ رود با آن گروه خشین در نصرانی
یا یهودی و اگر سنی بعراق شود سخنان طعن ایشان بشنود و اگر شیعی میان خوارج رود کلمات طعن
گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرایی که بشنودن سخنان اندک اید بجوز گردی
نفس مجرد ریاضت اند و ما اسلام بجز شودی و با ایشان چون شیر و شکر و آمیزش بپایهٔ اعلی صلح کل
رسیده و صاحب خلق الهی گشته و سیف در دو مرد بیست صاحب دل او در جوانی زاهد بوده
انجام بنا بر کرشش عالم معنی را یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک سناسی
سناسی بریاضت معروف و بعنوان مشهور که ده دوازده مولد که دیده است در کشمیر بوده
چون بخدمت او رسید آنچه صحبت یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را عاشق و دین را عاشق
عاشق را مغز در دلش بود آفاق و انفس همه دید و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه
نگارنده شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از
نماند و من در آب فرو میروم و متعاقب آن حال دیدم شاه سواری در رسید دیدم بر اسبی باد
بر نشسته بر روی آب اسب میتاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت دامن بیانداز تا دار با تو کند

کفتم توکیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلو او دویدن کرفتم و در روی آب
همی رفتم تا بباغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و
کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و بر طرف چپ
چاها دیدم تیره و تنگ و تار و خاشاک وار کروهی در و آویخته و اشقیا در و مغلول شدند سوا بعد از
سیر نمودن باغ خواست مرا از کلشن بر آوردن دامن با خود اندیشیدم که باید از اینجا ادریس وار برون نروم
پس بر درختی چسپیدم و آن چو بهار استوار کرفتم چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای خود را مدد و دست استوار
کرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی است ع از خود بطلب هر آنچه
خواهی که توئی کویند بها درنام مردی از هندوان کار آمدنی از کرده کار که در خانه او فرزندی نرینه
نمی پائید نزد بابا یوسف آمد و از و دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد
و کفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را رهو نام کذاشتند
و او بآشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب تا بزاده کشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقمزد خامه صدق نکار کشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملایمت
کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتکی ریزه سنکی بر وزد چنانچه بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش
آمد بابا را سجده کرده بیرون رفت دیکر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحسب تقدیر حضرت باری
دکار بجائی رسانید که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نکار در کشمیر کفت که او مدتی چیزی
نخورد من شبی پیش او بر خواستم کفت بچیز خوردن سیر وی کفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
تناول نمودی جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد کفتم توانم فرمود برو آنچه داری
بیار من بخانه شدم طبقی مسترک پر خشکه و کاسه بزرک پر ماست با دیکر نان خورشها دیکر نزد
او بردم که ده مرد اکول را بسنده بود همه را بخورد و کفت دیکر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس
اهل خانه را از ایشان کرفتم و نزد او بردم همه را خورده کفت دیکر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و
چیزهای دیکر پیش او بردم همه را بخورد و کفت دیکر بیار من بپای او افتادم کفت من نکفته بودم
که از عهده خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او کفت یوسف میفرمود که حق تعالی را
به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نکار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای

این طایفه والا شان صحبت داشته اگر همه را انکار رود نامه مطول گردد و تقسیمی که مشتمل بر جمیع
راند بود آنست که طایفه قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات
میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی سیمیاوی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند
و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی ... و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است
بمحسوسات و انسان و بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید
و این وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سوای
و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند بمحسوس و معقول را انجد و حکام
قائل نیستند ایشان را فلاسفه دهریه و بپارسی جایگاهی خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات
عالم معقول کنند اما عقیده ایشان آنست که کمال مطلوب انسان آنست که بعد از اثبات
تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدارائی جمیع سعادات فایز گردند و
که هر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از نبی ارشاد
... و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع است که مصالح نظام
افراد انسانی را حسب ریاست عقلا بنهاوند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول
دشیر و حشر و ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفرینش کان حق و انتظام بلاد شریعت بر نهاده
و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام
و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم امثال
آن همه امور معقول است جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند همچنین از احوال معاد جسمانی
از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اشجار باز می نمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب
عوام کالانعام اکثر مثل طبایع ایشان باین امور مایل میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ الهی می بخشند
قبیل ترهیب و تخویف ایشان طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم از بیدست رمز و اشارات دانند و متابعت
شان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را در سفه الهیه یا
جانسای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول با احکام عقلیه نیز قایل اند و قایل بشریعت انبیا نیستند
ایشان را صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قائل اند و گویند شریعت انبیا عقلی یا ما

[illegible] مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نکرد و نزد انی اند بعضی که قائل شریعت
نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و
نصاری و مسلمان و [illegible] پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و تبا شد شریعت خود نقل آرند
از عقیده خویشتن [illegible] نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه سیر نمودند که در ملل و نحل تبصر
الکرام که عقاید و [illegible] ده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میانند
دیگر آنکه بعد از ایشان اسی کرد [illegible] رسید عزیمه بر خواستم نوشتن این نامه پرداخت و در هیچ از ایشان
عقیده آباد از اعتقادات فرق مختلفه [illegible] صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست
و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه طبیعان و مخلصان به تعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی
تعصب و جانب روی نیاید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت

غرض نقشی است کز ما باز ماند　　که هستی را نمی بینم بقائی

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

حسب الفرمایش عالیجناب سیادت مآب سید میرن صاحب در معموره ممبئی بتاریخ چهاردهم
شهر ذیقعده [illegible] شهور سنه ۱۲۷۷ سبع و سبعین و مائتین بعد الف
من الهجرة المقدسة النبویه سمت تطبیع پذیرفت
اللهم اغفر لکاتبه و بانیه بحق محمد و آله
الامجاد